

اوهام واساطير
درتشكل عقايدانسانها

۲۰۰۷

(دكتور آشنا)

تاليف و ترجمه

مندرجات

مقدمه

بخش اول:

مسئلهٔ روح - انسان - ریشهٔ اوهام - بودیزم و تصور علمی

بخش دوم:

فرضیهٔ خداوند - یکتاپرستی - دنیاگرایی یا سکولریزم - بنیان گذاران و دین آمریکا - ریشه های دین - مزایای مستقیم دین - انتخاب گروپ - دین به حیث یک تولیدجانبی - انگیزه روانی برای دین - کتابهای آسمانی و تغییر روحیهٔ اخلاقی - کتب عهدعتیق (تورات) - آیا کتب عهدجدید (انجیل) بهتر است؟ - روحیهٔ اخلاقی عصر و زمان - دین چه عیب دارد؟ چرا مخالفت بود؟ بنیادگرایی و واژگونی علم - جانب تاریک مطلقیت - دین و تقدس حیات انسانی - چگونه اعتدال در دین تعصب را پرورش میدهد - طفولیت، بدرفتاری و رهایی از دین - اذیت فیزیکی و ذهنی - در دفاع از اطفال - تعلیم دینی به حیث یک بخش فرهنگی ادبی - مادر همه بُرقه ها

بخش سوم:

اوهام در قاموس فلسفی ولتیر: - آدم - ابراهیم - روح - پژوهش تاریخی دربارهٔ مسیحیت - تبصرهٔ نگارنده - ختنه - تعصب - حيله - معجزات - موسی - رستاخیز - خرافات یا موهوم پرستی - تحمل - تقوا - خلقت - سخن آخر

بخش چهارم:

اگر خداوند نباشد، آیا هر چیز جایز است؟

رهایی از اوهام: رهایی جهان طبیعی از اوهام، رهایی جسم انسان از اوهام، رهایی ذهن انسان از اوهام

اعتراف دینی به حیث خودفریبی: خداوند به حیث یک موجود ذهنی، فلسفه در برابر عقل سلیم، الحاد و نبودن شواهد، استدلال‌های نظری معمول، تجربه دینی، اتکاء بر کتب مقدس و مراجع، مقاومت در برابر تفصیل، شباهت با افسانه، مناظر انتخابی بخصوص، آیا خودفریبی‌های دین سلیم اند؟ فلسفه ضداوهام، خلاصه

بخش پنجم:

آینده یک وهم- نوشته های انتخابی آینشتاین راجع به دین- یهود سرگردان و ظهور دوباره مسیح- دین در جهان معاصر- اخلاق بشرگرایی.

اوهام و اساطیر

که به خاطر آنها انسانها میکشند و کشته میشوند

مقدمه

روزی در یک قریه ای دورافتاده من بایک دوست دهاتی خود بر سر جنازه یک مرده رفتیم، درحالی که جسد مرده در کفن سفیدویک شال سبزپچانده وبالای چارپایی برای دفن کردن بر لب قبرنهاده شده بود، گروهی از مردم قریه به دورش جمع وبه وعظ ملای مسجد گوش داده بودند. ملاکه هر فرد را حسب سنن جامعه بادادن آذان در گوش نوزاد تا تلقین و آموزش عقاید در مرحله ای طفولیت وسن نمو، امامت پنج وقت نماز و دعاء در روز؛ بستن نکاح، مراسم عیدها، وغیره، بالآخره بادای مراسم تدفین وجنازه از گهواره تالب گور همراهی ورهنمایی میکند. وی بر سر قبر وجنازه ای متوفامطالب همیشگی رایبان میداشت، چون تعریف خداوند متعال به حیث خالق دانای توانای کل، بخشاینده ومهربان ولی قهار و انتقامگیر؛ خالق که انسان را مطابق تصور خود آفرید او و کره زمین را در عالم کائنات مرکز توجه خاص خود قرار داده است، حتی بعضی قبایل را نظربه ادعای خودشان قوم برگزیده اش نامیده در آن پیامبرانی داشته و کتابهای فرستاده است، از معجزات پیامبران یاد آور شد؛ از روح سخن میگفت که بعد از مرگ جسمانی پرواز میکند تا بدزنده میماند؛ از عذاب قبر و فرشتگان عذاب؛ از روز قیامت تعریف میکرد، روزی که آفتاب پائین آمده وبه فاصله ای چندنیزه به زمین نزدیک خواهد شد، در آن روز زمین چنان به شدت خواهد لرزید که کوهها هموار و اجساد مرده ها از قبرها به بیرون

پرتاب وزنده خواهند شد؛ از روز محشر گپ میزد که در آن روز خداوندانای کل قاضی و هریک از بندگان خود را مورد بازپرسی و محاکمه قرار داده و نظربه اعمالش مکافات و مجازات خواهد کرد؛ ازپل صراط که از موی باریک و از شب تاریک است تعریف میکرد که بر فراز جهنم قرار داده شده است، عبور از آن برای نیکوکاران آسان و لی برای بدکاران مشکل است. از آخرت یعنی از جنت با حور (دختران باکره) و غلمان (پسر بچه های مقبول) آن، و جویهای شیر و شراب؛ و از عذاب مدھش دوزخ از آتش سوزان و مارهای هزار سره ای نیشدار آن بالخاصه به شدت وحدت یاد میکرد، که گاه گاه از احساسات زیاد آوازش در گلون بسته میشد و شنوندگان رابه غریبومی انداخت. وی همواره با ذکر آیات از کتاب مقدس بر حرفهای خود تاکید میکرد که آنچه میگویدنه حرف خودش بلکه قول خداوند است.

بعد از دفن جنازه و بخش پول سقاط (خیرات) همه به سوی خانه های خود روان شدیم. در حین راه از دوست دهاتی خود پرسیدم: شما که با شنیدن وعظ ملا بسیار گریه کردید، حتماً گفتارش رابه دقت گوش میکردید که آنقدر بالای شماتاثیر نمود؟ وی در جواب گفت: بلی، هر چند که اکثر مطالب گفتارش را خوب نفهمیدم اما وعظش بسیار تاثیر داشت، خداوند قبول کند.

البته طوری که آن مرد دهاتی بیسواد نفهمیده بود من تحصیل کرده هم نفهمیده بودم، همچنان تمامی جمعیت شنوندگان نمی فهمیدند و حتی خود ملا هم از آنچه که به بسیار شور و شعف بیان میداشت آگاهی نداشت.

پس درباره ای آنچه نمیدانیم و خارج از تصور یاد رک عینی ماست مطالب یا تصویر غیر قابل فهم بیان داشتن را میتوان وهم یا خیال واهی نامید، که یکی از استعداد های بالخاصه انسان میباشد. با وجودی که وهم خلاف عقل و قانون طبیعیتست، با آنهم جنبه احساساتی اش آنقدر قویست که اغلب اوقات شکل تقدس گرفته بر عقل و منطق غالب

آمده سبب تفرقه و برخورد‌های ناگوار و نامعقول بین انسان‌ها می‌شود. چنانچه تاریخ بشریت شاهد تکامل و انکشاف بسیاری اوهام، افسانه‌ها و تاوام باخشونت‌ها می‌باشد که اساس اساطیر یا متولوژی را تشکیل می‌دهند.

فرق بین آن دهاتی و من، بین انسان‌های بدوی و انسان‌های امروزی در این است که انسان دهاتی و انسان‌های بدوی اوهام یا اساطیر فوق را بدون دلیل و منطق پذیرفته‌اند، در حالی که من و سایر انسانان عصر علم و تکنالوژی نوین برای موجه ساختن آن‌ها دلایل و منطق می‌سازیم.

جهان امروزی بنا بر پیشرفت صنعت و تکنالوژی، قدرت و وسایل تخریبی و تباه کن از یکطرف؛ انگیزه‌های نفرت و خصومت ناشی از اوهام و تعصبات آشتی ناپذیر عقیدتی از طرف دیگر به خطر نابودی همگانی مواجه است. لهذا بشریت از هر وقت دیگر به بیداری عقل و آگاهی بیخردی خود ضرورت دارد. پس باید از ریشه و تکامل اوهام خود پی برد، خود را و جهان خود را شناخت، در پر تو علم و دانش معقولات را از نامعقولات تشخیص نمود، من حیث حیوان عاقل خیر و شر خود را در چوکات نوع بشر مشترک دانست، مسئولیت‌های خود در برابر هم‌نوع، محیط، و کره زمین به حیث عضو یک فامیل مشترک انسانی درک نمود.

قرن بیست و یک، که باید قدرن انسان‌گرایی، خرد، صلح، رفاه همگانی، و آزادی فکر از قید اوهام می‌بود؛ برعکس خشونت‌ها و جنگ‌های مذهبی با آغاز این قرن به بیرحمت‌ترین و وحشت‌ترین شکل آن‌ها گسترش یافته‌اند. لهذا سعی بعمل آمده تا با استفاده از افکار و آثار دانشمندان و تحلیل گران معتبر برای روشن ساختن اذهان به بررسی بعضی اوهام و تعصبات ناشی از آن‌ها مطالبی ارائه گردد. ... «نگارنده»

مسئله روح (اوون فلانگان)

در باره شناخت خود که ما کی هستیم دو تصور متضاد وجود دارند: یکی تصور علوم بشری کلاسیک که میگوید ما موجودات روحانی دارای اراده آزاد هستیم_ ظرفیتی که هر حیوان عادی دیگر فاقد آنست و ما را میگذارد تا از قوانین معمول علت و نتیجه عدول کنیم. دیگر تصور علم نیست که میگوید ما حیوانات هستیم که مطابق قوانین انتخاب طبیعت تکامل نموده ایم. با وجودی که ما حیوانات فوق العاده هستیم اما دارای کدام ظرفیتی نیستیم که ما را از قوانین علت و نتیجه مبرا سازد. یک تصور میگوید که انسانها دارای روح _ یا ذهن غیر مادی اند_ که زندگی و سرنوشت ابدی یک شخص به آن وابسته است. تصور دیگر میگوید که چنین چیزی چون روح وجود ندارد و نه هم هیچ چیز به آن بستگی دارد. ماصرف حیوانات اجتماعی هستیم، وقتی که میمیریم_ ذراتی که از آنها ترکیب شده ایم به آغوش طبیعت برمیگردند، نه به دست راست خداوند.

تصور علوم بشری قدیم بنا بر ادعای بسیاری طرفدارانش الهام بخش و مایه تعالی نفس و تهذیب اخلاق میشود. اما از نظر تصور علمی، این اندیشه خیلی غیر موجه، چاپلوسانه، و خود خدمت نیست. ولو که معنی و منظور را تامین میکند، اما به قیمت واقعیت. شاید ما قصه های اساطیری را که همواره درباره طبیعت خود میگوییم دوست داریم نه به خاطری که برای یک زندگی با مفهوم ضروری اند بلکه ما از لحاظ تاریخی به چنین فکر کردن عادت کرده ایم.

«مسئله روح» یک اشاره مختصر به گروهی از مفاهیم فلسفی است که اجزاء مرکزی تصور علوم بشری را تشکیل می‌دهند. این مفاهیم از نظر مبتدیان عبارت از ذهن غیر فیزیکی، اراده آزاد، نفس و روح ابدی، پایدار، و تغییرناپذیر می‌باشد. به خاطر بقای همین مفاهیم است که مردم عادی از پیشرفت علم ترس دارند و در برابر تصور علمی مقاومت نشان می‌دهند. به نظر آنها اگر روح و اراده آزاد واقعیت نداشته باشند پس زندگی بیمفهوم و این ختم دنیا است - اقل‌ختم دنیایی که ما میدانیم.

مردمان چون کوپرنیکوس و گالیلو، داروین و فروید در تضاد بین تصورات بشری متداول و علمی نقش عمده را بازی می‌کنند که نظریات آنها دانش بخش حیوانی ماراغبی می‌سازند در حالی که از قصه‌های بی لزوم درباره طبیعت و مقام مادر کائنات جلوگیری می‌کنند. اکنون تصور علمی با پیشرفت بیالوژی تکامل تدریجی، جنتیک، و علوم مربوط به ذهن، علم ادراک و علم عصبی ادراکی بیشتر بر حیوانیت ماککید می‌کند. علاوه، آنچه راکه به نام «افسانه شبح یاروح درماشین»، یا «اشتباه دیکارت»، یاد می‌کرد - یعنی عقیده بشری قدیم راکه ذهن یاروح با جسم که به طور متافیزیکی از آن مستقل است اثر متقابل دارد رد می‌کند.

ذهن یاروح عبارت از خود مغز است. به عبارت بهتر: شعور، قوه درک، و اراده به کلی استعداد های طبیعی مخلوقات جاندار اند که با محیط های طبیعی و اجتماعی در مرآوده اند. انسان هانه دارای ظرفیتهای خاص، و نه دارای اجزاء فوق العاده اند تا کار ذهن، روح، یا اراده آزاد را که به طور سنتی فکرش می شد انجام داده بتواند.

گرچه ارواح، یا ذهان غیر فیزیکی، نفس های ثابت یا تغییرناپذیر، یا چنین چیزی چون اراده آزاد وجود ندارند، باز هم در نهایت اشخاص وجود دارند. یک شخص چیست؟ عبارت از یک حیوان اجتماعی شعور است که دارای تعمق، تعقل و انتخاب است، یک هویت در حال تکامل دارد - امانه ثابت یا تغییرناپذیر، و در پی زندگی اخلاقی و با مفهوم است.

پس دربارهٔ خداوند و فنانا پذیری شخصی چه باید گفت؟ تصورات مافوق طبیعی تضمین فلسفی ندارند. از نظر علوم الهی، فلسفی، بشری، یا علمی - برای عقاید راجع به موجودات خدایی، معجزات، یازندگی آسمانی بعد از مرگ، استدلال‌های خوب وجود ندارند. چیز بسیار بزرگتر از هر کدام ما وجود دارد. محبت و دوستی وجود دارد. خیرخواهی و عاطفه که توسط یک احساس وابستگی به همه موجودات، حتی به کیهان بیجان پرهیبت ابراز می‌گردد وجود دارد.

ما حیوانات بسیار مغلق هستیم، دارای استعداد‌های قابل توجه - چون شعور و فکر مجرد، هم چنان قابلیت زندگی کردن معقولانه، اخلاقی، و با مفهوم داریم. اما ما کاملاً حیوانات هستیم. تا که ما این حقیقت را دربارهٔ خود نپذیریم مافاد شناخت اصلی خود خواهیم بود. ما مفهوم زندگی را از قصه‌ها، تصویرها، و تصوراتی که از طبیعت و مقام خود در جهان داریم استخراج می‌کنیم. بسیاری مردم این تصورات را در کلیساها، کنیسه‌ها، و مساجد می‌یابند. قصه‌های که در این جاها گفته می‌شوند به بیرون نشر می‌شوند و در افکار ما که آدمیت چی معنی دارد، زندگی اخلاقی چیست، چگونه و در کجا تحقق یابد، نفوذ می‌کنند.

به عبارت دیگر بسیاری مردم مذهبی هستند، و حتی بسیاری کسانی که نیستند، ناآگاهانه به یک شکلی مذهبی هستند. وقتی که مردم در غرب دربارهٔ ذهن، اخلاق، و معنی زندگی حرف می‌زنند، یا به طور صریح اذعان می‌کنیم که ما آنهارا در یک فلسفهٔ دینی می‌پیماییم، یا این اندیشه‌ها و تصورات را به شیوه‌های به کار می‌بریم که به طور آشکار همین طور پیچانده شوند. به همین خاطر ما تصور بشرگرایی متداول را بدون پذیرفتن ریشه‌های عمیق تیاوژیک به طور کافی فهمیده نمی‌توانیم. بسیاری مردم به طور صریح عقیده دارند که روی هم رفته مادر تصور خداوند ساخته می‌شویم.

تصور علمی و طرفدارانش نقش محدود درک و ایضاح جنبهٔ حیوانی ما را دیگر نمی‌پذیرند. جنبهٔ حیوانی ما یگانه جنبهٔ یابخش ماست. ما همه حیوانات هستیم و مغز ما روح ماست.

خبربدی نیست. بازهم اشخاص وجوددارند. شعور، محبت، دوستی، و اخلاق همه باقی میمانند. هیچ چیز از بین نمی رود، بجز افسانه های معین که اصلاً هرگز وجود نداشتند. «اوون فلاناگان پروفیسر فلسفه در دانشگاه دوک، مؤلف کتاب تجدیدنظر شعور میباشد.»

انسان

آیا من جرأت برهم زدن جهان را دارم؟

- الیوت، «سرود عشق از الفرد پروف راک»، ۱۹۱۷

فلسفه متداول یا همیشگی، یا خردزمانه ها، یک قصه ای انسانگرایی آشکار درباره طبیعت مافراهم میکند. در غرب، مابه نوشته های افلاطون، ارسطو، آگستین، آکیناس، دسکارتس، هیوم، کانت، و هیگل، همچنان به کتابهای عهد قدیم (تورات) و عهد جدید (انجیل) می بینیم، تابدانیم که ما کی هستیم و چطور باید زندگی کنیم. آنها برای مارا خوبی، نیکوکاری، دانش، خوشی، و از همه مهمتر، یک زندگی با مفهوم رانسان میدهند.

ادبیات و هنر، خاصاً آثار سوفوکلس و شکسپیر، میکلائولو لیوناردو، بتهوون و باخ - فلسفه متداول را دوباره جان بخشید. خرد راستین نه تنها در برابر زمانه هابلکه در برابر چلینجهای بنیادی چون پروتاگوراس، تراسی ماچوس، کالیکلس، جولیان اوفری دولاماتگی، فردریک نیچه، کارل مارکس و همه شاعران و هنرمندان رادیکال مقاومت کرده اند.

علم در این آواخر برای دانستن طبیعت انسان با مفاهیم کاملاً طبیعت گرایی پادرمیان گذاشته است. در صد و پنجاه سال اخیر شناخت کامل اشخاص به طور علمی امکان پذیر شده است - که در حقیقت ماموجودات کاملاً طبیعی هستیم، و دارای اجزاء غیرمادی نیستیم. در جمله آنهایی که فهم یا درک علمی اشخاص را تشویق کرده اند عبارت اند از چارلس

داروین، امیلی درخیم، کارل مارکس، ماکس وبر، زگموند فروید، ایوان پاولف، سکندر، مارگریت میبید، ولسن، ریچارد داکس، دانیل دیت، جین گودال، فرانس دوال، الن تورینگ، جان وان نیومن، نوام چومسکی، فرانسیس کریک، جیمز واتسن، چارلس شرینگتن، پاتریسا وپال چرچلند، و آنتونیو داماسیو.

برای ساختن تصور علمی اشخاص، اول لازم خواهد بود تا اشخاص را باریشه کن ساختن بعضی اندیشه های بی اساس فلسفه متداول از ذهنیت افسانه ای بیرون آوریم، که در حقیقت چنین چیزی چون ارواح، یا ذهن غیر فیزیکی وجود ندارند. اگر چنین چیزها طوری که فلسفه متداول تصور میکند وجود می داشتند، علم قادر به توضیح اشخاص نمی بود. دوم، ما لزوماً اشخاص را جزء طبیعت فکر خواهیم نمود- که به حیث موجودات طبیعی کاملاً در برابر قانون طبیعت تابع و واکنشی اند. از نظر دینی سنتی موقف انسان‌ها در بین حیوانات در یک سو و فرشته ها و خداوند در سوی دیگر قرار دارد. این عقاید باید عوض شوند. نه فرشتگانی وجود دارند و نه خداهایی. ما حیوانات هستیم، حیوان مغلق و غیر عادی، ولی در نهایت، یک حیوان دیگر. تصور علمی متعهد است تا ما را فاقد روح سازد. اگر برای کمال انسان در داخل تصور علمی جایی وجود داشته باشد- که البته وجود دارد- این کمال روحی که به طور سنتی پنداشته میشد بوده نمیتواند، زیرا ما دارای اجزاء روحانی نیستیم.

برای کاهش تضاد بین تصور انسانی که توسط فلسفه متداول تعریف میشود، و تصور علمی با دادن قلمرو نقش جداگانه به هر کدام یک آتش بس موقتی به وجود آمد. علوم بشری طبیعت حیوانی ما را آشکار میسازد، اما درباره طبیعت کامل و مقام مادر کائنات چیزی نمیگوید. طرفداران تصور علمی بالنوبه طرفداران تصور انسانی رابه حیث بی ضروری تاحدی آنها را نفخ بادهای کهنه آزار دهنده می پندارند.

این صلح موقتی ایدیالوژیکی بنابر دلایل ذیل پایدار بوده نمیتواند: اول، طریقه علمی بانکشافاتی که دانش نوراد بر باره انسان عرضه میدارند به مشکل انکار شده میتواند. وقتی که

فلسفه متداول را با معیارهای منطقی و شواهدی که انکشاف داده است و مارابه کاربرد آن ترغیب میکند مورد بررسی قرار میدهیم، مامی بینیم که درارایه دادن یک تصویر موقت انسان ناتوان میماند.

دوم، تضاد بین تصور انسانی مطابق فلسفه متداول - و تصور علمی زندگی مردم عادی را، ولونا آگانه، متاثر میسازد. در حقیقت اکتشافات انباشته و متراکم درباره علوم بشری در یک ونیم قرن اخیر، قوه های مشترک سایکالوژی، سوسیالوژی، علم انسانشناسی، منشاء جانورشناسی، بیالوژی تکامل تدریجی، علم جنتیک، و علم عصبی طرز تفکر مردم عادی را درباره خودشان به طور قابل ملاحظه متاثر ساخته اند. و بسیاری مردم ملتفت شده اند که علوم بشری منابع بهتر برای توضیح عوامل شرارت بین ما و حالات درونی مانسبت به فلسفه همیشهگی یا متداول دارند.

سوم، تصور علمی متوذهای را انکشاف داده است تا بسیاری میکانیزمهای که ما احساس میسازند دسته بندی کند. علم ذهن، خصوصا علم عصبی، به سرعت در حال رشد و انکشاف است. لهذا، روح هیچ جای برای پنهان شدن ندارد. اکنون مادر عصر علم ذهن زندگی میکنیم، رئیس جمهور جارج بوش اول، دهه ای نور را از لحاظ ریسرچ و طب مغزی «دهه مغز» نامیده است. اکنون هر چیز متفاوت است. برای اولین بار در تاریخ، طرفداران تصور علمی به اصطلاح در داخل صندوق سیاه (ذهن/مغز) دیده میتوانند. علم ادراکی و علم ادراکی عصبی دارای طرق و ابزار معتبر برای معاینه و شناخت طرز کار ذهن/مغز میباشند. ذهن/مغز کار سحرآمیزش را از طریق نورونها، با داند ریتها و اکسونها که ارتباطات سنپتیک را میسازند؛ و از طریق پروسه های برقی و شیمیایی که توجه، حافظه، آموختن، دیدن، بو کردن، رفتن، گپ زدن، محبت، عاطفه، خیرخواهی، و سپاسگذاری را واسطاط میکند انجام میدهد. جینها، فرهنگ، و تاریخ برای ساختن ماکه کی هستیم از طریق و با این نسج فوق العاده مغلق کار میکنند. هیچ کس با ذهنیت علمی فکر نمیکند که ما برای دانستن

طبیعت انسان، به ماوراء منابع موجود مربوط به جنتیک، بیالوژی، سایکالوژی، نورالوژی، انسانشناسی، سوسیالوژی، علوم تاریخ، اقتصاد، سیاست، و فلسفه طبیعی ضرورت خواهیم داشت. اعتقاد به اذهان غیرمادی، و ارواح کبیر و صغیر به توضیح ضرورت دارند. ولی قوه های روحانی هیچ توضیحی نخواهد داد. مگر اینکه خداوند و فرشتگان با ما مداخله کنند، مگر اینکه قوه های سماوی و ماورای کره خاکی با مغزها و ادراکات مادر آویزند، علم یک روز برای فراهم ساختن تصویر واقعی از طبیعت ماکافی خواهد بود.

یک دلیلی که مادر برابر تصور علمی مقاومت میکنیم این است که ما زدیدن واقعی خودطوری که هستیم آشفته میشویم - چون یک نوع حیوانی که میدانند، احساس میکنند، استدلال میکنند، و خلق میکنند. برای قرنهاما خود را چیزی که نیستیم تصور کردیم، چون مخلوق برگزیده خداوند بالاتر از حیوانات و پائینتر از فرشتگان آسمانی. که این غلط است. ما حیوانات هستیم، ولی به چند دلیل مشکل است تا خود را حیوانات بدانیم. اول، طبیعت هر چیز، به شمول انسان به آسانی دانسته نمیشود. ما حیواناتی هستیم که چیزها را فهمیده میتوانیم، ولی طبیعت خود ما برای ما به مشکل معلوم میشود. طبیعتهای ما بسیار مغلق اند. دوم، ما حیوانات قصه گوی هستیم. ما معنی چیزها را از طریق قصه های ما میدانیم، و بالخاصه وقتی که قصه ها سر بر می شوند به شکل مجموعه در می آیند، تصویرهای بزرگی را میسازند. ما تصویر خود و جهان خود را از طریق افسانه ها، افسانه های مجلل میکشیم. چنین یک تصویر غیر واقعی از خود ما مستلزم خود فریبی و عدم صداقت است. افسانه وقتی تکرار و باور میشود، به یک قصه ثابت و مؤثقی در می آید که درباره منشأ، سرنوشت ما که کی هستیم و چرا، مطالبی بیان میدارد. ما با چسپیدن به این قصه درباره مقام خود در طرح بزرگتر اشیا احساس مصونیت میکنیم. هرگاه کسی یک قصه متفاوت میگوید برای ما ناراحت کننده و آن را تهدیدی برای ثبات می دانیم. لهذا زشت، ناشایسته و غیر واقعی معلوم میشود.

در شروع این دور هزارساله نو، چون در دور هزارساله گذشته و حتی پیشتر از آن، فکر می‌شود که انسان‌ها در تصور خداوند ساخته شده‌اند و مرکب از جسم و روح می‌باشند، و خارج از جبر قوانین طبیعت عمل می‌کنند. گهگاه اندیشمندان رادیکال چون اسپینوزا، لاماتنی، نیچه، فروید، داروین، سکریک تصور متفاوت داشتند که در زمان خود باب روز نبود. یک ونیم قرن بعد از داروین، بسیاری مردم به شمول بسیاری روشنفکران اندیشه که ماحیوانات هستیم محترم می‌شمارند، در واقعیت نمی‌پذیرند که ماحیوانات هستیم. مشکل در این است که ما تا حال نتوانسته ایم تا یک قصه را درباره حیوان بودن خود بیابیم که ناراحت کننده نباشد. این بیشتر به خاطر نظر منفی ما درباره حیوان بودن است. برای تغییر چنین یک ذهنیت منفی ما باید از اساطیر مختلف، اوهام، و تصورات درباره طبیعت خود بگذریم، ضرور نیست که درک صریح و صادقانه از خود مابه حیث حیوانات وحشت و انزجار را به وجود آورد. علاوه بر مشکل مادرپذیرش حیوان بودن خود- یعنی موجودات مادی که در دنیای مادی زندگی می‌کنیم- دلیل دیگر ناراحتی ما با تصور علمی این است که تکامل تدریجی داروین زندگی را بی‌منظور ارایه می‌کند، قرار گفته بسیاری کسان تیوری تکامل تدریجی جهان را فاقد منظوری بی مفهوم می‌سازد.

در اینجا ما باید محتاط بود. آنچه داروین نشان داد این بود که چگونه تکامل انواع حیوانات بدون پلان است. لزومی برای یک طراح باهوش که هوموساپینس را آفریده باشد وجود ندارد. تیوری تکامل تدریجی و انتخاب طبیعی دلالت بر بی مفهومی یابی منظوری زندگی نمی‌کند. این تکامل است که هوش را به وجود آورد. مایک مثال آن هستیم. تکامل (بر خلاف نظر کتاب آسمانی) برای بازدهی ذکاوت نیازی به ذکاوت ندارد، و نشان می‌دهد که چگونه ذکاوت منشأ بکلی بی حس به وجود می‌آید. همچنان تکامل معنی را به وجود آورد. ما لسان را استعمال می‌کنیم و کلمات و علامات دارای معنی‌اند، تکامل نیازی به معنی ندارد تا معنی را به وجود آورد.

اشتباه معمول این است تا فکر نمود که تکامل جهان را از همه معنی و منظور خالی می‌سازد، یک عقیده که بکلی خطاست. بنابر تیوری تکامل توسط انتخاب طبیعی، ذکاء، معنی، و منظوره یقین که وجود دارند. تکامل یک پروسه است که از طریق آن اشکال زندگی، سلوکها، و شعور ظهور می‌کنند. انسانها بسیار زیرک و کارداران هستند. افکار، گفتار، و کردار ما با مفهوم اند، و هدف بسیاری ما زندگی با مفهوم و با منظور است.

حسب تیوری تکامل تدریجی برای یک خداوند آفریدگار که در خارج از جهان قرار دارد، آن را راسو صورت می‌دهد، آن را با مفهوم و با منظور می‌سازد، و شاید برای حیات بعد از مرگ قسمت حیوانی ما پلان نیز داشته باشد نیازی وجود ندارد. فکری که دیگر از بین رفتنیست. قسمت حیوانی ما یگانه قسمت ماست. یکبار که آن را از دست دادیم، وقتی که می میریم، نابود می‌شویم. خبر بدی نیست. ما باید مفهوم و منظور زندگی خود را بیابیم و بسازیم نه که آنها به واسطه یک موجود یا قدرت مافوق طبیعی مبهم و غیر قابل تعریف خلق و برای ماداده شود.

البته طرز دیده ر کس چنین نخواهد بود. زیرا در تمام تاریخ بشری مادر چنگ او هام و نام عقولات درباره معنی و منظور افتاده ایم. و لوهیچ کس معنی نهایی یا مافوق را که چه خواهد بود نمیداند اگر یک چنین چیزی که ما می‌خواهیم وجود هم میداشت هر چه هست این کلمات و تصورات، راحت کننده معلوم میشوند. اما درباره قصه فلسفه سنتی یا همیشگی که می‌گوید تنهابه واسطه این معنی نهایی یا مافوق است که هر چیز دیگر با معنی بوده میتواند اعتبار ندارد. قرار این قصه، معنی تنها از معنی می‌آید. اگر زندگی انسان ابداً کدام معنی داشته باشد، باید که به واسطه یک ذات قدرتمند تعیین شده باشد. یک ذات عالی، خیالی یا غیر واقعی - که معنی را خلق کرد یا آن را در سرهای ماندها یا آن را هر سو برای ما پاشید تا پیدایش کنیم. این یک نظر گمراه کننده، ولی بخش بزرگ از قصه سنتی است که بر حسب آن ما از دیر زمان خود را دیده ایم. و ما که چقدر قصه های خود را خوش داریم.

ریشه اوهام

فروید، یک تیوری اشتباه رادراثرخودبنام (توتم وتابو) و (آینده وهم) پیشنهاد کرد تا اعتقاد به خداوند را توضیح کند. اعتقاد به خداوند نتیجه یک دسته آرزوهای مغلق، اضطرابها، وترسهاست، به شمول احساس بیچارگی، آرزوی مصونیت و حفاظت، وترس از یک پدر کيفری. همین طور، لودویگ فیورباخ، به خاطر نفوذ وی بر کارل مارکس بود تا فکر کننده دین «ترياک توده ها» است، ادعا می کرد تصور خداوند که به واسطه تمدنهای مختلف حمایت میشد بالعموم تجسم یک ایدئال از شخصی بود که در آن تمدن بسیار ارزش داشت. اسپارتهای پدر خدايان جنگی، يهودان که مجبوريه مهاجرت شدند پدر داریک خداوند انتقام گیر، ومسیحیان که از روبرو شدن بشیر هادرست دیوم روم نفرت داشتند پدر خداوند صلح آمیز، مهربان، بامحبت، وملایم بودند.

مدافع تصور علمی به ارایه یک تیوری اشتباه ضرورت خواهد داشت تا ایضاح کند که چرا اینقدر زیاد مردم به یک روح ابدی، تغییرناپذیر انسانها عقیده دارند. شاید عجیب به نظر رسد تا قیاس نمود که اعتقاد گسترده به خداوند و یک روح فنا ناپذیر هر دو به واسطه طبیعتهای بیالوژیکی ما و ادرا ساخته میشوند، چون این به مثابه آنست تا گفته شود که قوه های انتخاب طبیعی ما را مستعد ساخته اند تا در جنگ چنین اوهام بیافتم. این گفته مهمل نماست، تا فرض شود که تمامی طبیعت حیوانی بیالوژیکی ما را مستعد میسازد تا از ارواح غیر بیالوژیکی درباره توضیح خود و جهان خود استمداد جویم.

چرا فرض کردن یک روح و یک خالق روحانی شخص مانند، با وجودی که برای تضمین آنها شواهدی وجود ندارند آنقدر جذاب اند؟ برای آن چهار خواص ادراکی ما را مقصر میدانند: تمایل طبیعی ما برای کسب معلومات به طور قیاسی؛ تمایل ما برای تشخیص روابط سببی؛ وابستگی طبیعی ما برای بقای خود ما؛ وبالاخره، ظرفیت ما به خاطر داشتن وقایع در زمان-

درحافظه، تا از زمان حاضر به گذشته و آینده نگاه کنیم. این چهار خواص ایضاح میکنند که چرا ما اینقدر متمایل هستیم تا باور کنیم که مایک روح تغییرناپذیر داریم.

ما ذاتاً استنتاجی فکرمیکنیم. یعنی اعضای نوع هوموساپینس (و بسیاری حیوانات ذکی دیگر) ذاتاً طرح‌های الگوها را در طبیعت به واسطهٔ تطبیق قاعدهٔ مستقیم استنتاج که مستلزم استدلال است کشف میکنند. به طور مثال «روزهمیشه شب رادنبال میکند، لهادرآینده روزهمیشه شب رادنبال خواهد کرد.» خاصتاً یک نوع سودمند از طرح‌ها مستلزم نظم‌های اقواعد سببی است. این که روز شب را تعقیب میکند یک نظم است نه یک علت، چون نه روزونه شب باعث آن دیگر میشود. از طرف دیگر باران سبب جویبارها، تالابها، جھیلها، و دریاها میشود و این سبب روئیدن نباتات و وفرت مواد غذایی میگردد. کشف نظم‌های سببی به خاطری سودمند است که منتج به استفاده در کنترل آن شده میتواند. بادانستن آب که سبب روئیدن نباتات میشود ما را به برگردانیدن یک نهر رهنمایی میکند تا در آبیاری مزرعه از آن استفاده کنیم.

تمایلات ذاتی مادری تشخیص کردن قواعد در طبیعت و در سلوک دیگر مردم، و خاصتاً تشخیص دادن قواعد سببی، ارتقادهندهٔ شایستگی اند. این ظرفیت یا استعداد طبیعی اصلی اند- آنها ذاتی اند، و ما را با لوازم مناسب مجهز میسازند تا زنده باقی مانیم. عطش ما برای کشف قواعد، تشخیص دادن علت و نتیجه، حیرت زدگی و پرسش چرا، یک تطابق بیالوژیکی است.

بر علاوه، ما موجودات شعوری هستیم، از بسیاری چیزهای که میبینیم آگاهی داریم. ما از بسیاری افکار، و احساسات خود نیز آگاه هستیم. شعور چون یک جریان مسلسل و مترام است که تجارب گذشته، بعضی آنها چون خاطرات شعوری در آن به پیش برده میشوند، و در تاسیس محیط، یا به اصطلاح جیمز «شبه ظل» کمک میکند.

دربارهٔ هیجان‌ات چنین گفته می‌توانیم: بنابر فرضیهٔ پیشنهادی داروین بنام «تظاهر هیجان‌ات در انسان و حیوانات» (منتشر سال ۱۸۷۲)، که به واسطهٔ پالِ اکمن و همکارانش در دههٔ ۱۹۷۰ تأیید گردید، هیجان‌ات مسلم انسانی عبارت از ترس، قهر، حیرت، خوشی، غم، تنفر، و تحقیر همگانی اند. به شمول خجالت، شرم، گناه، و ندامت. برای این گفته چندین دلایل وجود دارند. اول، مشابهت هیجان‌ات و تظاهر آنها بین ما و دیگر حیوانات. دوم، در پستانداران اجتماعی حرکات مشخص عضلات وجهی نشان دهندهٔ سلوک و واکنش مناسب شان می‌باشند. سوم، برای هیجان‌ات اساسی، ماعلامات فزیالوژیکی و فزیالوژیکی عصبی را که بین تظاهرات هیجانی مختلف تشخیص می‌گذارند بهتر معلوم کرده می‌توانیم. چهارم، تظاهرات وجهی که این هیجان‌ات همگانی را نشان می‌دهند در همه جوامع بشری ابراز و شناخته می‌شوند.

هیجان‌ات اساسی بخشی از لوازم اصلی اند که با آنها ما به دنیا می‌آیم. وقتی که سلامتی فیزیکی یا بقاء من یا کسان مورد علاقهٔ من تهدید شود، ترس و قهر برانگیخته می‌شوند. با خوردن غذا و عمل جنسی خوشی رخ می‌دهد. باز دست دادن دوست و دل‌بند خود غم‌گین می‌شویم. پس خوب است تا هیجان‌ات اساسی را به حیث افزایش دهندهٔ شایستگی، و تطابق دانست. بالاخره باید که وهم یک روح تغییرناپذیر توضیح گردد. آرزوی نیرومند و جدوجهد برای بقا و دوام زندگی بکلی مفهوم تکامل دارد. ماموجودات شعوری در زمان هستیم، و ما می‌توانیم تا نظم‌ها و قواعد را دربارهٔ دنیای بیرونی، دنیای اجتماعی، و تاریخ خود ماکشف کنیم، و اینها را در حافظهٔ شعوری نگاه کنیم. در جمله نظام‌های که ماکشف می‌کنیم نظام انسان‌هاست، یعنی که همه موجودات از همه جهات چون ما، تولد می‌شوند و می‌میرند. انسان‌های اولی شاید از اجسام مردهٔ کثیف و متعفن خود آگاهی داشتند. اما آنها برای یک ترس فطری از مرگ به این آگاهی ضرورت نداشتند.

یک توضیح که چگونه عقیده بریک روحی که بعد از مرگ جسمانی زنده میماند زمینه را مساعد میابد.

– شعور یک چیز فیزیکی نیست؛ ولو این که چیزهای فیزیکی غیردائمی اند، امکان دارد که چیزهای غیر فیزیکی دائمی باشند.

– علیت ذهنی، امکان ثبوتی است که چیزهای غیر فیزیکی (افکار شعوری، احساس، اراده) سبب وقوع چیزهای فیزیکی شده میتوانند.

– پدیده شناسی «من»، که جریان شعور من تنها از من نیست، این بازمان پیش میرود. «من» با جریان همراه هستم، این همراهی «من» است که این را «جریان من» میسازد. من احساسات قوی دارم که خودم- یعنی «من» حتی بعد از مرگ جسمانی به زندگی دوام خواهد داد.

– نابودی یک اندیشه جذاب نیست، من امید قوی دارم که من (وعزیزانم) وقتی که جسم من و او شان نابود شوند به موجودیت خود ادامه میدهند. من از مرگ خود میترسم و به مرگ عزیزانم غمگین میشوم.

پاسخ به چنین استدلال- یابه این دسته عقاید- این نیست تابگویم که احمقانه است بلکه این یک گول زدن است. اول، شواهد نشان میدهد که برای ذهن و برای علیت ذهنی هر دو اساس فیزیکی وجود دارد.

دوم، از همه مهمتر که، مادر باره عقایدی که بر امیدها بنام میشوند باید بسیار محتاط بود. آرزوها و امیدها به ذات خود اهمیت یا ارزش دانش انسانی ندارند، بلکه آنها انگیزه های قوی برای عقیده که آنچه را کسی امید میکند واقعی خواهد شد به وجود میآورند. یکی از وظایف طبیعی امید یا آرزو این است تا شخص را در بر آوردن آرزویش بیشتر قادر سازد. البته این وقتی عملیست که شخص قادر به بر آوردن آرزویش باشد. اماروح، با وجود داشتن امید بسیار قوی نمیتوان موجودیت آن را محتمل یا واقعی سازد. ارواح موقتی یا دائمی

ازهر آرزویا امید مستقل اند. امید صرف یک آرزوی قوی ولی ساکن یا فاقد نیروی جنبش است. لهذا، اگر بخواهیم تاندریشه را که مایک روح، یک نفس دائمی و تغییرناپذیر داریم حفظ کنیم، مابه بررسی اساسات دیگر برای اعتقاد کردن ضرورت خواهیم داشت.

دلیل نامعقول دیگر این است که اعتقاد بر یک روح فناپذیر بنا بر طرح طبیعت جبری ساخته میشود. شایستگی از عقاید راستین حاصل میشود، پس اگر طبیعت ما را برای اعتقاد کدام چیزی به شدت مجبور میسازد، باید که واقعی باشد.

این استدلال کار نمیدهد. بیالوژی دانان تکامل تدریجی خاطر نشان میسازند که بسیاری خواص بیالوژیکی قناعت بخش اندولی کمال مطلوب نیستند.

در مورد ادعایی که هر کدام مادارای روح ساده، یکپارچه، غیر فیزیکی، و فناپذیر هستیم، درسی که میگیریم این است که گفتار ما درباره هر ادعاست به ادعای که آن را میدانیم بیشتر است. اعتماد مفرط ما بر این عقاید مستلزم ایضاح است. به ادعای من توضیح آن در قوت آرزوی ما برای بقا، برای شعوری که هرگز خاموش نشود قرار دارد. ولی این آرزو به طور مطلق هیچ دلیل یاسندی برای واقعیت شده نمیتواند. علاوه، ایضاح علتش آسان است، یکبار که عقیده جا گرفت چون آتش شدید خیلی زود گسترش میابد.

بودیزم و تصور علمی

درین سنن بزرگ اخلاقی و متافیزیکی، تنها بودیزم تصویر اشخاص را طوری که علم میگوید ماباید خود را و مقام خود را در جهان ببینیم ارائه میدارد. من عمداً و با تأمل بودیزم را یک سنت اخلاقی و متافیزیکی مینامم، نه یک سنت دینی. بودیزم نه تنها فاقد یک تیالوژیست بلکه انگیزه تیالوژیکی را فعلاً نه رد میکند. فقط به خاطر عین دلایل مرابه توصیه سکون گرایی در مورد طبیعت خداوند سوق داد. انسانها فاقد نوعی از اذهان اند تا درباره سوالی که چرا یک چیزی وجود دارد تا اینکه هیچ چیز، به طور منطقی فکر کنند.

(کانفیوچیانیزم سنت دیگر است که بامعیارهای مابسیارتیالوژیکی نیست. درمنتخبات کانفچوس و دیگر کتابهای وی اشارات به «آسمان» و بعضی وقت به «خداوند» دیده میشوند. ولی از نظر بسیاری محققین کانفیوچینی این کلمات را به حیث اشارات به «هر چیزی که وجود دارد» یا به طور متناوب «مانمیدانیم که چه، ولی آن که بزرگتر است.» عطف میشوند)

در مورد نفس خود، سنت بودایی تفکر و تعمق را نسبت به مراسم دینی تأیید میکند. اهداف تفکر عبارت از خودآگاهی، خودشناسی، کنترل نفس، و تغییر خوداند. بسیار بودایان پدیده شناسان هستند. استادان تفکر بودایی برای قرن‌ها صراحتاً این داشتند که خودشناسی یا آگاهی به تعلیم و تربیت ضرورت دارد، به شمول حذف تصورات قبلی درباره چگونگی تجربه تا به حیث یک شرط برای کشف واقعی آن فرض شود.

بودایی‌ها در حین تفکر چه را تجربه میکنند؟ آنها آنچه را تجربه میکنند که ویلیم جیمز، خودش یک پدیده گرای بزرگ، آن را بنام جریان تجربه شعوری یاد نمود. هیچ یک پدیده گرای بودایی یک خوددائمی، یک «من» ذهن ثابت و پایدار را نه می‌بیند، نه تجربه یا کشف میکند. تجارب جریان دارند، و آنها به طور معقول یا منطقی در حدود حافظه و یک احساس تراکم جریان دارند. هیچ چیز ساکن نیست و نه رابطه بیننده با آنچه که می‌بیند ثابت باقی می‌ماند. ماصرف موجودات وقت و زمان هستیم. هستی ما اصلاً غیر روحانی، در زمان پیچانده شده و در طول زمان تغییر میکند.

و همی که یک «من» ثابت و مستقل وجود دارد که اشیاء را دیده میتواند و تجربه یا حادثه را همی آهنگ میکند، و کل حادثه به آن تعلق دارد، توسط پدیده شناسی تجربه تضعیف میشود. این که چرا بودیزم دارای وسایلی بودند تا این وهم را ببیند در حالی که فلسفه و دین غربی با چنان عزم راسخ به آن چسبیده اند. دالای لاما که در نوشته ها و صحبت‌هایش، بایک فکر باز و احساس ضد نظریاتی اظهار نظر میکند. او به طور صریح و آشکار درباره طرفداران

هرارتدکسی دینی نگران است، درپیشوایان وپیروان شان یک غرورخطرناک می بیندکه عدم تحمل راخلق ویک اعتقادواطمینان تنگ نظرانه رانشان میدهندکه گویاجوابهای همه اسرارومعماهای زندگی راازقبل میدانند. بودیزم عموماًبازاست، خصوصاًدربرابرعلم.

دلای لامابه آن چی که بیالوژی تکاملی، علم عصبی ادراکی، وفزیک ذروی دربارهٔ طبیعت ذهن وارتباطش باجهان به مایادمیدهندبسیارعلاقمنداست.

بودیزم به طورسنتی پازحدفراترنگذاشته است. سیستم عقیدتی خودرا به طورمتواضع به دورآنچه دردنیای عادی مشاهده شده میتواندساخته است - جایی که روابط علت ونتیجه درهرجاوجوددارد، هرچیزناپایداراست، رنج به واسطهٔ عاطفه، تاندازهٔ تسکین شده میتواند، وانسانها تا که زنده هستندیک حیات ذهنی مسلسل چون جریان آب دارند. آنچه بودایان به نام «توجه آشکار» یادمیکند، که به سختی آشکاراست، مستلزم توجه بسیاردقیق به اشیاطوری که واقعا معلوم میشوندمیباشد- بشمول دنیاواذهان خودما. توجه آشکاراشیارامیگذارداخودراطوری که معلوم میشوندآشکارسازندهرگاه به آنها دقیقاًتوجه کرده شود، واسباس این مشاهدات رتشکیل میدهد. ولی بیشتراظواهردلایلی برای گفتگو فراهم نمیکند. دانش وسیعتروعیقترمنتظرافشای تاریخ، وکشف متودهای میبایدتانسبت به توجه آشکاربه طورقابل اعتماداستنتاج کرده بتوانیم. تاریخ چنین متودهاراتولید کرده است، وآنهاباشمل علم یاساینس مییابد. لهادموضع گیری بودیزم دربرابرعلم درقبال آنچه تجربهٔ عادی نشان میدهدمشکلی ندارد.

درغرب باکمک یک فلسفهٔ همیشگی که اغلبآدرطول تاریخش تیالوژی بود، مابه طورآشکاردرساختن اجزای اصلی تصورعلنی خودپازحدفراترنهاده ایم. تصورعلنی غربی بیشترنظریاتی شده است. مقاومت دربرابرنظریات کوپرنیکوس دربارهٔ حرکت سیاره ای، دربرابرنظریهٔ داروین راجع به تکامل تدریجی، ودرعصرخودمادربرابرنظری که حیات

ذهنی یک حیات ناپایدار است، که درجسم موجود حیه از یک مغز ناشی میشود، بخاطر یست که مخالف دکتورین بی چون و چرای ماقبل این نظریات میباشند. شاید به همین دلیل متفکرین بزرگ چون دیکارت وتوماس رید، وقتی که مشغول خودنگری شدند، چیزی رادیدند که هیچ یک پدیده گرای خوب بی طرف - یک نفس دائمی، ساده، ومنفرد رادیده نمی توانست ببیند. نه تنها پدیده شناسی دقیق در غرب انکشاف نیافته است، بلکه در هنگام تمرین به واسطه نظریات بیش از حد گسترده وعقیدتی شده قبلی تحریف شده اند.

در این بخش سعی به عمل آمدتانشان داد که وظیفه تخریبی تصور آشکار ما برای اعتقاد بر چیزهای غیرمادی - خداوند و ذهن - تحریف است. خاصاً، عقیده که اشخاص اساساً متشکل از یک روح غیر فیزیکی، دائمی وتغییرناپذیر میباشد غیر قابل دفاع است.

اقتباس از

The Problem of the Soul
By Owen Flanagan
Copyright , ۲۰۰۲. NY

بخش دوم

فرضیه خداوند

خداوند کتب عهدعتیق (تورات) از ناپسندترین کرکتر در تمام افسانه است: حسود و مغرور؛ اندک رنج، بی انصاف، بوالهوس سخت گیر؛ یک کینه جو، تصفیه کننده قومی تشنه به خون؛ یک نفرت کننده زن، انسان ترس، نژادپرست، طفل کش، عام کش، فرزند کش، طاعون آور، جنون بزرگ پنداری، لذت بردن از عذاب دادن، لاف زن بدخواه بوالهوس. از نظر توماس جفرسن «خداوند مسیحی یک موجود دارای کرکتر خوفناک - بیرحم، کینه جو، بوالهوس و بی انصاف است.»

چون که فرضیه خداوند برستن محلی والهام خصوصی بنامیشودنه برشواهد، لهذا با تعبیرات زیاد توأم میباشد. مورخین دین یک پیشرفت را از اعتقاد بر تجسم ارواح مردگان قبیلوی بدوی، تا چند خداپرستی مانند خدایان یونانیان، رومیان و نارسمن (مردمان سکاندناوی)، تا یکتاپرستی چون یهودیت و مشتقات آن، مسیحیت و اسلام میبینند.

یکتاپرستی

«شرارت ناگفتنی بزرگ در مرکز فرهنگ مابارت از یکتاپرستی است. از یک کتاب عصر بربریت برونز بنام کتب عهدعتیق، سه ادیان غیر انسانی تکامل نمودند - یهودیت، مسیحیت، و اسلام. اینها ادیان خداوند آسمانی اند. آنها، به طور تحت الفظی، پدرسالاری

اند- خداوند پدر قادر مطلق است- بنابراین نفرت از زن برای ۲۰۰۰ سال در آن کشورها از طرف خداوند و نمایندگان مردانه زمینی اش به عمل آمد.» گورویدال از سه ادیان ابراهیمی، قدیم ترین، وجدیاسلف واضح آن دوی دیگر (مسیحیت و اسلام)، دین یهودیت است: اصلاً یک آئین دینی قبیله‌ای مربوط به خداوند واحد خشمگین زشت می‌باشد، که باقیودجنسی، بابوی گوشت سوخته، بابرتری خودش بر خداهای رقیب و با انحصار قبیله برگزیده صحرانشین اش به طور عقده ای مشغول بود. مسیحیت، هنگام اشغال فلسطین از طرف رومیان، توسط پال ازاهل تار سوس به حیث یک فرقه توحیدی یهودیت کمتر ظالمانه و کمتر انحصاری که خارج از یهودان به طرف سایر دنیامینگریست تاسیس گردید. چند قرن بعدتر، محمد و پیروانش به یکتاپرستی سازش ناپذیر یهودیت اولی رجوع کردند، امانه به انحصاریت آن، و اسلام را بر روی یک کتاب مقدس نو، یعنی قرآن تاسیس نمود، و یک ایدیالوژی قوی فتح نظامی را برای گسترش دین بر آن علاوه کرد. مسیحیت نیز به واسطه شمشیر پخش گردید، اول توسط رومیان بعد از آن که امپراطور کنستانتین آن را از آئین غیر معمول به دین رسمی ارتقا داد انتشار داده شد. سپس به واسطه صلیبیها، و بعد به واسطه فاتحین و دیگر مهاجمین و استعمار یون اروپایی به همراهی مبلغین مذهبی گسترش یافت.

تعریف ساده درباره فرضیه خداوند اگر بر خداوند ابراهیمی تطبیق شود، اونه تنها جهان را آفرید؛ وی یک خداوند شخصی است که در داخل، یا شاید خارج از آن اقامت دارد، دارای اوصاف ناپسندی که در فوق به آنها اشاره گردید می‌باشد.

اوصاف شخصی، خواه مطبوع یا نامطبوع اند، اوصاف خداوند «غیر مذهبی» و لیترو توماس پین رانمی سازند. در مقایسه با مقصروانی عصر عتیق یا کتاب مقدس یهود، خداوند تنور قرن هژده یک ذات والا تر است: سزاوار آفرینش کیهانی اش، مغرورانه به امور انسانی لاقید، به طور عالیشان از افکار خصوصی و امیدهای مافارغ البال، در برابر گناهان

درهم وبرهم یاندامتهای زیرلب گفتن مایی پروا. خداوند «خداپرست غیرمذهبی» یک فزیک داناست که همه علوم فزیک را به پایان رسانیده؛ یک انجینر مافوقی که قوانین و ثابتهای جهان را وضع کرد، آنها را با دقت عالی و علم غیب خوب عیار کرد، بعد از منفجر ساختن آن که حال (بگ بانگش) نامید، باز نشسته شد، و دیگر هرگز از وی شنیده نشد.

در ایام اقتدار دین، خداشناسان غیرمذهبی مثل خداشناسان مورد فحش و دشنام قرار می گرفتند. سوزان یاکوبی، در نشریه «آزاد فکران»، در مقاله (یک تاریخ دنیاگرایی آمریکا) خود، القابی که به تام پین بیچاره پرتاب میشدند انتخاب و فهرست میکند: «یهودای خائن، آدم پست، خوک صفت، سگ دیوانه، مست، شپشو، حیوان موزی، جانور، کاذب، والته کافر». پین در فقر و بیچارگی جان داد، از طرف دوستان سابق سیاسی که با نظریات ضد مسیحی وی خجالت زده شدند (به استثنای محترم جفرسن) ترک گردید. امروز خداشناسان غیرمذهبی با خداپرستان مذهبی در مخالفت با خداشناسان در یک صف قرار میگیرند، چون که هردوی آنها بر ذکای مافوق که جهان را آفرید اعتقاد دارند.

دنیاگرایی یا سکولریزم،

بنیان گذاران و دین آمریکا

معمولاً فکر میشود که بنیان گذاران جمهوریت آمریکا خداشناسان غیرمذهبی (دی ایست) بودند. بدون شک بسیاری آنها چنان بودند، با آنهم زیادترین آنها نظریه نوشته های شان را به دین در آن زمان به یقین که در زمان ما به حیث خداشناسان شناخته

میشدند. نظریات مذهبی فردی شان در زمان خودشان هرچه باشند، اما به طور دسته جمعی آنها سکولریانی بودند.

برخلاف تبلیغات راستگرایان امروز، درحقیقت ایالات متحده آمریکا به حیث یک ملت مسیحی تاسیس نشده بود. طوری که دریک معاهده تریپولی، در سال ۱۷۹۶ تحت جارج واشنگتن پیش نویس و در سال ۱۷۹۷ از طرف جان آدامس به تصویب رسید چنین آمده است:

«چنان که حکومت ایالات متحده آمریکا، به هیچ مفهوم، براساس دین مسیحی بنیان گذاری نشده؛ پس به ذات خود کمتر خصومت آمیز علیه قوانین، دین، صلح یا آرامش مسلمانان را ندارد؛ طوری که آیالات متذکره هرگز در کدام جنگ یا عمل خصمانه علیه کدام ملت مسلمان داخل نشده اند، هر دو جانب اعلام میدارند که هیچ بهانه از نظریات دینی نشأت نمیکند که باعث برهم زدن هماهنگی موجود بین دو کشور شود.»

جای تعجب است، آمریکای که بر سکولریزم بنیان گذاری شده بود اکنون از دیندارترین کشور در جهان مسیحیت میباشد، در حالی که انگلستان بایک کلیسای مستقر به ریاست شاه مشروطه، از کمترین مذهبی به شمار میرود.

از گسترش وطنیان مذهبیون افراطی در آمریکای امروز بنیان گذاران این کشور به وحشت می افتیدند. آنهایی که بر بیرون نگاه داشتن دین از سیاست معتقد بودند. باید گفت که حتی بعضی بنیان گذاران از دین یا خداشناسی طبیعی پافا تر گذاشته کاملاً خداشناسان بودند. اظهاریه ذیل جفرسن از اگنوستیسیزم امروزی فرق نمیشود:

«گفتگو درباره وجود غیرمادی به معنی گفتگو درباره هیچ چیز است. وقتی میگوییم روح انسان، فرشتگان، خداوند، غیرمادی اند، گویا آنها هیچ هستند، یعنی که خداوند، فرشتگان، و روح وجود ندارند. من طور دیگر استدلال کرده نمی توانم ... مگر که در تعبیری پایان خوابها و اوام فرورفته باشم. من با شیاطوری که هستند، قانع و به قدر کافی مشغول هستم،

بدون دادن عذاب یاد در سربه خودم درباره آنهایی که شاید واقعاً وجود داشته باشند، ولی من از آنها شواهدی ندارم.»

اظهارات جفرسن چون «مسیحیت از منحرف ترین سیستمی که تا اکنون بر انسان درخشیده است» با خداشناسی غیر مذهبی حتی با خداشناسی مطابقت دارند. همچنان مخالفت شدید جیمز مدیسن با نفوذ روحانیون: «در مدت قریباً پانزده قرن موسسه قانونی مسیحیت آزمایش شده است. ثمر آن چی بوده است؟ بیش یا کم، درهمه جاها، غرور و تن آسایی در روحانیون؛ جهالت و غلام صفتی در مردم عوام؛ خرافات و موهوم پرستی، تعصب و اذیت، در هر دو.» درباره بنجامین فرانکلن عین چیز گفته شده میتواند که «فانوسهای دریایی نسبت به کلیساهای سودمندتر اند» و از جان آدامس که «این بهترین همه دنیاها میبود، اگر در آن دین نمیبود.» وی در یک سخنرانی اش خاصتاً بر علیه مسیحیت اظهار داشت که «طوری که من دین مسیحی رامی دانم، این یک الهام بود و هست. اما چطور شد که به ملیونها داستانهای دروغین، قصه ها، افسانه ها، بالاهامات یهودیت و مسیحیت هر دو آمیخته شده اند که آنها را خون خوارترین ادیان ساخته اند؟

جفرسن و همقطاراناش، خواه خداپرستان، خداشناسان غیر مذهبی، اگنوستیک یا خداشناسان بودند، آنها سکولریادنیانگرایان احساساتی نیز بودند، به عقیده آنها نظریات مذهبی یک رئیس جمهور، یا نداشتن آنها، بکلی کار خودش است. همه بنیان گذاران با عقاید مذهبی خصوصی شان هر چه بودند، آنها با خواندن راپور ژورنالیست رابرت شرمن درباره جواب رئیس جمهور بوش ارشد میبوت میماندند. وی در جواب این سوال شرمن که آیا برای خداشناسان آمریکایی تابعیت و وطن پرستی مساوی قایل است گفت: «نه، من نمیدانم که خداشناسان باید به حیث اتباع دانسته شوند، نه هم باید به حیث وطن پرستان دانسته شوند. این ملت واحدیست در تحت خداوند.»

تعدادخداشناسان در آمریکای بیشتر از آن است که بسیاری مردم فکر میکنند. تعدادشان از یهودان مذهبی خیلی بیشتراند، بازهم تبلیغات و فعالیتهای سیاسی یهودان درواشنگتن دارای نفوذ بسیار نیرومند میباشد. خداشناسان آمریکایچنان که شایدوباید اگر خود را متشکل میساختند چه موفقیت‌های رانصیب میشدند؟

تام فلین، مدیر مجله (بازجویی آزاد)، در نشریه مورخ ۳-۲۰۰۶ اکیداً خاطر نشان میکند: «اگر خداشناسان تنها و پایمال اند، ماباید تنها خود را ملامت کنیم. از نظر تعداد ما قوی هستیم. بیایید تا زور خود را بیآزماییم.»

تعداد اعضای مجلس نمایندگان ۴۳۵ و از سن ۱۰۰ میباشند. فرض کنیم که اکثریت این ۵۳۵ فرد یک نمونه باتعلیم از کل نفوس آمریکانند، از روی آمار همه آنها ولی ناگزیر یک تعداد قابل توجه آنها باید خداشناسان باشند. حتماً آنها دروغ گفته اند یا افکار واقعی خود را پنهان کرده اند تا انتخاب شوند. آنها را کی ملامت کرده میتواند، مسلماً انتخاب کنندگان خود را باید قانع میساختند؟ این به طور عموم قبول میشود که یک اعتراف ناخداشناسی برای هر کاندیدای ریاست جمهوری خودکشی سیاسی خواهد بود. حقایق فضای سیاسی امروزی آمریکا، برای جفرسن، واشنگتن، مادیسن، آدامس و دوستانشان وحشت آور میبود، و باد هشت از تیو کراتهای اوایل قرن بیست و یک واشنگتن بر میگشتند. در عوض به بنیان گذاران هندوستان بعد از دوره استعماری جلب میشدند، خصوصاً به گاندی مذهبی (من یک هندو، من یک مسلمان، من یک یهود، من یک مسیحی، من یک بودایی هستم!)، و نه روی ناخدا:

«منظره آنچه دین، یا بهر صورت دین متشکل یاد میشود، در هندوستان و هر جای دیگر، مرابه دهشت می افکند و من بارها آن را محکوم و در آرزوی جاروب کردن آن بوده ام. دین تقریباً همیشه نمایندگی از عقیده و واکنش کورکورانه، عقاید جزمی و تعصب آمیز، خرافات، بهره برداری و حفظ طبقه ممتاز میکند.»

تعریف نهرواز هندوستان سکولرویاء گاندی (اگر تحقق میافت، عوض تقسیم کشورشان درمیان یک حمام خون بین الادیانی) شاید تصورش توسط خود جفرسن برده میشد :
 «مادربارهٔ یک هندوستان سکولرگپ میزنیم ... بعضی مردم فکر میکنند که این به معنی مخالفت بادین است. که درست نیست. این به معنی آن دولت است که همه ادیان رامساویانه احترام وفرصتهای مساوی بدهد؛ هندوستان یک تاریخ طولانی تحمل دینی دارد ... دریک کشورماندهندوستان، که بسیار ادیان وجود دارد، هیچ نشنالیزم واقعی اعمار شده نمیتواند جز بر اساس دنیویت یاسکولاریتی.»

خداوند (دی ایست) یقیناً از هیولای کتب مقدس یک بهبودیای پیشرفت است. متأسفانه که وی به احتمال قوی وجود ندارد. فرضیهٔ خداوند به هر شکل آن غیر ضروریست. همچنان فرضیهٔ خداوند بسیار قریب است تا توسط قوانین احتمال رد شود.
 «وقتی که ناپلیون باتعجب پرسید که چگونه ریاضیدان مشهور توانست تا کتاب خود را بدون ذکر نام خداوند بنویسد. لاپلاس گفت «علیحضرتا، من به آن فرضیه ضرورت ندارم.»

ریشه های دین

ضرورت داروینی دین

هرفرهنگ راجع به منشاء دین نظریات خودش دارد. چون این تسلیت و راحت می بخشد. مردم را در گروهباهام یکجانبه می دارد. آرزوی مارا که بدانیم چرا وجود داریم ارضاء میکند.

بافهم این که ما محصول تکامل تدریجی داروینی هستیم، باید پرسید که چه فشار انتخاب طبیعی اصلاً باعث انگیزه دین گردید. سوالی که بنا بر ملاحظات اقتصادی داروینی ضرورت پیدا میکند. دین چنان اتلاف، چنان ولخرج است؛ و انتخاب داروینی عادتاً اتلاف را هدف قرار داده و حذف میکند. طبیعت یک حسابدار خسیس است، حساب هر پیسه را میگیرد، ساعت را میبیند، خوردترین و لخرچی را سرزنش میکند.

از نظریک طرفدار تکامل تدریجی، مراسم و سلوک دینی چون بعضی عادات پرندگان ضیاع وقت و انرژیست، بسی اوقات به طور غیر معقولانه چنان پر آب تاب است چون پروبال یک مرغ بهشتی. دین میتواند زندگی یک شخص متقی همچنان زندگی دیگران را به خطر اندازد. به هزاران مردم بخاطر وفاداری شان به یک دین، در بسیاری موارد توسط پیروان متعصب دین دیگر با تفاوت جزئی شکنجه و اذیت شده اند. دین منابع را، بعضی اوقات به پیمانه بسیار بزرگ می بلعد. کلیسای جامع قرون وسطی که به رنج هزاران مردم اعمار گردیده، هر گز به حیث یک مسکن یا منظور سودمند دیگر مورد استفاده قرار نگرفت. مردم دیندار بخاطر خداهایشان کشته شده و کشته اند؛ باشلاق زدن پشتهای خود را خون آلود کرده اند، سوگند خورده اند تا در تمام زندگی مجرد باقی بمانند یا به عزلت خاموشی روند، همه در خدمت دین. آیا این همه برای چه؟ آیا مفاد دین چیست؟

مفاد از نظر داروینی به معنی بالا بردن بقا و تولید مثل ژنهای بخصوص فرد است. امام‌افاداروینی منحصربه‌ژنهای ارگانیزم منفرد نیست. بلکه بخاطر انتخاب گروپی؛ یانفوذ ژنهای دیگران؛ یا ژنهای که هم‌شکل خود می‌سازند. چنانچه مردمان شکاری قبایل بومی آسترالیادر شرایط سخت چون اجداد قدیم ما زندگی میکنند. از نظر کیم ستیرلنی فیلسوف ساینس نیوزیلاند/آسترالیا، از یکطرف قدرت زنده ماندن عالی دارند. ولی بنابر گفته او، هر چند شاید نوع مازیرک باشد، مابه‌طور هرزه و فاسد زیرک هستیم. عین مردم درباره جهان طبیعی و این که چطور در آن زنده بمانند بسیار زرنگ و هوشیار هستند در عین زمان اذهان شان راباعقاید واضع غلط یابه عبارت دیگر بیهوده درهم و برهم ساخته‌اند. ایضاح این مطلب که چطور مادر عین زمان چنان زیرک و چنان کودن بوده می‌توانیم بسیار مشکل است.

گرچه تفصیلات در سرتاسر جهان متفاوت‌اند، هرفر هنگ شناخته شده شرح ویژه درباره استهلاک وقت، استهلاک ثروت، مراسم مذهبی خصوصت انگیز، فانتزیهای غیرواقعی، زیان بخش دین دارد. بعضی اشخاص تعلیم یافته شاید دین را ترک کرده‌اند، ولی همه در یک فرهنگ مذهبی به بارآمده بودند که باید برای ترک آن تصمیم شعوری می‌گرفتند. لطیفه قدیم آیرلیند شمالی، «بلی، اما آیشمایک ناخدای پروتستان هستی‌دیاناخدای کاتولیک؟» با حقیقت تلخ می‌خکوب میشود. سلوک مذهبی به عین طریق چون سلوک وابسته به جنس مخالف یک سلوک عمومی انسانی نامیده شده می‌تواند. هردو نتیجه کلی به استثنائات فردی اجازه میدهند، ولی همه آن استثنائات قانونی را که از آن جدا شده‌اند به خوبی میدانند. خصوصیات عمومی یک نوع یا جنس یک ایضاح داروینی را ایجاب می‌کند. البته در توضیح مزیت داروینی سلوک جنسی مشکلی وجود ندارد. این به خاطر چوچه داریست. ولی درباره سلوک دینی چه باید گفت؟ چرا انسانهاروزه میگیرند، به زانومی افتند، به رکوع و سجده میروند، خود را شلاق می‌زنند،

سررادیوانه واربه سوی یک دیوار تکان میدهند، صلیب میکشند، یا طور دیگر تسلیم شدن به تمرینهای پرخرج که میتواند زندگی رابه تحلیل رساند و در صورت افراط آن راختامه دهد؟

مزایای مستقیم دین

دلیل یا مدرک اندکی وجود دارد که عقیده دینی مردم را از امراض مربوط به فشارهای روحی نگهداری میکند، عجیب نیست که بنابر عین دلیل در بعضی واقعات شفای عقیدتی موثر واقع شود. به گفته جارج برناردشا، «واقعیتی که یک مذهبی نسبت به یک شکاک خوشحالتراست دلیلش به واقعیتی میماند که یک مست نسبت به یک هوشیار خوشحالتراست.»

یا چون ادویه دلخوش کن یا پلاسیبو بدون تاثیر فارماکولوژیکی، به طور آشکار صحت را بهبود میبخشد. آیا دین یک پلاسیبو است که به واسطه کاهش دادن فشار روحی عمر را زیاد میسازد؟ امکان دارد، اما این تیوری از نظر شکاک قابل مناقشه است، به عقیده وی دین در بسیاری موارد عوض تسکین سبب فشار میشود. به مشکل باور میشود، به طور مثال، که صحت به واسطه احساس گنہگاری که یک رومن کاتولیک به طور دوامدار از آن رنج میکشد بهبود یابد.

تیوری دیگری که «دین کنجکاوای مادر باره جهان و مقام مارا در آن ارضامیکند» یا «دین تسلی کننده است» ایضاح داروینی را نادیده میگیرند. شاید در این یک واقعیت روانی وجود داشته باشد. طوری که ستیون پنکر در باره تسلیت در کتابش «چطور ذهن کار میکند» به آن اشاره نموده است: صرف سوال در اینجاست که چرا یک ذهن طوری تکامل کند تا تسلیت را در عقایدی بیابد که به وضوح غلطی آنها را دیده میتواند. حسب

تعبیر داروینی، ایضاحات روانی که مردم بعضی عقاید رامطبوع یا نامطبوع می‌بندد ایضاحات تقریبی یا مستقیم‌اند، نه نهائی.

از نظر داروینیها، علت مستقیم دین شاید فعالیت بیش از حد در یک غده خاص مغز باشد. منظورم در اینجا از تصور نورالوژیکی درباره «مرکز خداوند» در مغز نیست. من کتاب مایکل شرمر «ماچطور باور می‌کنیم: جستجوی خداوند در یک عصر علم» را به خاطر یک بحث مختصر توصیه می‌کنم، به شمول قیاس مایکل پرسنگر و دیگران که تجارب دینی رؤیایی یا الهامی را به سرعت لوب صدغی مغز ارتباط می‌دهند.

ولی منظور من در اینجا از ایضاحات نهایی داروینی است. اگر عالمان اعصاب یک مرکز خداوند را در مغز بیابند، عالمان داروینی چون من باز هم خواهند خواست تا فشار انتخاب طبیعی که آن را مساعدت کرد بدانند. چرا آن اجداد ما که یک تمایل جنتیک برای نمودی یک مرکز خداوند داشتند زنده ماندند تا بیشتر نواده هاداشته باشند نسبت به رقبا که دارای چنین تمایل نبودند؟ سوال نهایی داروینی یک سوال بهتر و یک سوال عمیق‌تر و علم‌تر نسبت به سوال مستقیم نورالوژیکی یا عصب شناسی نیست. نه هم داروینیها با ایضاحات سیاسی چون «دین یک وسیله است که به واسطه طبقه حاکم برای منقاد ساختن طبقه پائین به کار برده می‌شود» قانع می‌شوند.

البته این واقعیت دارد که غلامان سیاه در آمریکا با وعده های دنیای دیگر تسلی می‌شدند، تا نارضایتی شان به این وسیله خاموش و در نتیجه به نفع مالکان شان تمام شود. سوالی که آئیادیان عمدآبه واسطه کشیشان بدگمان (نسبت به نکوکاری بشر) یا حکمداران دیزاین شده اند قابل دلچسپی است، که باید مورد مطالعه تاریخ شناسان قرار گیرد. ولی این به ذات خودش یک سوال داروینی نیست. داروینی هنوز می‌خواهد تابد آنکه چرا مردم در برابر افسونهای دین آسیب پذیراند، فلذا در معرض بهره برداری پیشوایان دین، سیاسیون، و شاهان قرار می‌گیرند.

یک بدبین زرننگ شاید شهوت جنسی را به حیث یک وسیله قدرت سیاسی به کاربرد، ولی هنوز مابه ایضاح داروینی ضرورت داریم که چرا کار می‌دهد. در مورد شهوت جنسی، جوابش آسان است: چون مغزهای ماطوری مرتب شده اند تا از عمل جنسی لذت ببریم زیرا عمل جنسی در حالت طبیعی باعث تولید و تناسل می‌شود. یا استفاده جوی سیاسی شاید شکنجه را برای حصول اهدافش به کاربرد. یک باردیگر، داروینی باید ایضاحی را که چرا شکنجه موثر است ارایه کند؛ چرا ما برای جلوگیری از درد شدید هر کاری را انجام خواهیم داد. باز هم داروینی باید آن را توضیح کند: انتخاب طبیعی (بقای احسن) احساس درد را به حیث یک علامت صدمه جسمانی تهدید کننده زندگی برقرار، و ما را پروگرام کرده است تا از آن اجتناب کنیم. آنهایی که درد را احساس نمی‌کنند یا به آن التفات نمی‌کنند، معمولاً از آسیب‌ها جانتر می‌میرند. بالاخره اشتیاق برای خداها را، خواه به طور بدبینانه مورد سوء استفاده قرار می‌گیرد، یا این که خودش را به طور خود بخود آشکار می‌سازد، چه ایضاح می‌کند؟

انتخاب گروپ

«انتخاب گروپ» نظر جدلی است که بقای احسن داروینی در میان انواع یا گروپهای دیگر از افراد می‌گزیند. باستان شناس کمبرج کولین رنفریو اظهار می‌دارد که مسیحیت توسط یک شکلی از انتخاب گروپی بقا نموده خاطری که عقیده وفاداری و محبت برادر و داخل گروپ را پرورش داد، و این در بقای گروپهای مذهبی به قیمت گروپهای کمتر مذهبی کمک نمود.

یک مثالی که تیوری انتخاب گروپی را تمثیل می‌کند. یک قبیله بایک خداوند جنگجوی هیجان انگیز در جنگ علیه قبایل رقیب با خداهای صلح خواه یا قبایل بدون خداها، برنده می‌شود. جنگجویانی که عقیده راسخ به شهادت و رفتن مستقیم به جنت دارند دلاورانه

میجنگند، وحاضر به قربانی اند. پس قبایل باچنین یک دین در جنگهای بین قبیله‌ای که اموال قبیله مفتوحه را به غارت برندوزهای شان را به حیث صیغه بگیرند احتمال بقای شان بیشتر اند. چنین قبایل موفق نسل خود را با پُرزائی در قبایل دیگر گسترش میدهند، همه آنها عین خداوند قبیله را پرستش میکنند. داروین هر چند خودش طرفدار انتخاب طبیعی به سویه اورگانیزم فردی بود، در بحث خود راجع به قبایل انسانی به طرفداری از انتخاب گروپی میگوید:

وقتی دو قبیله انسان بدوی، در داخل یک کشور به رقابت می پرداختند، اگر یک قبیله دارای تعداد بیشتر اعضای دلاور، همدرد، و وفادار میبود، که همیشه آماده بودند تا یکی دیگر را از خطر آگاه، کمک و دفاع کنند، این قبیله بدون شک موفقتر و بر دیگران پیروز میشد ... مردمان خود خواه و ستیزه جوی با هم وابسته نخواهند بود، و بدون وابستگی هیچ چیز موثر نبوده نمیتواند. یک قبیله با داشتن اوصاف فوق به یک درجه عالی گسترش یافته و بر دیگر قبایل پیروز خواهند شد؛ اما به مرور زمان، از روی تاریخ گذشته، بالنوبه از طرف قبیله دیگر با اوصاف عالیتر مغلوب میشود.

به غرض قناعت متخصصین بیالوژی باید علاوه نمود که مفکوره داروین صرف انتخاب گروپ نبود، بلکه او قبیله را با اعضای همکار نوع پرستانه تصور میکرد که گسترش میابد و تعداد افرادش افزوده میشود. نمونه داروین بیشتر مانند انتشار موش خرما یا خاکستری به قیمت موش سرخ در برتانیه میباشد: یعنی جانشینی ایکالوژیکست، نه انتخاب گروپی واقعی.

دین به حیث یک تولیدجانبی

آنهايي که دربارهٔ ارزش بقای داروينی فکر میکنند باید که آن را «تولیدجانبی فکر کنند». شاید کیفیت موردعلاقه ما (دین) یک ارزش بقای مستقیم از خودش نداشته باشد، بلکه یک تولیدجانبی چیز دیگری میباشد که ارزش دارد. در اینجا از سلوک پروانه به حیث یک مثال مقایسوی باتولیدجانبی تذکر میدهم:

پروانه هابه سوی شعلهٔ شمع پرواز میکنند و خود را میسوزانند، این به مثل یک تصادف معلوم نمیشود. ما آن را میتوان «سلوک خودکشی» نامید و تحت چنین نام تحریک آمیز، چطور شده میتواند که انتخاب طبیعی (بقای احسن) آن را تأیید کند. این خودکشی نیست. خودکشی ظاهربه حیث یک اثر جانبی یا تولیدجانبی غیر عمدی از چیز دیگری ناشی میشود. یک تولیدجانبی ... چه؟ این غلطی قطب نمای دید آنهاست که به طرف شعلهٔ شمع سوق داده میشوند.

مابه تعداد زیاد مردم رامی بینیم - در بسیاری مناطق تعدادش به صد درصد میرسد - دارای عقایدی اند که به طور واضح با حقایق علمی قابل ثبوت در تضاد اند. مردم نه تنها این عقاید را با ابقان احساساتی قبول دارند، بلکه وقت و منابع خود را به فعالیتهای پرخرج مربوط به آنها وقف میکنند. آنها به خاطرشان میکشند و کشته میشوند. پس اگر دین تولیدجانبی چیز دیگریست، آن چیز دیگریست؟

فرضیهٔ مشخص من دربارهٔ اطفال است. بیش از هر حیوان دیگر، مابا تجارب انباشته شدهٔ نسلهای گذشته زندگی میکنیم، و آن تجارب باید به اطفال به غرض حفظ و آسایش آنها انتقال داده شوند. به طور نظری، شاید اطفال از تجارب شخصی بیاموزند تا به لب صخره نزدیک نروند، نه دانه های سرخ ناآزموده را بخورند، و نه در آبهای مملو از تمساحها آب بازی کنند. اما، دست کم، در مغز طفل یک امتیاز انتخابی وجود خواهد داشت که: هر چه را که کلانها برایش میگویند، بدون چون و چرا، باور کند. و از والدین اطاعت کند،

از کلانهای قوم اطاعت کند، خصوصاً وقتی که آنها بایک لهجه تهدیدآمیز و موقر گپ میزنند. به کلانهای خودبی چون و چرا اعتماد داشته باشد. این برای یک طفل به طور عموم یک قاعدهٔ بارزش است. ولی این چون در مورد پروانه ها، میتواند به خطر رود. من وقتی که خورده بودم هرگز یک موعظهٔ خوفناک را که در عبادتگاه مکتبم ایراد شد فراموش نکرده ام: در آن وقت مغز طفولیت من آن را طبق منظور و اعظ قبول کرد. وی یک قصه را دربارهٔ یک دسته عساکر برای ما گفت، که در کناریک خط آهن مشق نظامی میکردند. در یک لحظهٔ وخیم که توجه گروه بان سوی دیگر بودند نتواست تا امر ایست یا توقف دهد. عساکر آنقدر خوب تربیه شده بودند تا بی چون و چرابه او امر اطاعت کنند و را سآدر مسیر آمدیک قطار به مارش خود ادامه دادند. من آن را وقتی که نه ساله بودم باور کردم، زیرا من آن را ازیک کلان باصلاحیت شنیدم. از این که واعظ خودش به آن باور داشت یا نداشت، اما او از ما میخواست تا آن را مورد تحسین و خود را نمونه مثال از اطاعت برده و اروپوی چون چرای آن عساکر در برابر یک دستور شخص باصلاحیت، و لونا معقول و مزخرف قرار دهیم. از نظر فرمانده عالی این دیوانگی خواهد بود تا به صلاح دید هر فرد عسکر گذاشت که به او امر اطاعت کنند یا نکنند. مللی که سربازان پیادهٔ شان بنا بر ابتکارات خودشان عمل کنند به با پیروی از او امر، جنگ را خواهند باخت. سربازان تربیه میشوند تا حد ممکن به شکل ماشین خود کار، یا کمپیوترها در آیند. تا آنچه برایشان گفته میشود انجام دهند، و از دستورات به طور غلامانه اطاعت کنند. ولی، ناگزیر چون یک تولید جانی، آنها ما را در روبات به دستورات بدنیز اطاعت میکنند. همین اطاعت بی چون و چراست که کمپیوترها را سودمند میسازد، و عین چیز آنها را در برابر ویروسهای بخش پروگرام آسیب پذیر میسازند. انتخاب طبیعی مغزهای اطفال را بایک تمایلی میسازد تا هر چیزی که والدین یا بزرگان قبیله برایشان میگویند باور کنند. چنین اطاعت با اعتماد برای بقا بارزش است. اما جانب دیگر اطاعت بنده

وار فریب خوردن است. تولیدجانبی اجتناب ناپذیر عبارت از آسیب پذیری در برابر جراسیم توسط ویروسهای ذهن میباشد. به خاطر دلایل بسیار خوب مربوط به بقای داروینی، مغزهای اطفال نیاز دارند تا بر والدین اعتماد کنند و به آن بزرگانی که والدین برایشان میگویند اعتماد کنند. یک نتیجه خود بخود این است که اعتماد کننده هرگز توصیه خوب را از خراب تشخیص داده نمی تواند. عین چیز در مورد قضایای مربوط به جهان، کیهان، اخلاق، و طبیعت انسان صدق میکند. و طبعاً همه معقولات و نامعقولات توسط طفلی که کلان میشود به اطفال خودش و آنها بالتوبه به اطفال شان انتقال داده میشوند.

پیشوایان مذهبی از آسیب پذیری مغز طفل، و اهمیت تلقین شدن درس خوردی خوب آگاهی دارند. آنهايي که بر آموزش اطفال، بر تجارب شان، بر آنچه مبینند، میشوند، فکر میکنند، و بر اعتقادشان کنترل دارند - مسیر آینده ملت شان را تعیین خواهند کرد. رابرت هند، عادات و رسوم شناس، در اثرش (چرا خداهای پاداری میکنند)، و انسان شناس پاسکال بایر در (دین توضیح شده)، و سکات اتران، در (به خداوندی که ما توکل داریم)، اندیشه عمومی دین را به حیث یک تولیدجانبی تمایلات روانی نورمال به طور مستقل انکشاف داده اند - باید گفت که بسیاری تولیدهای جانبی، از نظر انسان شناسان به ویژه بر تنوع ادیان در جهان و همچنان بر چیزهای مشترک شان تاکید دارند. کشفیات انسان شناسان صرف به خاطری که ناشناخته اند به ماعجیب معلوم میشوند. همه عقاید مذهبی برای کسانی که در آنها پرورش نیافته اند عجیب معلوم میشوند.

بالفرض که متخصص علوم الهیات کمبرج یک مسیحی عادی میباشد، شاید به بعضی روایات ذیل عقیده میداشت:

• در ایام قدیم، یک شخص از مادر با کره بدون پدر بیالوژیکی تولد یافت.
 • همان شخص بی پدر یک دوست خود را به نام لازاروس که بسیار قبل مرده و گندیده شده بود صدا زد، و لازاروس فوراً دوباره زنده شد.

. خودهمان شخص بی پدرسه روز بعد از مرگش که دفن شده بود زنده شد.
 . چهل روز بعد همان شخص بی پدر بر قلعه یک کوه بالا شد و سپس جسم مادر آسمان
 ناپدید گردید.
 . اگر افکاری را به طور خصوصی در سر خود زمزمه کنید، آن شخص بی پدر، و پدرش (آن
 که هم خودش است) افکار شما را خواهد شنید و شاید مطابق آنها با شما رفتار کند. وی همزمان
 قادر است تا افکار هر کس دیگر را در جهان بشنود.
 . اگر کاربید، یا کار خوب کنید، عین آن شخص بی پدر همه را می بیند، و لوهیچ کس
 دیگر ندیده باشد. شاید مطابق آن مجازات یا مکافات شوید، بشمول بعد از مرگ تان.
 . مادر با کره آن شخص بی پدر هرگز نه مرد بلکه جسم آبه آسمان صعود نمود.
 . نان و شراب، اگر توسط یک کشیش (که باید خصبه هاداشته باشد) متبرک گردد، به
 جسم و خون شخص بی پدر مبدل میشوند.
 آیا یک انسانشناس بی طرف، آوانی که مشغول کار در ساحه کمبرج باشد با این دسته
 عقاید برخورد کند، از آن چه نتیجه خواهد گرفت؟

انگیزه روانی برای دین

نظرتولیدجانبی روانی به طور طبیعی از رشته مهم و در حال انکشاف روانشناسی تکاملی
 نمود میکند. از نظر روانشناسان تکامل تدریجی، عیناً طوری که چشم یک عضو تکامل یافته
 برای دیدن است، و بال یک عضو تکامل یافته برای پرواز، همین طور مغز یک مجموعه
 از ارگانها (یا حوزه ها) میباشد که بایک دسته از نیازمندی های پروسه اطلاعاتی ویژه معامله
 میکنند. چنانچه یک حوزه باخویشاوندی، یکی با مبادلات دوجانبه، یکی با انتقال
 فکری با تلقین و غیره معامله میکند. دین را میتوان به حیث یک تولیدجانبی نامناسب چندین
 از این حوزه هادانست.

پال بلوم روانشناس و یکی از طرفداران تیوری «دین یک تولیدجانبی است» ادعا میکند که اطفال تمایل طبیعی برای دوالیزم (جدایی ذهن و جسم) درباره ذهن دارند. دین از نظریه یک تولیدجانبی چنین دوالیزم فطری یا غریزی است. ما انسانها و بالخصوص اطفال ذاتاً دوالیست تولدمیشویم. به عقیده یک دوالیست، ذهن یک نوع روح جدا از جسم است که در جسم سکونت دارد و فلذا میتواند جسم را ترک و جای دیگری زندگی کند. دوالیستهایماری ذهنی را به حیث «تصرف شیطانها» تعبیر میکنند که روحهای شیطانی موقتاً در جسم بیمار جای میگیرند، لهذا اخراج شده میتوانند. آنها اشپای فزیک بیجان را شخصیت میدهند، ارواح و جنهارا حتی در آبشارها و ابرها میبینند. برخلاف، به عقیده یک مونیسیت یا وحدت گرا، ذهن یک تظاهر ماده است، و جدا از ماده بوده نمیتواند.

ادعا میشود که ما ذاتاً به خلقت گرای مستعد هستیم. اطفال بالخصوص برای هر چیز منظوری می گمارد. چون ابرها برای بارش اند، سنگهای درشت برای خاریدن حیوانات اند. اطفال ذاتاً منظور گرا و دوسپاری هر گز از آن رشد نمیکند.

دوالیزم ذاتی و منظور گرایی ذاتی، ما را به دین مستعد میسازند. دوالیزم ذاتی ما را آماده اعتقاد به روح میسازد که در جسم ساکن است، نه این که جزء لایتجزای جسم باشد. چنین یک روح جدا از جسم به آسانی تصور شده میتواند تا بعد از مرگ جای دیگری نقل مکان کند. حتی به وضوح، منظور گرایی طفلانه ما را برای دین عیار میسازد. اگر هر چیز منظوری داشته باشد، این منظور کیست؟ البته منظور خداوند است.

چرا انتخاب طبیعی، دوالیزم و منظور گرایی را در مغزهای اجداد ما و اطفال شان مساعدت کرده باشد؟ آیا مزیت داروینی چه بوده باشد؟ پیش بینی سلوک موجودات در جهان ما برای بقای مامهم اند، و انتظار ما از انتخاب طبیعی این میبود تا مغزهای ما را به شکلی که آن را سریعتر و مؤثرتر انجام دهد میساخت. ما این تیوری را در پرتو آنچه فیلسوف دانیل دنیس بنام حالت عمدی یاد کرده است شاید بهتر بدانیم. وی یک طبقه بندی درباره «حالات»

نموده است که دردانستن وپیش بینی سلوک موجودات چون حیوانات، ماشینهای یکدیگر شاید کمک کند. که عبارت انداز وضع یا حالت فیزیکی، وضع دیزاین، و وضع عمدی. حالت فیزیکی همیشه تابع قوانین فیزیکی میباشد. ولی دانستن چیزها با استفاده از حالت فیزیکی بسیار آهسته بوده میتواند. تا که همه اثرات متقابل اجزای متحرک یک شی مغلق را محاسبه کنیم، پیش بینی مادر باره سلوک آن بسیار ناوقت یادیر شده میباشد. برای یک شی که واقعا دیزاین میشود، چون یک ماشین کالاشویی، حالت دیزاین یک طریقه اقتصادی یامیان بُراست. ماسلوک یک شی را از روی دیزاین و حالت فیزیکی آن تخمین کرده میتوانیم. طوری که هر کس زنگ زدن یک ساعت دیواری را از روی وضع ظاهری اش پیش بینی کرده میتواند، بدون آن که درباره ساختمان داخلی آن فکر کند.

موجودات زنده دیزاین نمیشوند، بلکه انتخاب طبیعی داروینی برای آنها یک شرح ویژه درباره وضع دیزاین اجازه میدهد. ما برای دانستن قلب یک طریقه اقتصادی یامیان بُرداریم اگر قبول کنیم که دیزاین آن برای پمپ کردن خون است.

وضع عمدی یک طریق میان بُردیگر است که از وضع دیزاین بهتر کار میدهد. یک شی نه تنها برای یک منظور دیزاین میشود بلکه شامل یک عامل عمدی است تا اقداماتش را راهنمایی کند. وقتی یک پلنگ رامی بیند بهتر است تا در پیش بینی خود راجع به سلوک احتمالی آن تعلل نکند. هرگز در فکر فزیک مالیکولهایش نباشید، و نه هم در فکر دیزاین دست و پاها، پنجه ها و دندانهایش باشید، که چطور آنها را در خوردن شما به کار خواهد برد. سریع ترین طریق پیش بینی درباره سلوک آن این است تا فزیک و فزیالوژی را فراموش کرد و در فکر فرار عمدی شد.

محتمل به نظر میرسد که وضع عمدی به حیث میکانیزم مغز ارزش بقا دارد که تصمیم گیری را در حالات خطرناک و اوضاع اجتماعی وخیم سریع میسازد.

توضیحات دیگر تولیدجانبی دین توسط هندی، شرمین، بایر، اتران، بلوم، دنیت و دیگران پیشنهاد شده اند. خصوصاً یک توضیح که از طرف دنیت تذکریافته این است که نامعقولیت دین یک تولیدجانبی یک میکانیزم نامعقولیت ذاتی خاص در مغز است: مابه عاشق شدن تمایل داریم، که احتمالاً مزایای ژنتیک دارد. از نظر هلن فشر و دیگران انسان شناسان، عشق باحالات خاص مغز توأم میباشد، به شمول موادشیمیایی فعال عصبی که برای این حالت بسیار اختصاصی اند. نورالوژیستهای تکاملی باوی موافق اند که چنین حالت دماغی یک میکانیزم وفاداری به یک همسر بوده میتواند تا مشترکاً یک طفل را برای مدت طولانی باهم داشته باشند. از نقطه نظر داروینی، این مهم است تا یک همسر خوب را انتخاب نمود. ولی، یکبار که تصمیم گرفته شد - حتی تصمیم خراب - و یک طفل به وجود آمد این مهمترین تابه آن انتخاب تا وقتی که طفل از شیر مادر جدا شود پابند باقی ماند.

آیادین نامعقول میتواندست یک تولیدجانبی مکانیزمهای نامعقولیت باشد که اصلاً در مغز توسط انتخاب طبیعی برای عاشق شدن ساخته شده بود؟ یقیناً، عقیده دینی دارای عین کرکتر چون عاشق شدن است. متخصص عقلی عصبی جان سمایتیس میگوید فرقه‌های قابل توجه بین ساحات مغز وجود دارند که توسط آن دوزخ جنون عشق فعال ساخته میشوند. باوجود این، اوبعضی مشابهت‌ها را نیز تذکر میدهد:

«یکی از بسیاری چهره‌های دین عبارت از عشق شدید متمرکز بر یک شخص مافوق طبیعیست، یعنی خداوند، به علاوه حرمت برای مثال‌های آن شخص. زندگی انسان بیشتر به واسطه ژنهای خودخواهی ما و پروسه تقویت یا تجدیدنیر و سوق داده میشود. بسیار تقویت مثبت از دین ناشی میشود: چون احساسات گرم و تسلی بخش به خاطر محبوبیت و حفاظتش در یک دنیای خطرناک، از میان رفتن ترس از مرگ، دعا و استمداد از کوه‌ها در اوقات مشکل، وغیره. همچنین، عشق رمانتیک یا تخیلی برای

شخص واقعی دیگر (معمولاً از جنس مقابل) عین تمرکز شدید را در مورد تجدیدنیروهای مثبت دیگر و مربوط ابراز میدارد. این احساسات به واسطه دیگر تمثاله‌ها چون نامه‌ها، عکسها، و حتی چون ایام و یکتوریا، طره‌های گیسوان برانگیخته میشوند. حالت عاشقی دارای بسیار ضمایم فزیالوژیکی میباشد، چون آه کشیدن سوزان.»

در مقایسه بین عاشق شدن و دین، علائم مرضی یک شخص که به عفونت دین مبتلا شده باشد شاید یادآوری تکان دهنده از آنهایی باشد که معمولاً با عشق جنسی ارتباط داشتند. این یک نیروی بسیار قوی در مغز است، و عجیب نیست که بعضی ویروسها (دین) تکامل نموده اند تا آن را مورد بهره برداری قرار دهند.

تیوری که مغز طفل در برابر عفونت توسط ویروسهای ذهنی آسیب پذیر است برای بعضی خوانندگان ناقص معلوم خواهد شد. شاید ذهن آسیب پذیر باشد، اما چاره واسطه این ویروس عفونی گردد نسبت به آن دیگر؟ آیا بعضی ویروسها خاصاً در عفونی ساختن اذهان آسیب پذیر ماهراند؟ چرا عفونت خودش را به حیث دین ظاهر می‌سازد؟ آنچه قابل یادآوریست، باید گفت این مهم نیست که چه شیوه بخصوص مزخرف مغز طفل را عفونی می‌سازد. یکبار که مصاب شد، طفل بزرگ خواهد شد و نسل دیگر را با عین مزخرف مصاب خواهد ساخت.

یکبار که عقاید نامعقول در یک فرهنگ سنگر گرفت آنها پایدار میشوند، نمو و انشعاب میکنند، به یک نحوی از تکامل تدریجی بیالوژیکی یادآوری میکنند.

آیا بعضی اندیشه‌ها نسبت به دیگران به خاطر جذابیت ذاتی یا شایستگی، یا سازگاری شان با تمایلات روانی موجود بیشتر قابل گسترش اند، و این دلیلی برای ماهیت و اوصاف ادیان واقعی شده میتواندست، طوری که ما انتخاب طبیعی را برای موجودات زنده دلیل می‌آوریم؟

باید بدانیم که شایستگی در اینجانتها به معنی قابلیت بقا و گسترش است. نه به معنی یک قضاوت ارزش مثبت - چیزی که برای ماقابل افتخار باشد.

حتی در مورد یک مدل تکامل تدریجی، انتخاب طبیعی حتمی نیست. به عقیده بیالوژی دانان شاید گسترش یک ژن در مردم نه به خاطر خوبی آن بلکه به خاطر خوش چانس آن باشد. که اکنون بنام تیوری خنثای نسل شناسی یا ژنیتیک مولیکولی یاد میشود. اگر یک ژن به یک شکل متفاوت از خودش تغییر کند که دارای عین تاثیر باشد، فرقیست خنثی و انتخاب طبیعی برله یکی یادگیری بوده نمیتواند. آمارگیران آنچه را خطای نمونه گیری در طول نسلها یاد میکنند، شکل تغییر یافته نوبالاً خره جانشین شکل اولی شده میتواند. این واقعا یک تغییر تکاملی خنثی به سطح مالیکولیست که کدام مزیت انتخابی ندارد.

خلاصه که ادیان چون لسان به طور اتفاقی نمومیکنند، از آغاز که به طور کافی اختیاری اند، تابه وجود آوردن گیچی و سردرگمی - و بعضی اوقات خطرناک - با چنان تنوع وسیع که مایروی میکنیم. در عین زمان، امکان دارد به خاطر یک شکلی از انتخاب طبیعی، علاوه بر همسانی بنیادی سایکالوژی انسانی، دیده میشود که ادیان مختلف بسیاری خواص مشترک دارند. به طور مثال، تعالیم بسیاری ادیان به طور عینی یا واقعی غیر محتمل ولی به طور ذهنی یا نظری جذاب و خوش آینداند، چون عقیده که شخصیتهای مابعد از مرگ جسمانی مازنده میمانند. اندیشه فنا ناپذیری خودش به خاطری که افکار پوچ و واهی را تقویه میکند گسترش یافته و باقی میماند. و خیال واهی به خاطری مهم است که سایکالوژی انسان قریباً یک تمایل عمومی دارد تا عقیده توسط آرزو رنگ داده شود. به یقین که بسیاری اوصاف دین برای بقای خود دین خوب مناسب میباشند، اوصافی که در فرهنگ انسان جوش خورده اند. حال سوال در اینجاست که آیا شایستگی بقابه واسطه طرح هوشمندانه یا انتخاب طبیعی حاصل میشود. شاید به واسطه هر دو. در طرف طرح، رهبران دینی قادر به لفاظی ساختن نیرنگهایی هستند که به بقای دین کمک میکنند.

مارتین لوتر خوب آگاه بود که عقل دشمن سرسخت دین است و همیشه از خطرهای آن هشدار میداد: «عقل دشمن بزرگ دین است؛ این هرگز به درد چیزهای روحانی نمی خورد، بلکه بیشتر اوقات علیه کلام خداوند تقلاد دارد، هر آن چه را که از خداوند ناشی میشود توهین میکند.» باز میگوید «هر آن که میخواهد یک مسیحی باشد باید که چشمهای عقل خود را بکشد.» باز میگوید «عقل باید در همه مسیحیان از بین برده شوند.» لوتر در دیزاین هوشمندانه از جنبه های احمقانه یک دین تاکمکی برای بقا آن کرده باشد مشکلی نداشت. اما آن لاجرم به این معنی نیست که او یا هر کس دیگر آن را طرح نموده باشد. شاید آن توسط یک شکل (غیر ژنتیک) انتخاب طبیعی تکامل کرده باشد، که لوتر نه طراح آن بلکه یک پیرو زیرک مؤثریت آن بوده است.

ولو انتخاب داروینی ژنها شاید به تمایلات سایکالوژیکی در تولید دین به حیث یک تولید جانی کمک کرده باشد، اما غیر محتمل است تا جزئیات آن را شکل داده باشد. پس اگر ما خواسته باشیم تابعی از اشکال تیوری انتخاب طبیعی (بقای احسن) را به آن جزئیات تطبیق کنیم، ما نباید به ژنها بلکه به معادل فرهنگی آنها بینیم.

کتابهای آسمانی و تغییر روحیه اخلاقی

«سیاست به هزاران مردم را کشته اند، اما دین به ده هزار.» شان او کیسی (درامه نویس آیرلندی، ۱۸۸۰-۱۹۶۴)

به دوطریق کتابهای آسمانی شاید یک منبع اخلاقیات یا قوانین برای زندگی کردن باشد. یکی توسط دستور مستقیم است، طور مثال توسط فرمان ده گانه، که موضوع منازعه شدید در جنگهای فرهنگی آمریکامیباشند. دیگرش توسط نمونه است: خداوند، یا یک

کرکتر کتابی دیگر شاید به حیث یک نمونه مثال به کاربرده شود. هردو خط السیر روحانی، اگر از طریق دین دنبال شوند، یک سیستم اخلاقی راتشویق میکنند که برای هر شخص متمدن امروزی، چه مذهبی یا غیر مذهبی نفرت انگیز خواهد بود. انصافاً، قسمت زیاد کتاب انجیل قاعدتاً شری نیست بلکه به طور واضح عجیب و غریب یا خارق العاده است. یک گلچینی از مدارک گسیخته و بی ربطی است که توسط صد هاهم مؤلفین، ناشران و رونویسان بی نام و نامعلوم، در مدت نه قرن تصنیف، تصحیح، ترجمه، تحریف و اصلاح شده است. این شاید برخی از غرایب انجیل را توضیح کند. اما بدبختانه عین همین کتاب غریب راهوخواهان متعصب مذهبی آن به حیث منبع خطاناپذیر اخلاق و قوانین زندگی برای مانیشان میدهند. آنهایی که میخواهند تا انجیل را حرف به حرف اساس اخلاق خود قرار دهند یا آن را نخوانده اند یا آن را نفهمیده اند، طوری که اسقف جان شلبی سپانگ در اثر (گناهان کتاب مقدس) درست اظهار داشته است. راستی، اسقف سپانگ یک مثال خوب از یک اسقف آزاد فکر است که عقایدش آنقدر پیشرفته اند طوری که بسیاری اوقات برای اکثر آنهایی که خود را مسیحی مینامند ناآشنااند. یک همتای انگلیس او ریچارد هالوی، اسقف متقاعد، حتی خود را به حیث یک «مسیحی بهبود یافته» تعریف میکند.

کتاب عهد عتیق

در کتاب خلقت «تورات» باقصه بسیار گرامی نوح آغاز میشود، که از افسانه بابل و از اساطیر معروف چندین فرهنگ قدیم تر گرفته شده است. افسانه رفتن حیوانات در داخل کشتی زیبا و دلکش است، اما جنبه اخلاقی قصه نوح ترسناک است. خداوند به انسانها بدین شد، پس او (به استثنای یک فامیل) بسیاری آنها را به شمول اطفال و همچنین حیوانات بیگانه غرق نمود. البته الهیات شناسان رنجیده اعتراض خواهند نمود که ما کتاب خلقت

رادیگر تحت اللفظ معنی نمیکنیم. اصل مطلب در همین جاست! یعنی ما کدام قسمتهای کتاب مقدس را انتخاب و باور کنیم، و کدام قسمتها را به حیث سمبولهای امثالها حذف کنیم. چنین سوا کردن دقیق یک موضوع فیصله شخصیت. با وجود آن، بسیاری مردم کتاب مقدس شان را به شمول قصه نوح حرف به حرف قبول میکنند (پنجاه درصد آمریکاییان). همچنان بسیاری روحانیون آسیایی سونامی «امواج طوفانی بحری» ۲۰۰۴ رانه به حیث فاجعه طبیعی که علتش یک زلزله یا تغییر مکان در طبقات زمین است، بلکه گناهان انسانها را ملات دانسته اند. آنهایی که غرق قصه نوح اند، به جز آموزش کتاب مقدس به کلی بیخبر، کی آنها را ملات کرده میتوانند؟ چرا یک ذات متعال، با ذهن خلقت و ابدیت خود، یک ذره پروای نابکاری ناچیز انسان را داشته باشد؟ ما انسانها برای خود چنین منزلت میدهم، حتی گناهان ناچیز خود را به سطح کیهانی بزرگ میسازیم!

در مورد فاجعه ۲۰۰۵ شهر نیواورلیان، به اثر طوفان بحری به نام کاترینا، کشیش پات رابرتسن، یکی از کشیشان مشهور و یک کاندید سابق ریاست جمهوری آمریکا، ملامتی آن را به گردن یک کمیدین هم جنس باز که در آن شهر زندگی میکرد انداخت. وی در مورد شکست بنیاد گرایان، در شهر دوور، پنسلوانیا، در نوامبر سال ۲۰۰۵، که میخواستند آموزش «طرح شعوری» را در مکاتب جبری سازند به مردم آن شهر هشدار داد و گفت:

«من میخواهم به مردم شریف دوور بگویم، اگر یک مصیبت در منطقه شما واقع شود، به خداوند رجوع نکنید و کمک نخواهید. زیرا شما هم اکنون او را از شهر خود رد کردید. ...»

قصه تخریب سدوم و جماره، طوفان نوح، قصه لوط و عمویش ابراهیم، قربانی پسرش اسحاق، قصه زنان و دختران، فحشا و غیره قصه های نامرغوب و زننده که در کتاب مقدس آمده، باز هم الهیات شناسان امروزی اعتراض خواهند نمود که این قصه ها نباید به حیث حقایق تحت اللفظ پنداشته شوند. اما بسیار زیاد مردم، حتی تا امروز، کتاب مقدس شان را کلاً

به طور تحت اللفظ حقیقت می‌شمارند، و بر مبنای مادر آمریکا و جهان اسلام قدرت یا تسلط سیاسی بیشتر دارند. در اینجا باید به خاطر داشت که در حقیقت، ما اخلاقیات خود را از کتابهای مقدس استخراج نمی‌کنیم. یا اگر می‌کنیم، ما پاره‌های خوب را از میان آنها انتخاب و پاره‌های کثیف و ناپسند را رد می‌کنیم. ولی ما باید بعضی معیارهای مستقل برای اخلاق داشته باشیم، معیارهای که از کتابهای مقدس نمی‌آیند بلکه در دسترس همهٔ ماچه مذهبی یا غیر مذهبی هستیم قرار دارند.

موسی، حتی نسبت به ابراهیم برای پیروان هر سه ادیان وحدانیت شاید یک نمونه مثال خوبتر باشد. ابراهیم شاید رئیس خانوادهٔ اصلی بوده باشد، اما کسی که بایستی بنیان گذار تعلیمی و عقیدتی یهودیت و ادیان مشتق شدهٔ آن نامید، عبارت از موسی است. وی در کوه سینا (کوه طور) خداوند مکالمه نمود و لوحه‌های منقوشی که فرمان ده گانه بر آنها نوشته شده بود از طرف خداوند برایش رسید. و رویداد گوسالهٔ طلایی که از طرف هارون (برادر بزرگ موسی) به حیث خداوند نو اختراع شد و بعد برایش قربانگاه ساخت تا مردم در آنجا به قربانی پردازند. موسی در حین بازگشت از کوه سینا به حیث مجری فرمانهای خداوند دانا، کل، بادیدن گوسالهٔ طلایی بر آشفته می‌شود و لوحه‌ها از دستش می‌افتند و می‌شکنند (که بعدها از طرف خداوند در عوض برایش لوحه‌های دیگری داده شد). موسی گوسالهٔ طلایی را گرفت، آن را سوزاند، خوب می‌ده نمود، با آب مخلوط کرد و به مردم داد تا بنوشند. و بعد به قبیلهٔ لاوی گفت که هر کدام شان شمشیر را بردارند و آنقدر مردم را بکشند تا می‌توانند. خداوند با این هم راضی نشد و بیماری طاعون را بر مبنای آنها نازل نمود. چنین مثالهای وحشتناک کشتارها، سوزاندنهای دسته جمعی به شمول اطفال و به صیغه گرفتن زنهای شان در مورد موسی و اعمال او امر خداوندش، که به کرات در کتاب مقدس آمده اند می‌رساند که وی برای اخلاقیون امروزی یک نمونه مثال خوب شده نمیتوانست.

البته، در اینجاشکی نیست که زمان تغییر خورده است، و هیچ رهبر مذهبی امروزی (به استثنای طالبان یا مسیحیان آمریکایی معادل آنها) چون موسی فکر نمی‌کند. منظور کلی در این است، که اخلاق امروزی از هر جای دیگر می‌آید، ولی از کتاب مقدس نمی‌آید. «قابل یادآور است که، با وجود تغییر زمان، در جهان قرن بیست و یک ساینس و تکنالوژی ذهنیت حاکم قریباً سه بلون نفوس جهان (اسلام، مسیحیت و یهودیت) راهمان ذهنیت کتابهای مقدس که از موسی به ارث باقیمانده است تشکیل می‌دهد، با این فرق که وسایل کشتار دسته جمعی معاصر در جنگهای مذهبی به یک دین و فرقه محدود باقی نمی‌ماند بلکه زندگی را به طور کل در روی زمین مورد تهدید قرار داده است، حوادث خونین جاری در جهان نشان دهنده آنست که در اخلاق پیروان موسی، عیسی و مصطفی به حیث عاطفه بشری کدام تغییر بنیادی به وجود آمده است، بلکه ریشه های نفرت و خصومت را با تلقینات زهر آگین در نسلهای جوان تازه نگاه میدارند و بدین وسیله پناگاه مستقیم و غیر مستقیم را برای دهشت فراهم میکنند. ... نگارنده»

بنابر گفته ستیون واینبرگ، فزیکدان آمریکایی و برندهٔ جائزة نوبل که، «دین به حیثیت و مقام انسان یک توهین است. با داشتن یا نداشتن آن، مردمان خوبی وجود میداشته باشند که کارهای خوب را انجام میدهند، و مردمان بدی که کارهای بد را انجام میدهند. اما مردمان خوب که اعمال شیرین انجام میدهند، به خاطر دین است.» بلیز پاسکال، یک چیز مشابه اظهار داشت، «انسانها هرگز شرارت را چنان به کمال خوشی انجام نمیدهند مگر که آن را از روی عقیدهٔ دینی انجام دهند.»

هدف اصلی این است تا نشان داد که مابه شمول بسیاری مردمان مذهبی در حقیقت اخلاقیات خود را از کتاب مقدس نمیگیریم. ورنه مابه طور قطعی تعطیل روز شنبه را رعایت میکردیم و اعدام کسانی را که آن را رعایت نمیکند درست و مناسب مینداشتیم.

ماهر عروس نورا که باکره نمی‌بود و شوهرش باوی راضی نمی‌بود سنگسار می‌کردیم. ما طفلان سرپیچ و نافرمان را اعدام می‌کردیم.

مسیحیان شریف درس‌اسرا این بخش معترض خواهند بود: هر کس می‌داند کتب عهد عتیق (تورات) نسبتاً ناخوش آیند است. عهد جدید (انجیل) عیسی آن رابی ضرروی عیب می‌سازد. این طور نیست؟

آیا عهد جدید (انجیل) بهتر است؟

البته از این انکار نمی‌شود که، از نقطه نظر اخلاق، حضرت عیسی یک بهبود و پیشرفت بسیار بزرگ نسبت به وحشت و بیرحمی عهد قدیم است. واقعاً عیسی، اگر وی وجود داشت (یا اگر وجود نداشت هر کسی که سندش نوشت) یقیناً یکی از مبتکرین اخلاقی بزرگ تاریخ بود. موعظه سرکوه از زمانش بسیار پیش است. »

رخسار دیگر را بر گردان «سخن دوهزار سال قبل اواز گاندی و لوتر کنگ پیشگویی می‌کرد. عیسی راضی نبود تا اصول اخلاقی خود را از کتب مقدس که وی تربیت یافته آنها بود استنباط کند. او صریحاً از آنها دست کشیده بود، به طور مثال سرپیچی از قانون روز شنبه. لهذا عیسی به حیث یک نمونه مثال از نظری که ما اخلاق خود را از کتاب مقدس استنباط نمی‌کنیم و نباید کرد قدر دانی می‌شود.

ارزشهای فامیلی مسیح، آنطور که انتظارش برده میشد نبودند. او با مادر خودش رفتار خشن داشت، مریدان خود را تشویق می‌کرد که فامیلهایشان را ترک گویند تا وی را پیروی کنند. «هر کس که به من می‌آید و پدر، مادر، زن، و اطفال خود را، و برادران و خواهران خود و هم خواهران زن خود را نفرت نکند، اواز پیروان من بوده نمیتواند.» این چیز است که آئین دینی آن را انجام می‌دهد. برای اینکه شمار اتلین کند شمار به ردفامیل تان و امیدارد.

با وجود آن تعلیمات اخلاقی عیسی - اقلابّه مقایسهٔ اخلاق مصیبت بار عهد قدیم - قابل ستایش بودند؛ ولی در عهد جدید تعلیمات دیگری وجود دارند که هیچ آدم خوب نباید آنها را تأیید کند. بالخاصه عقیدهٔ مرکزی مسیحیت: که عبارت از «کفاره برای گناه اولی» است و در قلب تیاوژی انجیل قرار دارد، از نظر اخلاقی چنان نفرت انگیز است چون قصهٔ ابراهیم و بریان کردن اسحاق. گناه اولی، خودش مستقیم از اسطورهٔ عهد قدیم راجع به آدم و حوا می‌آید. گناه آنها - خوردن میوهٔ درخت ممنوعه - به قدر کافی خفیف به نظر میرسد تا سزاوار یک سرزنش محض باشد. ولی ماهیت سمبولیک میوه کافی بود تا اختلاف و فرارشان به مادر و پدر همه گناهان مبدل شوند. آنها و همه اخلاف شان از باغ عدن اخراج و از حیات ابدی محروم شوند، و نسل‌ها به رنج دردناک، در مزرعه و در زایمان محکوم شوند.

چنانی که تورات انتقام جوست، تیاوژی انجیل یک بی‌عدالتی نو - یکنوع لذت بردن از زجر و جفای معشوق رابه آن علاوه کرد. یعنی دینی که باید یک آلهٔ زجر و اعدام (صلیب) رابه حیث سمبول مقدس بپذیرد، و خیلی اوقات در گردن آویزان شود قابل توجه است. اما در عقب آن تیاوژی و نظر مجازات حتی بدتر از آن است. گناه آدم و حوا قرار گرفتهٔ آگستین، از طریق آب منی انتقال داده میشود. این چه قسم فلسفهٔ اخلاقی است، که هر طفل را، حتی قبل از تولدش به خاطر میراث گناه اجداد بسیار دور محکوم کند؟ الهیات شناسان اولی نوشته‌ها و موعظه‌های شان عوض ستاره‌های درخشان آسمان، کوه‌ها، جنگلات سبز، و ابحار، بیشتر و بیشتر به طور مکرر بر گناه متمرکز می‌باشند. چه یک ذهنیت مزخرف کثیف که بر زندگی شما چیره گشته است.

سام هریس در کتابش بنام «نامه به یک ملت مسیحی» عاقلانه ابراز می‌دارد: «علاقمندی یا نگرانی اصلی شما چنین مینماید که خالق جهان بایک عملی که مردم

درحالت برهنه انجام میدهند توهین خواهد شد. این کوتاه فکری شماروزانه درمآزاد بدبختی انسانی سهم دارد.»

برصلیب کشیدن عیسی قرار نسخه قلمی ۶۲ صفحه ای که در دهه شصت و هفتاد در مصر به دست آمده و تاریخ آن به ۳۰۰ میلادی میرسد. نویسنده آن هرکس بوده باشد، از قول جوداس اسکاریوت مدعیست که یهودا (یکی از حواریون عیسی) صرف بنابر خواهش عیسی به وی خیانت نمود تا به صلیب کشیده شود، و این نقش را مطابق پلان بازی نمود تا بتواند بدین وسیله بشریت رانجات دهد. چه یک عقیده نفرت انگیز. اگر خداوند میخواست تا گناهان ما را عفو کند، پس چرا آنها را بدون شکنجه و اعدام خودش عفو نکرد- در نتیجه، ضمناً موجب ملامتی، آزار و اذیت نسلهای آینده یهودان به نام قاتلان مسیح شود: آیا آن گناه موروثی در آب منی نیز انتقال داده میشود؟

ناگفته نماند که یکی از تعلیمات اخلاقی هر دو کتاب انجیل و تورات این بود که «همسایه ات را دوست دار» یعنی که صرف «یهود دیگر را دوست دار.»

جان هارتونگ، طبیب و انسان شناس آمریکایی چنین اخلاق را در نوشته عالی خود راجع به تکامل و تاریخ انجیل، بنام اخلاق داخل گروپ، هم چنین خصومت خارج گروپ نامیده است.

تعبیر هارتونگ از انجیل عبارت از این است که عیسی داخل گروپش را منحصربه نجات یهودان میدانست، زیرا او پیرو تورات یگانه سنتی که میشناخت بود. هارتونگ به وضوح نشان میدهد که «تو نباید کشت» هرگز به منظور آنچه ما اکنون فکر میکنیم نبود. بلکه به طور مشخص به این مفهوم بود که تو باید یهودان را نکشی.

عیسی یک یهود فادار بود و به عین اخلاق داخل گروپی و خصومت خارج گروپی ایمان داشت. این پال بود که اندیشه بردن خداوند یهود به مشرکین و کفار را اختراع نمود. نقل قول از هارتونگ:

«انجیل یک برنامه از اخلاق داخل گروپیست، که با دستورات قتل عام، به اسارت گرفتن خارج گروپها، و تسلط بر جهان تکمیل میشود. ولی انجیل به موجب منظورهایش حتی تجلیلش از کشتن، قساوت، و تجاوز جنسی شری نیست. بسیاری نوشته های قدیم همین کار را میکنند - به طور مثال اثر الیاد، حماسه های آیسلندی، و قصه های سوریاییهای قدیم و کتیبه های مایانهای قدیم. ولی هیچ کس الیاد را به حیث یک بنیاد اخلاقی عرضه نمیدارد. مشکل در همین جاست. انجیل به حیث یک رهنما تا چطور مردم زندگی خود را پیش برند، خرید و فروش میشود. فلذا، همیشه بهترین فروشنده در جهان است.»

باید به خاطر داشت که محدودیت یا جلوگیری از دخول دیگران یهودیت سنتی در بین ادیان بیمانند است. به آنها یاد داده میشود تا این را ذکر کنند: «خدا را شکر که مرا یک مشرک نساخت، شکر که مرا یک زن نساخت، شکر که مرا یک غلام نساختی.»

شعر ذیل توسط اسحاق واتس (۱۶۷۴ - ۱۷۴۸) سروده شده:

«خدایا، من این را از لطف تو میدانم - نه اتفاق که دیگران فکر میکنند، که من از نژاد مسیحی پیدا شدم - و نه از یک مشرک یا یهود.»

دین بدون شک یک نیروی تفرقه انداز است، و این یکی از اتهامات اصلی علیه آن میباشد. ولی راست میگویند که جنگها و دشمنیهای بین گروپها یا فرقه های مذهبی، ندرتاً درباره اختلافات تئولوژیکی اند، بلکه از سبب انتقام گیری، ستم سیاسی و اقتصادی یک گروپ توسط گروپ دیگر بوده است، که سابقه آن به قرنهای میرسد. اصلاحاتیات، و بیعدالتیهای واقعی وجود دارند که با دین ارتباط ندارند؛ به جز این که بدون دین بر چسپهای که به واسطه آنها فیصله کرد تا بر کی ستم نمود و از کی انتقام گرفت وجود نمیداشت. و بدون دین، و تعلیم تبعیضی مذهبی، هرگز تفرقه وجود نمیداشت.

از کوسا و گرفته تافلسطین، از عراق تا سودان، از اولستر (ایالت سابق آیرلند شمالی) تا شبه قاره هندوستان، در هر قسمت دنیا دشمنی لجوجانه و خشونت بین گره‌های رقیب رامی‌آید. در وقت تجزیه هندوستان، بیش از یک میلیون در آشوب‌های مذهبی بین هندوها و مسلمانان کشته شدند (پانزده میلیون از خانه‌های شان بیجاشدند). مسلماً، به جزدین کدام چیز دیگر آنهارا از هم جدا نکرد. سلمان رشدی در مقاله خود قتل عام مذهبی اخیر در هندوستان را تحت عنوان «دین، به طور همیشه، زهریست در خون هندوستان» چنین نتیجه گیری کرد:

«آیا در هر کدام این، یاد را در تکاب هر جنایتی که اکنون به نام مهیب دین هر روز در سراسر جهان صورت می‌گیرد، چه چیز قابل احترام است؟ دین چقدر خوب تو تمهیا یا او هام را، باچه نتایج مهلک بنا کرد، و ما چقدر حاضر هستیم تا به خاطر آنها بکشیم! و وقتی که ما آن را به طور مکرر انجام داده می‌رویم، اثر بی‌حس کننده آن انجام دادن دوباره آن را آسانتر می‌سازد.

لهذا مشکل هندوستان مشکل جهان است. آنچه در هندوستان به وقوع رسید بنام خداوند واقع شده است. نام مشکل خداوند است. »

البته انسانها تمایلات قوی برای وفاداری داخل گروهی و خصومت خارج گروهی حتی در عدم موجودیت دین دارند. چون در بین هواداران تیمهای فوتبال رقیب. البته زبانها، نژادها و قبایل (خصوصاً در آفریقا) از عوامل مهم نفاق بوده می‌توانند، ولی دین اقلاب سه طریق ضرر را وسیع‌تر و شدیدتر می‌سازد:

– ملقب یا منسوب ساختن اطفال. چون اطفال کاتولیک یا پروتستان و غیره.

– جدایی یا تبعیض مکاتب. تعلیم دادن اطفال در مکاتب مذهبی جداگانه.

– تحریمات بر ازدواج‌های خارج از گروه.

«هرچند ازدواج داخل گروپی در بین یهودان، قرار آمار تحقیقاتی توسط نوروال گلن، سوسیالوژیست دانشگاه تکساس، به ۸۵٫۷ درصد میرسد، اما در اسلام این تحریمات شدید ترحمی برای دختر خطر حکم مرگ دارد.»

روحیه اخلاقی عصر و زمان

از اینکه ما اخلاق خود را بر اساس کتابهای مقدس قرار نمیدهیم، پس چطور فیصله می‌کنیم که کار صحیح چیست و باطل چیست؟ درباره خوبی و بدی آنچه انجام می‌دهیم یک توافق عمومی وجود دارد که باین کلام ارتباط واضح ندارد. اکثریت مایی لزوم سبب آزار نمی‌شویم؛ مابه آزادی بیان عقیده داریم؛ مامالیات خود را می‌پردازیم؛ ما فریب نمی‌دهیم، نمی‌کشیم، با محارم زنا نمی‌کنیم، آنچه به خود نمی‌پسندیم در حق دیگران نمی‌کنیم. بعضی از این اصول شایسته در کتابهای مقدس دیده شده می‌توانند، اما در پهلوی آن بسیار چیزهای دیگری وجود دارند که هیچ انسان پاکیزه نخواهد خواست تا پیروی کند.

یک طریق برای اظهار اخلاقیات متفق‌الرای ما چون یک «فرمان ده گانه نو» است. یکی از فرمان ده گانه امروزی که تصادفاً در وبسایت یک خدانشناس به نظر میرسد از این قرار است:

- آنچه راه خود نمی‌پسندید به دیگران رواندارید.
- در همه چیز، کوشش کنید تا آسیب نرسانید.
- با هم‌نوعان خود، زنده جانها، و جهان به طور عموم باید با محبت، صداقت، وفاداری و احترام رفتار نمایید.
- هرگز شرارت را نادیده نگیرید یا از تطبیق عدالت خودداری کنید، اما همیشه آماده عفو تقصیری باشید که آزادانه به آن معترف و صادقانه پشیمان باشد.
- بایک احساس شغف و حیرت زندگی کنید.

- همیشه در پی آموختن چیز نو باشید.

- همه چیز را آزمایش کنید؛ همیشه ایده‌های خود را در برابر حقایق بررسی کنید، و آماده باشید تا حتی یک عقیده گرامی‌تان اگر با حقایق وفق نکند ترک کنید.

- هرگز در پی سانسور یا قطع اختلاف نظر نباشید؛ همیشه حق اختلاف نظر دیگران را احترام کنید.

- نگذارید تا از نظرات مستقل بر اساس عقل و تجربه خود شما؛ توسط دیگران کورکورانه سوق داده شوید.

- هر چیز را مورد سوال قرار دهید.

این مجموعه کوچک اثر یک حکیم با پیامبر یا اخلاق شناس مسلکی نیست، بلکه این صرف نوشته یک شخص عادیست.

اصل مطلب این است که ما از زمانهای کتاب مقدس خیلی پیش رفته ایم. غلامی که در زمان انجیل یک امر قبول شده بود، در قرن نوزده در کشورهای متمدن لغو گردید. رای یک زن در دهه ۱۹۲۰ در ملل متمدن مساوی به یک مرد پذیرفته شد. اکنون باز نهاد رجوامع منور چون متاع، طوری که در زمانهای کتاب مقدس بودند، معامله نمیشود. هر سیستم قانونی امروزی حضرت ابراهیم رابه خاطر بد رفتاری با طفلش مورد تعقیب قانونی قرار میداد. و اگر اسحاق پسرش را قربانی میکرد ما اورامن حیث قاتل درجه اول محاکمه میکردیم، ولی در آن زمان یک عمل قابل ستایش، اطاعت به فرمان خداوند بود.

تغییر دیگر در روحیه اخلاقی عبارت از وضع برخورد نژادی ماست. در اوایل قرن بیست، قریباً هر کس در بریتانیه وهم در بسیاری کشورهای دیگر با معیارهای امروزی نژاد پرست تلقی میشد. به نزد بسیاری سفید پوستان، سیاهان نژاد کهنتر بودند، حتی توماس هنری هوکسلی که در زمان خودش (قرن نوزده) یک روشنفکر آزاد و مترقی بود یا ابراهام لینکن که آزاد کننده سیاهان از غلامی بود آنهارا با سفید پوستان مساوی فکر نمیکردند. همچنان

در قرن هژده، واشنگتن، جفرسن و دیگر روشنفکران آن وقت غلامان داشتند. به این ترتیب روحیه اخلاق چنان سرسختانه به پیش میرود که بعضی اوقات آن رابدهی میدانیم و فراموش میکنیم که اصالتاً این یک پدیده واقعی است.

تهاجم آمریکابرعراق به خاطر تلفات مردم ملکی وسیعاً مورد نکوهش قرار میگیرد، با وجودی که این تلفات به مقایسه تلفات جنگ دوم جهانی به مراتب کمتر است.

چنین معلوم میشود که یک تغییر پیوسته و متداوم در معیارهای قابل قبول اخلاقی در حال وقوع است، تغییری که باین هیچ ارتباط ندارد. تعصبات یک نوشته در زمان نشرش فاش ساخته میشوند. باکیت، یک الهیات شناس محترم کمبرج، در زمان خودش در بخش اول کتابش (دین مقایسه ای) درباره اسلام نوشت: «سامی یک یکتاپرست ذاتی نیست، طوری که در نیمه قرن نوزده فکرش میشد. او یک روح گراست.» عقده نژادی (به حیث مخالف فرهنگ) و استعمال آشکار صیغه مفرد («سامی ... او یک روح گراست») تایید صیغه جمعی که تمامی مردم رابه یک قبیل تقلیل دهد با هیچ معیار شیعی نیستند. ولی آنها مقیاس کوچک دیگر از تغییر روحیه اخلاقی اند. امروز هیچ پروفیسر الهیات شناسی یا هر مضمون دیگر کمبرج آن کلمات را استعمال نخواهند کرد.

پس این تغییرات استوار و پیوسته در شعور اجتماعی از کجا آمده اند؟ به یقین که آنها از دین نه آمده اند. و ما باید دلیلش را بدانیم که چرا در میان تعداد زیاد مردم به طور هماهنگ به وقوع میرسند، و باید جهت نسبتاً ثابت آن را توضیح دهیم.

این تغییر روحیه اخلاقی، خود را از ذهن به ذهن از طریق صحبتها، کتابها، روزنامه ها و رادیو، و در این روزها از طریق انترنت گسترش میدهد. تغییرات در اقلیم اخلاقی در نمایشات و صحبتهای رادیویی، سخنرانیهای سیاسی، لهجه و لسان کمیدنها، در رای دادن برای ساختن قوانین در پارلمان و تفسیر آنها توسط قاضیان آشکار میشوند. بعضی از امازموج روحیه اخلاقی در حال تغییر و پیشرفت به عقب میمانیم و بعضی از ما اندکی به پیش هستیم.

ولی بسیاری مادر قرن بیست و یک با هم یکجا از هم نوعان خود در قرون وسطی یاد زمان ابراهام لینکن یا حتی از دهه ۱۹۲۰ بسیار پیش هستیم. البته این پیشرفت هموار و مستقیم نبوده صعود و نزول، سرعت و بطأنت دارد، چون آمریکا که در اوایل دهه ۲۰۰۰ از حکومتش متضرر شده است. اما در درازمدت روند متریقی یقینست و ادامه خواهد یافت.

بهبودی در تعلیم و تربیت و خصوصاً درک فزاینده از این که هر کدام ما با اعضای دیگر نژادها و جنس دیگر یک انسانیت مشترک داریم - اندیشه به کلی غیر مذهبیست که منشاء علمی بیالوژیکی، خصوصاً تکامل تدریجی دارد. یک دلیل بدسلوکی باسیاهان و زنان، و در آلمان نازی با یهودان و چسپهای این است که آنها کاملاً به حیث انسان پنداشته نمیشدند. بیشتر از این مابه توضیح روانی و اجتماعی حرکت روحیه اخلاقی به طور وسیع نمی پردازیم. بلکه این قدر کافیست تا به حیث یک حقیقت اذعان کنیم که حرکت میکند ولی توسط دین رهنمایی نمیشود - و یقیناً نه هم توسط کتاب مقدس. شاید این چون جاذبه یک قوه مجرد و تنها نباشد، بلکه یک مغلقی از قوه های مختلف است. علتش هر چه هست، پدیده آشکار پیشرفت روحیه اخلاق بیش از حد کافیست تا ادعای را که ما برای خوب بودن خود یا برای فیصله که چه خوب است به خداوند ضرورت داریم رد کنیم.

دین چه عیب دارد؟ چرا مخالفش بود؟

«دین واقعاً مردم را قانع ساخته است که یک شخص غیر مرئی وجود دارد - در آسمان زندگی میکند - از هر عمل شما در هر لحظه هر روز نظارت میکند. و شخص غیر مرئی یک فهرست خاص از ده چیز دارد که نباید انجام داد. و اگر هر یک از آن ده چیز را انجام دادید، وی یک جای خاصی دارد که پراز آتش و دود و سوختن و شکنجه و عذاب است، او شمارابه

آنجا خواهد فرستاد تا آنجا بماند و عذاب کشید و بسوزید و خفه شوید و جیغ زیند و ناله کشید برای ابد! ولی او شمارا دوست دارد!»

جارج کارلین

کسانی که به این توافق دارند که خداوندی وجود ندارد، و برای اخلاق خود به دین ضرورت نداریم، و ریشه های دین و اخلاق را با مفاهیم غیردینی توضیح کرده می توانیم، باز هم می پرسند که چرا این قدر خصومت دارید؟ دین چه عیب دارد؟ آیا دین واقعاً آن قدر مضرت است که ما باید علیه آن فعالانه بجنگیم؟ چرا هر کدام رابه راه خودش نگذاریم تا زندگی کرد؟ آیا همه اش صرف مزخرف بی ضرر نیست؟

در مقابل باید گفت که خصومت ناخدایان علیه دین گاه گاه لفظی است، هیچ کس رابه خاطر اختلاف عقیده با بوم نه پرانده، آنها را کله نه بریده، سنگسار نکرده، نه سوختانده، بر صلیب نه آویخته، یا هواپیماها را بر آسمان خراشهای شان تصادم نداده اند. ولی باز هم خواهند پرسید که : آیا خصومت شما در برابر دین شما رابه حیث یک خدانشناس بنیادگرا، عیناً چون بنیادگرای کتاب مقدس خود آنها نشان نمیدهد؟ من باید از این اتهام بنیادگرایی خلاص شوم، زیرا به طور ناراحت کننده معمول است.

بنیادگرایی و واژگونی علم

بنیادگرایان میدانند که آنها بر حق هستند چون حقیقت را در کتاب مقدس خوانده اند، و پیش از پیش میدانند که هیچ چیز آنها را از عقیده شان تکان نخواهد داد. حقیقت کتاب مقدس یک حقیقت آشکار است، نه محصول نهایی یک پروسه استدلال. کتاب حقیقی است، اگر مدرک یا شواهد با آن متناقض باشد، باید شواهد را باطل ساخت، نه کتاب را. برخلاف، اعتقاد من به حیث یک عالم بر (تکامل تدریجی، به طور مثال) نه به خاطری که آن

رادر کتاب مقدس خوانده ام بلکه بخاطر یست که شواهد آن رامطالع کرده ام. وقتی که یک کتاب علمی غلط باشد، بلاخره یک کسی غلطی آن را کشف میکند و آن رادر کتاب بعدی اصلاح میکند. واضح است که در مورد کتابهای مقدس چنین چیزی صورت نمی گیرد.

شاید فلاسفه آماتور این سوال رامطرح کنند که اعتقاد یک عالم بر شواهد خودش یک موضوع اعتقاد بنیاد گرای است. شاید عالمان چون هرکس دیگر در تعریف معنی حقیقت که چیست بنیاد گرا باشند. مابرتکامل تدریجی بنابر شواهد اعتقاد داریم، اگر شواهد نو آن را غلط ثابت کرد فوراً عقیده خود را تغییر میدهم. هیچکدام از بنیاد گرای واقعی هرگز چنین نخواهد گفت.

من به حیث یک عالم باین بنیاد گرابه خاطری خصومت دارم که مبادرت علمی را فعالانه هرزه و فاسد میسازد. این به مامی آموزد تا افکار خود را تغییر ندهیم، و نخواهیم تاجیهای هیجان انگیز قابل دانستن را بدانیم. این علم را واژگون و عقل را ضعیف میسازد. مثال تأسف آور آن کورت وایز، زمین شناس آمریکاییست که دیپلوم زمین شناسی خود را از دانشگاه شیکاگو و دو دیپلومهای عالی خود را از هاروارد به دست آورده است. او یک عالم جوان با کفایت در راه رسیدن به هدف خود لایق تحقیق و تدریس علم در یک دانشگاه بود. بعد مصیبتی واقع شد که از بیرون نه آمد بلکه از داخل ذهن خودش ناشی شده بود، یک ذهنی که با پرورش بنیاد گرایی دینی واژگون و تضعیف شده بود از وی تقاضا می کرد تا باور کند که زمین - یعنی مضمون زمین شناسی شیکاگو هارواردش - کمتر از ده هزار سال عمر داشت. وی که بین دین و علمش تصادم مستقیم را قبول نداشت، و تضاد ذهنش را ناراحت ساخته بود. یک روز انجیل را سرتاسر مرور نمود، و هر آیت را که اگر جهان بینی علمی حقیقت میداشت قطع و حذف کرده رفت. و در آخرین کار بر حرم صادقانه و پر مشقت، از کتاب انجیلش بسیار اندک باقی مانده بود که،

« بامرور همه صفحات انجیل دریافتیم که من باید بین تکامل تدریجی و کتاب مقدس تصمیم بگیرم. یا کتاب مقدس راست و تکامل تدریجی غلط بود یا این که تکامل تدریجی راست بود و من باید انجیل را رد می‌کردم ... آن شب بود که من کلام خداوند را قبول کردم و همه آنچه با آن در تضاد بوده شمول تکامل تدریجی رد کردم. با آن یکجا، تمام رویاها و آرزوهای علمی خود را، به کمال تأسف، در آتش انداختم.»

دودلی کورت وایز، نه از اثر شکنجه فیزیکی بلکه از اثر دستور عقیده دینی ناشی میشود: یعنی از یک شکل شکنجه ذهنی. من در برابر دین به خاطر آنچه در حق کورت وایز انجام داد خصومت دارم. واگر آن را در حق یک زمین شناس تحصیل کرده هاروارد انجام داد، فکر کن که در حق دیگران که کمتر با استعدادانچه انجام داده میتوانند.

دین بنیادگرایی مصمم بر تباهی آموزش علمی هزاران هزار اذهان معصوم جوان، باشوق، و دارای حسن نیت میباشد. دین غیر بنیادگرایی معقول شاید سبب تباهی نشود. ولی توسط آموزش و تلقین اطفال از آوان کودکی شان که عقیده بی شک و شبهه یک خصلت نیکوست، این جهان را برای بنیادگرایی مصون میسازد.

جانب تاریک مطلق گرایی

قبل از توضیح روحیه اخلاقی متغیر، از توافق وسیع مردمان شایسته، منور، آزاد تذکره عمل آمد. یک منظره خوشبینانه بود که بسیاری مردم چه مذهبی یا غیر مذهبی کم و زیاد به آن توافق دارند. اما باید اذعان نمود که مطلق گرایی از بین رفتن هنوز بسیار بعید است. واقعاً، که مطلق گرایی بر اذهان یک تعداد زیاد مردم امروز در جهان، همچنان به طور بسیار خطرناک در جهان اسلام و در حکومت مذهبی آمریکایان بدوی مسلط است. چنین مطلق گرایی همیشه از ایمان قوی دینی ناشی میشود، و یک دلیل عمده برای پنداشتن دین به حیث یک نیروی شرارت در جهان را تشکیل میدهد.

یکی از شدیدترین مجازات در تورات یا عهد قدیم برای کفرگویی تقاضا شده است. این هنوز در بعضی کشورها معمول است. ماده ۲۹۵-ج قانون جزایی پاکستان برای این جنایت سزای مرگ را تجویز میکند. در ماه آگست ۲۰۰۱ داکتر یونس شیخ، یک طبیب و مدرس بخاطر کفرگویی به جزای مرگ محکوم شد. جرمش این بود که به شاگردان گفته بود که محمد قبل از اختراع دین در سن چهل سالگی یک مسلمان نبود. یازده نفر از شاگردانش از این لغزش او به مقامات خبر دادند. قانون کفرگویی در پاکستان معمولاً بیشتر علیه مسیحیان درخواست میشود، چون شخصی بنام آگستین عاشق مسیح که در سال ۲۰۰۰ در فیصل آباد به سزای مرگ محکوم شد، مسیح به حیث یک عیسوی اجازه نداشت تا معشوقه اش را که مسلمان بود عروسی کند - به طور بارور نکردنی - قانون پاکستانی و اسلامی یک زن مسلمان را اجازه نمیدهد تا با یک مرد غیر مسلمان عروسی کند.

در سال ۲۰۰۶ در افغانستان، عبدالرحمن به خاطر عیسوی شدن به سزای مرگ محکوم شد. آیا او مرتکب قتل شده بود، به کسی ضرر رسانده بود، چیزی را دزدی کرده بود؟ نه هیچ کدام آن. او فقط تغییر عقیده کرده بود. به طور باطنی و خصوصی، او عقیده اش را تغییر داده بود. این در افغانستان آزاد واقع شده بود نه در دوره طالبان. بالاخره عبدالرحمن به بهانه دیوانگی و فشار شدید بین المللی از اعدام فرار کرد و در ایتالیا پناهنده شد. هنوز در قانون اساسی افغانستان «آزاد شده» یک ماده وجود دارد که سزای مرتد اعدام است. ارتداد به معنی ضرر جانی یا مالی نیست، صرف یک جرم تفکرات، و سزای آن در قانون اسلامی مرگ است. در ۳ دسامبر ۱۹۹۲، صادق عبدالکریم ملاله در سعودی به جرم ارتداد و کفرگویی اعدام شد.

در سال ۱۹۲۲ در انگلستان شخصی به نام جان ولیم گات به خاطر کفرگویی به نه ماه زندان شاقه محکوم شد: او حضرت عیسی را با یک کلون یا دلقک مقایسه کرده بود.

در آمریکای سالهای اخیر اصطلاح «طالبان آمریکایی» اختراع، و در شبکه های کمپوتری پخش گردیده است. نقل قولهای رهبران مذهبی آمریکا و سیاسیون متکی بر مذهب در این شبکه ها، تعصب تنگ نظرانه، بیرحمی و بی عاطفگی و کراهت طالبان، آیت الله خمینی، و مقامات و هابی سعودی رابه خاطرمی آورد. اظهارات چون «ما باید بر کشورهای شان حمله کنیم، رهبران شان را بکشیم، و آنها رابه دین مسیحیت درآوریم»، «این که جارج بوش به واسطه اکثریت آرا انتخاب نشده بود، و از طرف خداوند مقرر شده بود»، یا نقل قول از وزیر داخله ریگان که «ما به حفظ محیط ضرورت نداریم، آمدن دوم (مسیح) نزدیک است» طالبان افغان و طالبان آمریکایی مثالهای خوب اند وقتی که مردم کتابهای مقدس شان راتحت اللفظ وجدی قبول کنند چه واقع میشود. آنها یک قانون ترسناک مدرن را ماندن زندگی که میبایست در تحت حکومت مذهبی عهد قدیم (تورات) میبود فراهم میکنند.

دین و تقدس حیات انسانی

جنینهای انسانی مثالهای زندگی انسانی اند. لهذا، از نظر مطلق گرایان مذهبی، سقط جنین کار غلط است: یک قتل تمام عیار. اما بسیاری آنها یی که مخالف شدید گرفتن حیات جنینی هستند بیشتر از معمول مشتاق از بین بردن حیات اشخاص بالغ هستند. (این به حیث یک قاعده به رومن کاتولیکها که از مخالفین سرسخت سقط جنین هستند تطبیق نمیشود). جارج دبلیو بوش متولد یامؤمن دوباره نمونه واقعی صعود و تسلط مذهبی امروزیست. وی، و دیگران تازمانی که مربوط به جنین است، از مدافعین سرسخت حیات اند- حتی تا سرحدی که از تحقیق طبی که یقیناً بسیار جانها را نجات میداد جلوگیری کنند. دلیل واضح مخالفت با سزای مرگ احترام به حیات انسانی است. از سال ۱۹۷۶ که دیوان عالی قانون تحریم سزای مرگ را فسخ کرد، ایالت تکساس مسئول بیش از ثلث همه اعدامها در تمامی

کشور بوده است. وبوش نسبت به هرگورنردیگدر تاریخ کشوریاست اعدامها در تکساس (به طور متوسط یک اعدام در هر نه روز) رابه عهده داشته است.

اندیشه جنین واقعات اثیر فوق العاده بر بسیاری مردمان مذهبی دارد. ننه تر یسا از کلکته در سخنانی اش به مناسبت پذیرفتن جایزه نوبل گفت، « بزرگترین مخرب صلح سقط جنین است.» چطور میتوان یک زن رابا چنین قضاوت کج درباره هر موضوع جدی گرفت، چه خاصه که ارزش جایزه نوبل راداشته باشد؟

برگردیم به طالبان آمریکایی، بشنوا زاندا ل تری، مؤسس عملیات نجات، یک سازمان برای ارباب داکتران تهیه کنندگان وسایل سقط جنین، که میگوید «وقتی که من یاکسان چون من کشور را اداره میکنند، شما بهتر است فرار کنید، زیرا شما را پیدا خواهیم کرد، ما شما را محاکمه و اعدام خواهیم کرد. ... من میخوام تاموجی از عدم تحمل شما را از بین ببرد، من میخوام تاموجی از نفرت شما را از بین ببرد. بلی، نفرت خوب است ... هدف مایک ملت مسیحی است. ما مکلفیت کتاب آسمانی داریم، خداوند از ما میخواهد تا این کشور را فتح کنیم ... هدف ما باید ساده باشد. ما باید یک ملت مسیحی باشیم که بر قانون الهی، یعنی بر فرمان ده گانه بنا شده باشد.»

مباحثات علیه مردن راحت، نیز با اصطلاحات دشواری ثبات مطرح شده میتواند. بیاید تا یک سوال خیالی از طرف یک فیلسوف اخلاقی را مطرح کنیم که، که اگر به داکتران اجازه داد شود تا به زندگی مشقت بار بیماران علاج ناپذیر پایان بخشند، در آن صورت هر کس مادر کلان خود را به خاطر پولش خواهد کشت. جامعه به دسپلین قوانین مطلق چون «تو نباید کشت» ضرورت دارد، در غیر آن صورت برای توقف آن کدام حدی وجود نمیداشته باشد.

یک نوع معین ذهنیت مذهبی فرق بین کشتن یک دسته حجرات مکروسکوپ و کشتن یک داکتر کاملاً رشد یافته کرده نمیتواند. طوری که قبلاً زاندا ل تری و عملیات نجات نقل

قول گردید، کشیش مایکل بری و کشیش پال هیل و رفقای لشکر خداوندشان به آتش زدن کلینیکهای سقط جنین و تهدید آشکار داکتران پرداختند. در ۲۹ جولای ۱۹۹۴، پال هیل (این سرباز راستین لشکر خداوند) داکتر جان بریتن در فلوریدا و محافظش را به ضرب گلوله از پا درآورد، بعد خودش را به پولیس تسلیم و گفت آن دونفر را به خاطر جلوگیری قتل کودکان معصوم در آینده به قتل رسانید. مایکل بری از چنین یک عمل دفاع نمود، در برابر این سوال که پال قانون را به دست خودش گرفته بود و داکتر را کشت، که اگر هر کس قانون مملکت را به دست گیرد سبب انارشی خطرناک در جامعه خواهد شد، وی گفت، «مشکل در اینجا است که ما قانون واقعاً موثق نداریم؛ وقتی که ما قانون ساخت مردم داشته باشیم چون قانون حقوق سقط جنین، که توسط قاضیان بالای مردم تحمیل گردید ...» وقتی که مادر باره قانون اساسی آمریکا داخل مباحثه شدیم که از کجا آمده است. بر خورد مایکل بری در برابر چنین مسائل از مسلمانان جنگجو که در بریتانیا زندگی میکنند بخاطر میآورد، آنها علناً اعلان میدارند که صرف تابع قانون اسلامی هستند، نه قوانین مصوبه دیموکراتیک کشور خوانده شان.

پال هیل در سال ۲۰۰۳، اعدام شد، وی در تمامی راه که بسوی مرگ روان بود تبسم بر لب داشت، میگفت «من منتظر یک پاداش بزرگ در جنت هستم ... من به انتظار جلال و سربلندی هستم.»

همه این کار دهشتناک از یک فرق بسیط ادراک ناشی میشود. در یک طرف مردمی قرار دارند که به نسبت عقیده دینی شان، سقط جنین را قتل دانسته برای دفاع آنها حاضر به کشتن اند. در طرف دیگر طرفداران صادق سقط جنین با عقاید مختلف دینی یا بدون دین قرار دارند، کسانی که به حیث ایدیالیستها خدمات صحتی را برای بیماران نیازمند تهیه میدارند، ورنه به شارلتانهای بی کفایت خطرناک پس کوچه مراجعه خواهند کرد.

هردوجانب، جانب دیگر رابه حیث قاتلان میبینند. هردوجانب از نظر خودشان مساویانه صادق هستند.

چگونه «اعتدال» در دین تعصب را پرورش میدهد

در توضیح از جنبه تاریک مطلق گرائی، مسیحیانی که در آمریکا کلینیکهای سقط جنین را منفجر میسازند، و طالبان افغانستان که شمردن فهرست بیرحمی شان، بالخصوص در برابر زنان بسیار دردناک است یادآوری گردید. سلوک ناگوار در برابر زنان در ایران تحت قیادت خمینی، یا در سعودی تحت سلطنت شاهزادگان، که نمیتواند رانندگی کنند، یا از خانه های خود بدون مجرم مردانه برآیند. جوهان هری، یکی از مقاله نویسان لندن در مقاله خود نوشت: «بهترین راه تخریب جهادگرایان این است تا یک بغاوت زنهای مسلمان را برانگیخت.»

یا برگردیم به مسیحیت، درباره آن مسیحیان جذباتی آمریکای یادآور شویم که برپالیسی شرق میانه آمریکا بنا بر عقاید کتابی شان که تمام سرزمین فلسطین حق خداداد اسرائیل است نفوذ قدرتمند دارند. بعضی مسیحیان جذباتی از آن فراتر میروند و در اشتیاق جنگ هستوی هستند چون آن رابه حیث روزنهایی مبارزه بین حق و باطل تعبیر میکنند، که مطابق تعبیر و همی عجیب ولی معروف کتاب وحی آمدن دوم را تسریع خواهد ساخت. «در حقیقت قریباً نصف نفوس آمریکا به چنین یک روزنهایی شکوهمند صرف براساس دگم مذهبی عقیده دارند.»

در اینجا منظور این است که حتی دین معتدل و ملایم زمینه را برای رشد افراط گرایی مساعد میسازد. در جولای ۲۰۰۵ چهار حمله انفجاری خودکشی در لندن توسط چهار جوان تبعه بریتانیا، دوست داران کرکت، نیک سلوک و خوش مشرب که معاشرت با آنها خوشگوار بود انجام گرفت. پس این جوانان دوستان داران کرکت چرا این

کارا کردند؟ برخلاف همتهای فلسطینی، یا کاماکازیهای جاپانی، یا تمیل تایگرهای سری لانکایی شان، این بمهای انسانی توقع نداشتند که فامیلهای داغیده شان مورد توجه و حمایت قرار خواهند گرفت. برعکس، بعضی اقارب شان درخفارتند، حتی یکی از آنها خانم حامله خودرابیوه و کودک نوپای خود را یتیم گذاشت. عمل این چهار جوان نه تنها یک مصیبت برای خود شان و برای قربانیان شان بود بلکه برای فامیلهای شان و همه مسلمانان در بریتانیا بود. تنها عقیده دینی یک نیروی کافی قدرتمند است تا چنین دیوانگی را در اشخاص شایسته و هوشیار برانگیزد. جوابش واضح است، بن لادن و مردمان چون وی بر آنچه میگویند که معتقدانند واقعاً عقیده دارند. آنها لفظاً بر راست بودن قرآن عقیده دارند. ... آنها عقیده داشتند با چنین عمل خود را سببه جنت خواهند رفت.

علت این همه مصیبت، آسیب، خشونت، دهشت و جهالت خود دین است، و اگر اظهار واضح این حقیقت مزخرف معلوم میشود، واقعیت این است که حکومت، و مطبوعات در وانمود ساختن آن که چنین نیست یک وظیفه بسیار خوب انجام میدهند. سیاسیون غرب از ذکر نام دین اجتناب میکنند، و در عوض جنگ شان را به حیث جنگ علیه دهشت توصیف میکنند که با شرارت برانگیخته میشوند. با وجود آن، آنها چون قاتلان مسیحی داکتران سقط جنین تحریک میشوند، فکر میکنند که به حیث نیکوکاران از تعالیم دینی شان صادقانه پیروی میکنند. آنها بیماران روانی نیستند، آنها خیالپرستان مذهبی اند، که خود را معقول فکر میکنند. انگیزه شان عشق شهادت است. نصر احسن یک جوان مؤدب بیست و چهار ساله فلسطینی که موفق به خودکشی انفجاری نشد، نیویارک تایمز در ۱۹ نوامبر ۲۰۰۱، از وی چنین نقل قول میکند:

در برابر این سوال، که جذابیت شهادت چیست؟ او گفت.

«قوة روحانی مارابه طرف بالا میکشاند، درحالی که قوة اشیای مادی مارابه طرف پائین میکشاند. کسی که بر شهادت تکیه زد در برابر کشش مادیات مقاوم میشود.» بازوی

پرسیده شد «ولی اگر عملیات ناکام شود؟» « به هر صورت، مایمبر و یارانش راملاقات خواهیم نمود، انشاالله.»

«مادر احساسی که هم اکنون داخل ابدیت می‌شویم غوطه ور بودیم. ماهیچ شکی نداشتیم. مابرقرآن در حضور خداوند سوگند خورده بودیم- یک سوگند تزلزل ناپذیر. این تعهد جهاد به نام (بیت الرضوان) یاد می‌شود، این نام باغی است در جنت مختص برای پیغمبر و شهیدان. میدانم که طرق دیگر جهاد کردن وجود دارند. اما این یکی بسیار شیرین است. تمام شهادتها اگر به خاطر خداوند باشند، درد آن از نیش یک پشه کمتر است!»

جوان مذکور یک ویدیوی مستند از طرح نهایی عملیات برایم نشان داد. در صحنه آخر او را با دو جوان دیگر دیدم که بین خود سوالات و جوابات رابه قسم تشریفات مذهبی درباره جلال شهادت انجام دادند ...

سپس آنها و طراح عملیات زانو زدند و دستهای شان را بر قرآن گذاشتند. طراح گفت: «آیا آماده هستید؟ فردا، شما در جنت خواهید بود.»

اگر من به جای آن جوان فلسطینی می بودم به طراح می‌گفتم، چرا خود شما وظیفه خود کشی رابه گردن نمی‌گیرید تا راساً به جنت روید؟ باز هم باید یاد آور شد که، «این مردم به آن چه می‌گویند باور دارند و اقباع به آن باور دارند.» لهما ما باید خود دین را ملامت کنیم نه افراط گرایی دینی. چنانچه ولتیر بسیار قبل درست گفته بود: «آنها ای که شمارابه مزخرفات معتقد ساخته می‌توانند شمارا مرتکب بیرحمیها ساخته می‌توانند.»

مسیحیت، به همان اندازه چون اسلام، به اطفال می آموزد که عقیده بی چون و چرا یک تقواست. ضرور نیست تا برای آنچه عقیده دارید دلیلی بسازید. اگر کسی اعلان کند که این جزء دینش میباشد، متباقی جامعه، چه از عین دین، یا دین دیگر، یا بدون دین، مکلف است تا آن را بی چون و چرا احترام کند؛ آن را تا روزی احترام می‌کند که خود را در یک کشتار دهشتناک چون تخریب مرکز تجارتی جهان نیویارک، یا انفجارهای لندن یا مادرید

نشان دهد. سپس ملاهاورهربران عامه صف میگیرند برای توضیح آن به یک آواز میگویند که این افراط گرایی یک انحراف از دین واقعی است.

اخیراً یک مقاله دربارهٔ اسلام معتدل در لندن توسط پاتریک سوکدیو، مدیرانستیتوت مطالعهٔ اسلام و مسیحیت به نشر رسیدمینویسد، «امروز اکثریت مسلمانان بدون توسل به خشونت زندگی خود را پیش میبرند، زیرا قرآن مانند یک مجموعهٔ از ساخت و بافت انتخابی است. اگر شما صلح میخواهید، آیات صلح جویانه را یافته میتوانید. اگر جنگ میخواهید، آیات جنگ جویانه را یافته میتوانید.»

سوکدیو ادامه میدهد تا توضیح کند چطور محققین اسلامی با بسیاری تضادهای که در قرآن میابند بسازند، قانون یا اصل نسخ را انکشاف دادند، که به وسیلهٔ آن نصوص اخیر نصوص قبلی را منسوخ کنند. بدبختانه آیات صلح جویانه در قرآن بیشتر مصادف به ایامی اند که محمد در مکه بود. آیات جنگ جویانه بعد از هجرتش به مدینه نوشته شده اند. نتیجه اش این است که

شعاری که «اسلام صلح است» قریباً ۱۴۰۰ سال میشود که از مدافعه است. تنها برای ۱۳ سال اسلام صلح بود ... برای مسلمانان افراطی امروز - عیناً مانند قانوندانان قرون وسطی که اسلام کلاسیک را انکشاف دادند - شعاری که «اسلام جنگ است» واقعیت را خواهد بود. یکی از گروههای افراطی در بریتانیا، بنام (الغربا) به مناسبت بم گذاریهای لندن اعلام نمود، «هر مسلمانی که از دهشت به حیث یک جزا اسلام انکار میکند کافراست. ...

جوانانی که مرتکب خودکشی شدند از حاشیهٔ جامعهٔ مسلمان بریتانیا بودند، نه پیروان یک تعبیر و تفسیر افراطی و غیر عادی دین شان، بلکه آنها از نفس جامعهٔ مسلمان آمده بودند و به واسطهٔ یک تعبیر معمول اسلام تحریک شده بودند.»

آنچه واقعا مضراست تا به اطفال تلقین گردد که دین و عقیده بی چون و چرا تقواست - مشکل نیست تا اجزای دیگر به آن علاوه شود- تا با اسلحه مهلک برای جهاد آینده کلان شوند. اگر به اطفال یاد داده شود تا فکرنکنند و درباره عقیده شان سوال کنند، بم گذاران انتحاری وجود نخواهند داشت. عقیده شهادت و جنت، کشتن و کشته شدن در راه خداوند، که برای اطفال در مدرسه های دینی درس داده میشوند، حتمی نیست که به واسطه متعصبین افراطی باشد بلکه به واسطه معلمین دینی نجیب مربوط به طبقه عادی مسلمانان تدریس و اذهان معصوم و آسیب پذیر آنها عمداً با عقاید بسیار خطرناک القاء کرده میشوند. به عبارت دیگر:

«اسلام معتدل به حیث وسط نشونمای مسلمانان افراطی انتحاری، و جوامع معتدل جهان اسلام به حیث پناه گاه فعالیت های دهشت افگنی آنها نقش بازی میکنند.»

طفولیت، بد رفتاری و رهایی از دین

«در هر قریه یک مشعلی وجود دارد- یعنی معلم:
و یک خاموش کننده مشعل- یعنی ملا.» ----- ویکتور هوگو

این موضوع بایک قصه کوتاه از ایتالیای قرن نوزده شروع میشود، تراژیدی که بالای طرز برخورد امروزی دین در برابر اطفال یک روشنی می اندازد:
در سال ۱۸۵۸ اید گاردو مورتارا، یک طفل شش ساله یهود باشدنده بولونگا، قانوناً توسط پولیس پاپ با مردادگاه بازجویی گرفتار شد. اید گاردو به زور از مادرشک ریزان و پدر حواس پریده اش جدا و به آموزشگاه عیسوی ساختن در روم برده شد، و در آنجا به

حیث یک رومن کاتولیک کلان ساخته شد. به جزایکی دوبار ملاقات مختصر آنهم تحت نظارت کشیشی، والدینش اوراد یگر هرگز ندیدند.

قصه ایدو وارد توسط دیوید کرتز در کتاب مشهورش بنام (بچه ربایی ایدو گاردو مورتارا) ذکر میشود. قصه ایدو وارد و در ایتالای آن وقت غیر عادی نبود، و دلیل چنین بچه ربایهای کشیشی همیشه عین چیز و عبارت از عیسوی ساختن مخفیانه طفل بود. این قسمت اصلی سیستم عقیدتی رومن کاتولیک بود که یکبار طفل عیسوی ساخته میشد دیگر به طور دائم عیسوی باقی میماند. ضمناً، اعتراض گسترده در سراسر جهان، از طرف روزنامه کاتولیک به حیث قدرت بین المللی یهودان دولتمند دانسته شده رد میگردد.

مردمان ظالم و شریر در هر قرن و مربوط به هر عقیده یافت شده میتوانند. ولی این قصه دادگاه روحانی ایتالیا و سلوکش با اطفال آشکار کننده ذهنیت مذهبی و شرارهای ناشی از آن میباشد. اول این یک تصور قابل توجه ذهنیت مذهبی است که یک پاشی از آب و یک ورد یا فسون خوانی لفظی مختصر میتواند تا زندگی یک طفل را بکلی تغییر دهد. دوم در حقیقت کشیشها، اسقفها و پاپ اصلاً تمیدانستند که چه یک کار دهشتناک در حق ایدو گاردو انجام میدهند. بلکه آنها صادقانه معتقد بودند که با جدا کردن از والدینش و مسیحی ساختن او یک کار خوب در حقش انجام میدهند. یک روزنامه کاتولیک در آمریکا از موقف پاپ در قضیه ایدو گاردو پشتیبانی نمود و نوشت که غیر قابل تصورات که یک حکومت مسیحی یک طفل مسیحی را میگذاشت تا به استناد آزادی مذهب به واسطه یک یهود کلان شود. آزادی یک طفل آن است تا یک عیسوی باشد نه یک یهود. باز هم همه مشعر بر این اند که طرفداران کاتولیک، از پاپ به پائین، صادقانه معتقد بودند آنچه را انجام میدهند کار درست بود: از نظر اخلاقی مطلقاً درست، و درست برای

خیروسعادت طفل. چنین است قدرت دین در پیچ و تاب دادن قضاوت و منحرف ساختن شایستگی انسانی عادی.

سوم جسارت یا خودبینی مردمان مذهبیست، که دین هنگام تولد خود را دین راستین، و همه ادیان دیگر را از یکسر باطل میدانند. ایدگار دویک مثال خوب از این جسارت است، که به خاطریک پاشی از آب و یک چند حرف بی مفهوم ربوده شده بود. چنین است حماقت ذهن تلقین شده مذهبی، که صرف بایک پاش دیگر آب پروسه را معکوس خواهد ساخت. برای بعضیها، انکار والدین نشان دهنده لجاجت و خیره سری است. به نزد دیگران، این موقف اصولی شان است که آنها را در فهرست طولانی شهدا بالا میبرد.

چهارم، میتوان گفت که یک طفل شش ساله اصلاً کدام دین داشته نمیتواند، چه مسیحیت یا یهودیت و یا کدام دین دیگر. به عبارت دیگر، فکری که غسل تعمیدی یک طفل بدون فهم و درک را از یک دین به دین دیگری بایک لمس تغییر داده میتواند احماقانه است - ولی احماقانه تر از آن نامزد ساختن یک طفل نوزاد به یک یا دیگر دین مشخص است. آنچه به ایدگار دومهم بود محبت والدین و فامیلش بوده دینش، از محبتی که توسط کشیشان محروم ساخته شد.

حتی بدون ربودن فزیک، آیا این یک شکلی از بد رفتاری نیست تا اطفال را در زمره صاحبان عقایدی قلمداد کنیم که برای فکر کردن درباره آنها بسیار خور دارند؟ در حالی که این معمول بدون سوال تا امروز دوام دارد.

اذیت فزیک و ذهنی

اذیت یا بد رفتاری کشیشی اطفال در این روزها به اذیت تجاوز جنسی پست بدل شده است. کلیسای رومن کاتولیک یک سهم سنگین چنین رسوایی را به عهده داشته است. امامان بی انصافی را خوش ندارم، و من که آیا این یک مؤسسه خصوصاً در آمریکا و آیرلند در این

موضوع چقدر به طور غیر منصفانه شیطانی ساخته شده است چیزی گفته نمیتوانیم، اما قسماً بدبینی مردم از ریاکاری کشیش‌ها ناشی میشود که زندگی مسلکی شان وقف برانگیختن احساس گناهکاری میباشد. سپس سوءاستفاده از اعتماد به واسطه کسی صورت میگیرد که احترامش برای طفل از گهواره یاد داده شده است. چنین خشمهای اضافی ما را وامیدارد تا دربارهٔ قضاوت خود محتاط باشیم. کلیسای کاتولیک در سراسر جهان بیش از یک بلیون دلار غرامت پرداخته است. شاید که با آنها دل بسوزانید، تا اینکه به خاطر آرید که آنها این پول را از کجابه دست آورده اند. یک خانم چهل ساله آمریکایی در یک مکتوبش خاطرنشان میکند که او به حیث رومن کاتولیک به بار آورده شده بود. در سن هفت سالگی دو حادثه ناگوار به وی اتفاق افتاد. او از طرف کشیش محل در موترش مورد تجاوز جنسی قرار گرفت. و در همان وقت، یک دوست مکتبی اش به طور غم انگیز فوت نمود، به خاطری که پروتستان بوده دوزخ رفت. عقیده که توسط کلیسای والدینش به وی تلقین شده بود. از این دو مثال اذیت طفل رومن کاتولیک، یکی فیزیکی و دیگری اذیت ذهنی، به نظر اذیت دومی از بدترین آن بود. او نوشت:

«در آغوش کشیدن و عشق ورزیدن کشیش صرف اثر ناگوار بر من گذاشت در حالی که خاطرهٔ دوستم که به دوزخ خواهد رفت، یک ترس بی اندازه ناراحت کننده بود. من به خاطر کشیش هرگز خوابم نه پرید- ولی بسیاری شبها بخاطر مردمی که دوست داشتم به دوزخ خواهند رفت وحشت زده بودم. برایم کابوس گشته بود.»

ترس از آتش دوزخ بسیار واقعی بوده میتواند، حتی در میان مردم معقول. در جملهٔ بسیار نامه ها، در اینجا نامهٔ ارسالی یک خانم روشن و صادق را نقل میکنم:

«من به مدرسهٔ کاتولیک از سن هفت سالگی رفتم، و به واسطهٔ راهبه های تلقین شدم که باتایانه ها، چوبها و عصا چوبها اداره میکنند. در سن نوجوانی کتاب داروین را مطالعه کردم، و نظریاتش دربارهٔ تکامل تدریجی برای بخش منطقی ذهن من بسیار قابل فهم بود.

به هر صورت، من رنج تضاد و هر آن یک ترس عمیق از آتش دوزخ را در تمام عمر خود کشیده‌ام. من با بعضی تداوی روانی قادر به حل بعضی مشکلات اولی خود شده‌ام ولی نمیتوانم تا بر این ترس عمیق فایز آیم.

لهذا، این رابه خاطری به شمامینویسم که لطفاً نام و آدرس معالژی که بالین نوع ترس بخصوص معامله میکند و با شمامصاحبه نمود برایم بفرستید.»

بسیاری کسان جرأت نمیکند تا به فامیلها و دوستان شان اختلاف عقیده شان رابه خاطر نتایج دهشناک آن اظهار دارند. یک محصل طب آمریکایی جوان می نویسد:

«من احساس مجبوریت کردم تا یک نامه کمپوتری برای تان بنویسم چون با شما درباره دین هم نظر هستم، طوری که شما خوب میدانید این یک نظر منزوی کننده در آمریکاست. من در یک فامیل مسیحی کلان شده‌ام و با وجود آن عقیده مذهبی هرگز در ذهنم خوب جانگرفته است صرف اخیراً جرأت کردم تا آن را با کسی در میان گذارم. آن کس رفیقہ ام بود که ... وحشت زده شد. من میدانم که یک اظهار خدانشناسی میتوان منجر کننده باشد اما وی اکنون مرا به حیث یک شخص بکلی متفاوت میبیند. به من اعتماد کرده نمیتواند، چون اخلاقیات من از خداوند نمی آیند. من نمیدانم که اگر ما این رابه پشت سر گذاریم، و من بالخاصه نمی خواهم تا عقاید خود را با اقارب و دوستان خود از ترس عین واکنش نامطلوب شریک کنم ... من توقع یک پاسخ راندارم. این را صرف به شمامینویسم زیرا امیدوارم که همدردی و مایوسیت تان را با من شریک خواهی کرد. تصور کنید که کسی را دوست داشتید، و شما را دوست داشت بر اساس دین از دست دهید. قطع نظر که اکنون من به نظر او یک بی خدای کافر هستم مابه یکدیگر خوب جور بودیم. این گفته شما رابه خاطر می‌آورد که مردم به نام دین شان چه چیزهای احمقانه را انجام میدهند. تشکر که به من گوش دادید.»

یک پروفیسر آمریکایی دربارهٔ مادرش مینویسد که از ترس روح فناپذیر خود به طور دائم غصه می‌خورد. به گفتهٔ پروفیسر دیگر که پدرش می‌گوید کاش هرگز من پیدانمیشدم، چون باور دارم که پسرش تا ابد در دوزخ خواهد ماند. اینها پروفیسران دانشگاهی با تحصیلات عالی خودنه تنها از نگاه دین بلکه در همه امور عقلانی از والدین خود سبقت دارند. فکر کنید حال مردمان کمتر تعلیم یافته که عقلاً آذیت شده اند چه خواهد بود. وضع بسیاری بیماران جیل مایتون از همین قرار بود.

جیل در مصاحبهٔ تلویزیونی خود این نوع پرورش مذهبی کودک را چون یک شکلی از آذیت ذهنی تعریف نمود. «به کاربردن آذیت مذهبی، اگر شما آذیت یک طفل که واقعاً به دوزخ عقیده داشته باشد کلان شده باشد از نظر آسیب با آذیت جنسی چه طور مقایسه خواهید نمود؟» در پاسخ گفت: «این یک سوال بسیار مشکل است ... فکر میکنم که شباهتهای زیادی وجود دارند، زیرا این دربارهٔ سوءاستفاده از اعتماد است؛ دربارهٔ انکار از حق طفل تا آزادانه فکر کند و به طور نورمال با جهان ارتباط داشته باشد ... این یک شکلی از بدنام ساختن است؛ در هر دو قضیه یک شکل انکار از شخصیت واقعیست.»

در دفاع از اطفال

نیکولاس همفری روانشناس لکچر عفوع عمومی خود را در سال ۱۹۹۷ در آکسفورد به طرفداری از سانسور عقاید خاص تا در مورد اطفال چنین آغاز نمود:

«... تعلیم اخلاقی و دینی، و خاصاً تعلیم که برای یک طفل در خانه داده میشود، جایی که والدین اجازه دارند- حتی توقع برده میشود- تا برای اطفال شان که چه راست و دروغ، چه خوب و بد است معین سازند. به عقیدهٔ من، اطفال یک حق انسانی دارند که نباید اذهان شان به واسطهٔ افکار بد دیگر مردم فلج گردند- مهم نیست که این مردم دیگر کی هستند. به همین منوال، والدین کدام جوازنامهٔ خدا دادند از آن تا اطفال شان را هرطوری که

شخصاً خواسته باشند با فرهنگ سازند: حق ندارند توافق دانش اطفال شان را محدود سازند، تا آنها را در یک فضای تعصب دینی و خرافات تربیه کنند، یا آنها را به پیروی از راهای مستقیم و باریک دین خودشان اصرار ورزند.

خلاصه، اطفال حق دارند تا اذهان شان با مزخرف گنبدیده نشوند، و مابه حیث یک جامعه مکلفیت داریم تا آنها را از آن حفاظت کنیم. پس ما باید دیگری به والدین اجازه ندهیم تا به اطفال خود اعتقاد کردن رایا دهند، به طور مثال، به واقعیت تحت الفظی کتاب مقدس یا این که ستاره های بخت برزندگی شان حاکم اند، عیناً که ما نبایده والدین اجازه دهیم تا داندانهای اطفال شان را در آورند یا آنها را در سیاه چال نگهدارند.»

اگر اطفال به طور مناسب و بی طرفانه در معرض تمام شواهد علمی گذاشته شوند، آنها کلان میشوند و خود فیصله میکنند که کتاب مقدس به طور تحت الفظ حقیقت دارد یا این که حرکات سیارات برزندگی شان حاکمیت دارند، آن حق ویژه خودشان است. اصل مطلب در اینجاست که این حق ویژه خودشان است تا فیصله کنند که چطور باید فکر کنند، و نه حق والدین شان تا آن را با زور بالای شان تحمیل کنند. و این خاصاً به خاطر اهمیت دارد که اطفال به حیث والدین نسل بعدی هر عقیده که آنها را قالب کرده اند به اولاد خود انتقال میدهند.

به عقیده همفری اطفال خورد آسب پذیراند و ضرورت به حفاظت دارند، و مثالی از یک دختر جوان قبیله اینکا (یکی از قبایل بومی پیرو) می آورد که جسد منجمد ۵۰۰ ساله اش را در ۱۹۹۵ در کره های پیرو یافته بودند. انسان شناسی که او را یافته بود مینویسد که او قربانی یک آئین مذهبی شده بود. قرار گفته همفری، یک فلم مستند راجع به این باکرة یخبندان در تلویژن آمریکایی نشان داده شد. از بینندگان دعوت به عمل آمد «تا از تعهد روحانی کشیشان قبیله انکا در شگفت شوند و با دختر در آخرین سفر غرور و تهیجش که برای یگانه افتخار قربانی شدن انتخاب شده بود شریک شوند. پیام پروگرام تلویژن این بود که رسم

قربانی انسان یک اختراع فرهنگی دینی بود- یعنی یک گوهر دیگر در تاج چندین فرهنگ گرای، اگر می‌خواهید.»

عملی که بامعیارهای مبادا اخلاق واحمقانه، ولی بامعیارهای مردم اینکا، قربانی یک عمل اخلاقی و بعید از حماقت بود، که مقدس پنداشته میشد. شکی نیست که دخترک یک معتقد و فاداردینی بود که در آن به بارآمده بود. ماچه کاره که کشیهای اینکارا بامعیارهای خودنه بامعیارهای آنها قاتلان بنامیم. شاید این دخترک بانصیب خیلی خوش بود: شاید وی واقعاً باورداشت که راساً به جنت رفته و با وصال خداوند آفتاب گرم میشد. یا شاید- طوری که معلوم میشود به احتمال زیاد- اواز خیلی ترس جیغ زده باشد.

صرف نظر از این که خودش به قربانی حاضر شده بود یا نبود، دلیل قوی وجود دارد تا قیاس نمود که اگر حقایق را مکمل در اختیارش گذاشته میشد به این کار حاضر نمیشد. به طور مثال اگر او میدانست که آفتاب واقعاً یک کره هایدروجن است، از یک میلیون درجه کلون گرمتر، خودش را توسط ذوب هستوی به هلیوم تبدیل میسازد ... در آن صورت شاید او آفتاب را به حیث خداوند پرستش نمی‌کرد و نظرش را درباره قربانی شدن تغییر میداد.

کشیشان اینکابه خاطر جهالت شان ملامت شده نمیتواند، و آنها را احمق فکر کردن شاید یک قضاوت خشن باشد. ولی آنها را میتوان به خاطر جازدن عقاید خودشان بریک طفل خوردی که نمیتواند فیصله کند تا آفتاب را پرستش کند یا نه ملامت نمود.

منظور دیگر هم فیری از این فلم مستند این است تا منشاء تضاد درونی در اذهان مردم آزاد فکر شایسته را نشان دهد که از یک طرف عذاب کشیدن و بیرحمی را تحمل کرده نمیتوانند، اما از طرف دیگر بنا بر تربیه تجدد گرایان مابعد و نسبیت گرایان، آنها فرهنگهای دیگر را چون فرهنگ خودشان احترام میکنند. ختنه کردن زن بدون شک عمل شنیع دردناک است، ونیمی از آزاد فکران نجیب خواستار لغو آن میباشند. نیم دیگر آن

فرهنگهای نژادی یا قومی را احترام میکنند و به نظر آنها اگر دختران خود را ناقص میسازند مانع مداخله نمایی.

یک چیز نوازش کننده مهیج، هم چنین غیر انسانی، درباره قربانی کردن هر کس خصوصاً اطفال، به خاطر «تنوع» و حفظ سنن دینی مختلف وجود دارد. متباقی ما با موترها و کمپیوترها، واکسینه‌ها و انتی بیوتیکهای خودخوش هستیم. اما شما مردم کوچک جالب با کلاه‌های بی لبه و نیمه شلوارهای تان، درشکه‌های یک اسپه تان، لهجه قدیمی تان و خصوصیات محرمانه تان، شما زندگی مارا غنی میسازید. البته شما باید مجاز باشید تا اطفال خود را در ریسمان زمان قرن هفده تان با خود در دام اندازید، و رنه یک چیز جبران ناپذیر را از دست خواهیم داد: یعنی یک بخش از تنوع شگفت انگیز فرهنگ انسانی. یک قسمت کوچک من در این یک چیزی رادیده میتواند. ولی بخش بزرگتر و واقعاً برای احساس بسیار لطیف ساخته شده است.

تعلیم دینی به حیث یک بخش فرهنگ ادبی

در سال ۱۹۵۴، رابرت هاین در کتابش بنام (چرا خدایان پایداری میکنند)، قرار یک نظرخواهی در آمریکا نتایج ذیل را دریافت نمود: سه بر چهار کاتولیکها و پروتستانها نام یک پیامبر کتب عهد قدیم را گرفته نتوانستند. بیش از دو بر سه نمیدانستند که موعظه سرکوه را کی داده است. یک تعداد قابل ملاحظه فکر میکردند که موسی یکی از دوازده حواریون عیسی بود. باز هم تکرار میشود، این احصایه در آمریکا بود، که نسبت به دیگر بخش جهان پیشرفته مذهبی تر است.

انجیل شاه جیمز ۱۶۱۱ - ترجمه معتبر - شامل عبارات یا قاطعات برجسته ادبی میباشد، به طور مثال سرود سرودها (سرود روحانی)، و کتاب والای واعظ تورات. اما دلایل اصلی که انجیل انگلیسی باید جز تعلیمی ما باشد این است که یک منبع عمده برای فرهنگ ادبی

میباشد. عین دلیل برای افسانه های خداهای یونان و روم صدق میکند، و ما را به آنها می آموزیم بی آن که از ما خواسته شود تا بر آنها باور کنیم.

عبارات و جملات که از انجیل الهام گرفته اند و در مکالمات یا محاورات ادبی انگلیسی به کار برده میشوند چون: مژمر باشید و تکثیر کنید. شرق عدن* قبرغه آدم* آیامن محافظ برادرم هستم؟* علامه قابیل* چنان پیر چون متوشالحو (۹۶۹ ساله)* یک کاسه شوربا* حق مادر زاده را فروخت* نردبان یعقوب* لباس چندین رنگ* بیگانه در یک سرزمین بیگانه* یک سرزمین مالا مال از شیر و عسل* ... و به صدها از این نوع عبارات.

هر یک از این اصطلاحات، عبارات یا کلمات مستقیماً از ترجمه معتبر شاه جیمز انجیل می آید. قرار محاسبه نصیب شاهین بیش از سیزده صد اشارات مربوط به کتاب انجیل در نوشتجات شکسپیر ذکر شده اند و بسیار باور کردنی است. (راپورسواد انجیل) منتشر در فیرفاکس، ورجینیا بسیار مثالها را تهیه میکند و ذکر میدهد که عموم معلمین ادبیات انگلیسی توافق دارند که سواد مربوط به کتاب انجیل برای قدردانی کامل مضمون شان اساسی است. هذالقیاس برای عربی و هندی زبانان، دانش قرآن یا بگواد گیتا عیناً برای قدردانی کامل از میراث ادبی شان اساسی است. بالاخره، شما موسیقی و آگنر را بدون دانستن خداهای اسکاندناویها قدردانی کرده نمیتوانید.

ناگفته نماند، به قدر کافی گفته شده است تا خوانندگان را قانع ساخت که یک جهان بینی ناخدایان به هیچ صورت حذف کتاب انجیل و دیگر کتب مقدس را از سیستم تعلیمی ما موجه نمیسازد. و البته مایک وفاداری احساساتی یا عاطفه ای را به سنن فرهنگی و ادبی چون یهودیت، کلیسای انگلیسی یا اسلام را حفظ کرده میتوانیم، و حتی در مراسم مذهبی چون ازدواجها و تدفین اشتراک کنیم بی آنکه در عقاید ما فوق طبیعی که به لحاظ تاریخی با آن سنن همراه بوده اند تطمیع شد. ما از اعتقاد به خداوند دست کشیده میتوانیم در حالی که بایک میراث گرانبها قطع رابطه نمی کنیم.

مادر همه بُرقه ها

یکی از ناشادترین مناظر که امروز در جاده های مادیده میشود تمثال یک زن است که از سرتا قدم در چادر سیاه بی شکل پیچانده شده است، از یک جالی خورده جهان مینگرد. چادر صرف یک آله ستم زنان و سرکوبی آزادی و زیبایی آنها نیست؛ و نه هم یک نشانه برجسته قساوت مرد و بدبختانه اطاعت زن بزدل است. بلکه روزنه برقه در اینجا به حیث یک سمبول چیز دیگری به کار برده میشود.

چشمهای مابهان را از یک شگاف باریک در طیف مقناطیسی برقی (الکتروماگنتیک) میبینند. روشنی قابل رویت یک شگافی از درخشندگی در طیف تاریک بسیار وسیع از امواج رادیویی در نهایت طولانی تا شعاع گامادر نهایت کوتاه آن میباشد. یک برقه سیاه غول آسار تصور کن، بایک روزنه دید به اندازه یک انچ. یک انچ روزنه روشنایی مرئی در مقایسه بامیلهای درمیلها لباس سیاه به نمایندگی از بخش نامرئی طیف، از امواج رادیویی در حاشیه دامن تابه اشعه گامادر فرق سر، بسیار خورداست. کاری که علم به مانجام میدهد گشاد ساختن این روزنه است. این روزنه را آنقدر میکشاید که لباس سیاه حبس کننده را بکلی به دور اندازد، حواس ما را در معرض آزادی باروح و بانشاط قرار دهد.

تلسکوپهای بصری با استفاده از عدسه های شیشه ای آسمانها را بررسی میکنند، ستاره هارا میبینند که در دسته باریک طول موجها بنام نور مرئی میدرخشند. اما تلسکوپهای دیگر در اشعه اکس یا طول موجهای رادیویی میبینند، و به مایک ساحه بسیار وسیع از آسمانهای شبانه متبادل را رایه میدارند.

تمثیل یا استعاره روزنه باریک نور، به طور تماشایی عریض شدن آن به یک طیف وسیع، در دیگر ساحات علم به ماکمک میکند. مادر نزدیک مرکز یک موزیم مجوف از عظمتها زندگی میکنیم، جهان را با اعضای حسی و سیستم عصبی میبینیم که صرف برای درک و دانستن یک حد وسط سایزها، که در یک حد وسط سرعتها در حرکت اند

مجهز میباشند. ماشینار از چند کیلومتر گرفته تا دهم یک ملی متر در یک میکنیم. خارج از این حدود حتی تصور مانا رسالت، و به کمک آلات و ریاضیات ضرورت داریم. حدود سازه‌ها، فاصله‌ها یا سرعت‌های راکه به راحتی تصور می‌کنیم عبارت از یک نوار بسیار کوچک است در وسط یک حدود غول آسا، از خوردترین مقیاس واحد انرژی یا کوانتم تا بزرگترین مقیاس کیهان شناسی آینشتاین قرارداد.

درباره اش فکر کنید، که در یک سیاره، و شاید در تمام کائنات صرف یک سیاره، مالیکیول‌های که معمولاً یک تکه کلفت سنگ رامی‌ساخت، در تکه‌های به اندازه سنگ باچنان مغلقیت گیج کننده یکجا می‌شوند که قادر به دیدن، خیز زدن، آب بازی، پرواز، دیدن، شنیدن، به چنگ آوردن و خوردن دیگر تکه‌های جاندار می‌باشند؛ بعضاً قادر به تفکر و احساس، و حتی عاشق شدن باتکه‌های مغلق دیگر می‌باشند. بعد از سال ۱۸۵۹ که داروین روزنه چادر سیاه رافراخ ساخت، اکنون ما به رمز آن پی می‌بریم. طوری که قبل از آن کوپرنیکوس درک نموده بود که زمین مرکز کائنات نیست.

در جهان محدودی که مغزهای ما تکامل نمودند، یک وهم یا خیال حرکت راتجسم می‌کنند که اشیا ی کوچک نسبت به بزرگ بیشتر در حرکت اند. یعنی به طریقی که ما جهان را می بینیم، و دلیلی که چرا ما بعضی چیزها را به آسانی و دیگران را به مشکل در می‌یابیم، این است که مغزهای ما خودشان اعضای تکامل یافته اند: ما را کم می‌کند تا در یک جهان میانه زندگی کنیم - آنجا چیزهای که برای زندگی ما اهمیت دارند به بسیار بزرگ و نه بسیار خورد بودند؛ جهانی که چیزها در مقایسه با سرعت نور یا ساکن یا حرکت آهسته داشتند؛ و جایی که بسیار غیر محتمل به حیث غیر ممکن مورد معامله قرار گرفته می‌توانست. روزنه برق ذهنی ما باریک است زیرا به فراختر بودن آن تا در بقای اسلاف ما کم می‌کرد ضرورت نبود.

استعاره جهان میانه- یعنی حدود متوسط پدیده را که شگاف باریک برقه مابه مالاچاره میدهد تا ببینیم- در عین حال به مقیاسهای دیگر یا طیفها تصبیق میشود. مایک مقیاس غیرمحمولات را، بایک روزنه باریک مشابه ساخته میتوانیم که از میان آن بصیرت و تخیل ما گذشته میتوانند. در یک نهایت طیف غیرمحمولات عبارت از حوادثی اند که ما آنها را ناممکن مینامیم. معجزات عبارت از حوادث بینهایت غیرمحمول اند. مجسمه یک مریم میتوانست دستش را به ماتکان دهد. ولی احتمالاتش آنقدر کم میبود که اگر ارقام آن را از آغاز جهان تا امروز نوشته میکردید باز هم نوشتن صفرهایش کافی نمیبود.

تکامل تدریجی در جهان میانه ما را برای معامله با حوادث بسیار ناممکن خوب مجهز ساخته است. بلکه دروسعت فضای بسیار عظیم، یا زمان جیالوژیکی، حوادثی که در جهان میانه ناممکن به نظر میرسد ناجتناب ناپذیر ثابت میشوند. علم روزنه باریک را که مامعمولاً از میان آن طیف ممکنات رامی بینیم فراخ میسازد. مابه واسطه محاسبه و دلایل آزاد ساخته میشویم تا از مناطق امکان که زمانی خارج از حدود یا ممکن اژدرها پنداشته میشدند دیدن کنیم. ماقبلاً با استفاده از این گشاد ساختن روزنه، ناممکن بودن منشاء حیات و چگونگی یک اتفاق شیمیایی قریباً غیر ممکن را دانستیم که باید بسیار سالهای سیاره را گرفته باشد تا در آن نقشی را بازی کند؛ و ما طیف جهانهای ممکن را دانستیم، که هریک قوانین و اثباتهای خودش دارد، و لزوم پیدایش خود ما در یکی از اقلیت جاهای مساعد را دریابیم.

آیا ما میتوانیم خود را توسط تربیت و تمرین از قید جهان میانه رها سازیم، حجاب سیاه خود را پاره کنیم، و به یک نوع از بصیرت یاد رک- عیناً چون مربوط به ریاضی - فهم و دانش راجع به بسیار کوچک، بسیار بزرگ، و بسیار سریع نایل شویم؟ من اصلاً جوابش را نمیدانم، ولی از این که در زندگی خود بشریت را علیه محدودیتهای دانش سخت در تپ و تلاش مبینم متهیج هستم.

ماخذ از:

The God Delusion

Richard Dawkins ۲۰۰۶NY, NY ۱۰۰۰۳

اوهام در قاموس فلسفی ولتیر

مقدمه

دراول جولای ۱۷۶۶، در شهرک ابی ویلی فرانسه، یک جوان نوزده ساله بنام له باری، رسماً شکنجه، سرش بریده و به آتش کشیده شد، و خاکسترش رادرواپاشیدند. اودر قرن هژده نه تنهابه خاطری که کلاهش رادرحضورپاپ مقدس ازسرش نبرداشته بودواشعار کافری سروده بود- به مجازات مرگ محکوم شده بود. بلکه این جوان کفرگوی به خاطرداشتن یک کتاب که فوراً بعدازنشرش در ۱۷۶۴ مردودوقدغن شده بودنیزمقصرشناخته شده بود، واعدام وی قسمابه خاطراتتقام پارلمان پاریس علیه مؤلف آن بود. این کتاب که باجسد له باری یکجاسوختانده شد، عبارت ازقاموس فلسفی ولتیر، یکی ازنوشته های بسیارکنایه آمیزتنویرا فکار فرانسه بود.

اثرنیشدار، کنایه آمیز، وگستاخ ازطرف مقامات فرانسه به خاطرترخیب بنیادهای جامعه مدنی بابکاربردن بی ملاحظه عقل انسان درموضوعات که مقدس پنداشته میشدمحکوم شد.

ولتیردرسال ۱۶۹۴دریک فامیل ثروتمند پاریس تولدشد، نامش رافرانسوامری اروث گذاشتند. یک آموزش انسان گرایی رادرلوپس له گراند، مکتب بسیارمعتبردرفرانسه که توسط جسوتها(یسوعیون)اداره میشدحاصل نمود. دراین مرحله، او به مطالعه

آثار کلاسیک و تمرین فصاحت به شمول فن شاعری و درامه نویسی پرداخت. در سال ۱۷۱۸، شرح ویژه اش دربارهٔ قصهٔ ادیپوس (افسانهٔ یونان) - اولین اثر از جملهٔ چهل اثر نمایشی وی - به حیث تراژیدی نویس بزرگ فرانسه کسب شهرت نمود. و در همین وقت نام ولتیر را به خود گذاشت که تا آخر عمرش به همین نام یاد میشد. در سن بیست و دو سالگی به خاطر رویاروییهای زیاد با سانسور و سرکوبی پولیس، از پاریس به انگلستان تبعید گردید. وی که در آنجا بسیاری اندیشه های فلسفی نورادیکال علاقمند گردیده بود، بانشریک سلسله مقالات دینی، سیاسی، و ادبی، نامه هاراجع به ملت انگلیس (۱۷۳۴)، و یک مقدمه برفزیک نیوتن (۱۷۳۸) در انقلابی ساختن تفکر علمی در فرانسه کمک نمود.

در سال ۱۷۳۶، شهرت درخشان ولتیر، او را با شخصیت بسیار برجسته آن وقت، شهزاده پروشیا که بعداً بنام فردریک بزرگ یاد میشد در تماس آورد. شهزاده جوان یک شاعر الهام بخش و تحسین کننده روشن فکری، به ولتیر نوشت که او به حیث یک شاگرد مشتاق توصیه آن نویسنده بزرگ زمان میباشد. وقتی که فریدریک در سال ۱۷۴۰ احراز سلطنت نمود، از ولتیر دعوت نمود تا مقامی را در دربارش در پوتسدام بپذیرد، جایی که چندین نویسنده گان را در آن پناه گزین شده بودند. بالاخره او دعوت شاه پروشیا را قبول کرد. هرچند که او در سال ۱۷۵۳ بعد از نزاعش با شاه فیلسوف، پوتسدام را ترک گفت، در همین خاک پروشیا بود که وی قاموس فلسفی اش را برای بار اول نوشت.

بعد از فوت ولتیر در سال ۱۷۷۸، دو جلد نوشته اش از سال ۱۷۶۰ مفقود شده اند. در طول قرن نوزده، خاصاً وقتی که روابط بین کلیسا و دولت به تیره گی گرائید، هر دو تحسین کننده و هم انتقادیون ولتیر قدرت منفی نوشته های ضد مذهبی او را مورد توجه خود قرار دادند. مدافعین دین فلسفه و استهزای او را شیطنانی می انگاشتند، در حالی که آزاد فکران او را به حیث یک بت شکن درخشان می ستودند. با وجود آن، انسانگرایی مثبت تلاشهای ولتیر برای خوانندگان چون وکتور هوگو ناول نویس و شاعر بزرگ، به هدر نرفت.

هوگو بر سر جنازه ولتیره یادبودی در یک نطق خود عمداً با کشیدن یک مقایسه تحریک آمیز گفت، «عیسی میگریست؛ ولتیر میخندید.» مطلبش این نبود که ولتیر یک مسیحای نبود؛ بلکه او هر دو شخصیت را به حیث قهرمانان بشریت نشان میداد که زندگی همونسان شان را بهبود بخشیده اند. در حالی که عیسی، از نظر هوگو، این مرام را با نشان دادن عطف و کمک به ستمدیدگان ایفانمود، ولتیر نتایج مشابه را با بکار بردن قدرت استهزای قلمش برای اصلاح نابرابریهای عصری که اوزندگی میکرد به دست آورد. واقعاً، هنوز هم این اندیشه خردمندانه قویترین بخش میراث ولتیری میباشد.

آدم

مادام بورینگون آدم را به حیث یک موجود دو جنسی یا هرم افرو دیت میدانست، ولی از نظر راهبان یهود که کتابهای آدم را خوانده اند نامهای مری وزن دومش را میدانند. بعضی ساده لوحان و دانشمندان با مطالعه کتاب ویدام مربوط بر همینهای قدیم در میانند که انسان اولی بنام آدیمو یعنی تولید کننده و زنش در هند خلق شد. به قول آنها فرقه برهمنیان نسبت به یهودان قدیم تر است. و میگویند که هندوها همیشه مخترعین و یهودان همیشه مقلدین بودند؛ هندوها همیشه متکرو یهودان همیشه عقب مانده بودند. به گفته آنها به مشکل باور میشود که آدم، با داشتن زیبایی و موهای سر، پدر زنگیهای باشد که دارای رنگ سیاه اند و عوض مویشم بر سر دارند. من این موضوعات را به محترم کشیش بر رویر مربوط به انجمن عیسی میگذارم. از آنجا که من اورا می شناسم یک شخص به کلی معصوم است. کتابش به حیث نوشته یک کسی که میخواست تا کتاب انجیل را مورد استهزا قرار دهد سوخته شده؛ اما من بکلی متیقنم که او هرگز چنین یک منظوری نداشت.

ابراهیم

ابراهیم که نامش در آسیای صغیر و عرب مشهور است، طوری که تات در مصر، زردشت در فارس، هرکولیس در یونان، اورفیوس در تراس، و بسیاری نامهای دیگر بنابر شهرت شان شناخته شده بودند بنابر کدام تاریخ موثق. یعنی تاریخ دنیوی یهودان، آنهایی که مابه حیث آموزگاران و دشمنان خود هم نفرت و هم باور می‌کنیم. تاریخ آنها توسط روح القدس نوشته شده است که برای ماقابل احترام است. در اینجا مورد بحث ما تنها عربها خواهد بود. آنها به اصل و نسب خود که از طریق اسماعیل به ابراهیم می‌رسند افتخار می‌کنند، به عقیده شان که این رئیس خانواده مکه را ساخت و در آنجا فوت نمود. در حقیقت تباریانش اسماعیل نسبت به اولاده یعقوب به نزد خداوندی نهایت مقربتر بوده اند. واقعیت این است که هر دونسل، راهزنان رابه وجود آورده اند؛ ولی راهزنان عرب نسبت به یهود به غایت برتر بوده اند. اولاده یعقوب تنها یک قسمت کوچک سرزمین ازدست رفته را تسخیر نمودند، در حالی که اولاده اسماعیل قسمتهای آسیا، یوروپ، آفریقا را تحت تسلط خود درآوردند، و یک امپراطوری بزرگتر از امپراطوری روم را برقرار نمودند و یهودان را از غارهای اسرزمین موعودشان بیرون راندند.

بنابر نمونه مثالهای یافت شده در تاریخ معاصر ما، به مشکل باور خواهد شد که ابراهیم پدر این دولت بسیار متفاوت بوده باشد. قراری که به ما گفته شده، او در کلده (قسمت جنوب وادی دجله و فرات) تولد شده بود، و پسریک کوزه گر غریب بود که نان خود را از ساختن بتهای کوچک گلی به دست می‌آورد. به مشکل باور میشود که این غریب بچه به فاصله دوازده صدمیل از دشتهای صعب تحت آفتاب سوزان منطقه حاره عبور و اساس شهر مکه را گذاشته باشد.

قرار کتاب خلقت (تورات)، وی هفتاد ساله بود که بعد از مرگ پدرش تیراه کوزه گر، از سرزمین هران (بین النهرین) برآمد. اما در عین کتاب آمده که تیراه در سن هفتاد سالگی

ابراهیم رابه دنیا آورد و تا دوصدوپنج سال زندگی کرد، به این حساب ابراهیم وقتی که آن سرزمین را ترک نمود یکصد و سی و پنج ساله بود. او از یک کشور بت پرست به دیگر کشور بت پرست بنام سیکیم، در فلسطین رفت. چرا آنجا رفت، چرا اوادی حاصلخیز فراط را گذاشت و به یک نقطه خشک و خالی متروک بیگانه چون سیکیم رفت؟ زبان کلدانی حتماً از زبان سکیم فرق داشت. این کدام جای تجارت هم نبود، و سکیم از کلدیه بیش از سه صد میل فاصله داشت. اما خداوند خواست تا به آنجا برود، و برایش سرزمینی را نشان دهد که چند قرن بعد نوازه هایش آن را اشغال خواهند نمود. ذهن انسان دلایل چنین یک سفر رابه مشکل فهمیده میتواند.

ابراهیم به خاطر خشکسالی و قحطی مجبور شد تا با همسرش سارا از فلسطین به مصر برود. آیا این طبیعیست که یک شخص برای گدایی گندم به یک کشور دور که زبانش را هم نمیداند برود؟ البته این سفرهای دور و دراز در سن صد و چهل سالگی عجیب بودند. همسرش سارا که بسیار جوان و به مقایسه وی یک طفل بود، شصت و پنج سال عمر داشت. وی که زن مقبول بود، او خواست تا از آن استفاده کند، پس او رابه حیث خواهر خود معرفی نمود. شاه به سارای جوان دلباخته شد، و به برادر جعلی اش به تعداد زیاد گوسفندها، گاوها، خرها، و شترها، مزدوران و خدمه ها اعطا نمود. خداوند برای سارا که نود ساله بود وعده نمود تا از ابراهیم که یک صد و شصت ساله بود در ظرف یکسال حامله شود.

ابراهیم که مشتاق سفر کردن بود، بازن حامله جوان و مقبولش به صحرای دهشتناک کادش رفت. یک پادشاه این صحرا، مانند شاه مصر بر سارا عاشق شد. پدر مؤمنین عین دروغ گفت، چون در مصر زن خود رابه حیث خواهرش معرفی نمود و صاحب بیشتر گوسفندان، گاوها، و مزدورها گردید. باید گفت که این ابراهیم از برکت زنش ثروتمند شد. بالاخره نام ابراهیم در هندوستان و فارس مشهور شد. حتی به ادعای چندین دانشمندان، که وی عین قانون گذاری بود که یونانیان او رابه نام زردشت یاد میکردند.

دیگران اورا برهنه هندوهامیدانند. ولی به نزد بسیاری دانشمندان مستدل به نظر میرسد که او کلدیانی یا ایرانی بوده باشد. بعدها یهودان به اولادبودنش افتخار میکردند. از این انکار شده نمیتواند که ملت یهود یک نسل بسیار جدید بود؛ که خود را تا دیر زمان در سرحدات فنیقیه مستقر ساختند؛ آنها به واسطه مردم قدیمی محاصره شده بودند که زبان آنها را پذیرفتند، حتی نام اسرائیل را که کلدانی است از آنها گرفتند. قرار گواهی فیلون یهود، مامیدانیم که نام ملائک را از بابلیان گرفتند، آنها خداوند را به نامهای الوی یا الوا، ادونای، یهوه، هیاو که از فنیقیان گرفته بودند یاد میکردند. احتمال دارد که نام ابراهیم را تنها توسط بابلیان میدانستند؛ زیرا دین قدیمی تمام کشورهای از فرات تا سیحون یا آمون بنام کیش یا ملت ابراهیمی یاد میشد.

سپس یهودان، تاریخ و افسانه قدیمی را چون کهنه فروشان به حیث لباس مستعمل خود به کار بردند - یعنی آنها لباسهای کهنه را پشت رو ساخته و به حیث لباس نوبه قیمت بلنبد به فروش میرسانند.

این یک مثال حماقت انسان است که مایهودان را از دیر زمان به حیث یک ملتی پنداشته ایم که همه دیگران را یاد داده اند، در حالی که مورخ آنها یوسفوس خودش برعکس آن اعتراف میکند.

هر چند مشکل است تا در سایه های عهد قدیم نفوذ نمود؛ اما بدیهیست که همه کشورهای آسیایی قبل از آن که قبیله آواره عرب، بنام یهود، یک نقطه کوچک از خاک، یا شهرک، قوانین، یا حتی دین ثابت از خود داشته باشند، در یک حالت بسیار شگوفان بودند. لهذا، وقتی که مامی بینیم یک آیین قدیمی، یا یک نظر قدیمی که در مصر یا آسیا، و همچنان در یهود برقرار شده بود، این بکلی طبیعیست تا نتیجه گیری نمود که این مردم کوچک، جدیدالتشکیل جاهل، احمق، محروم از همه هنرها، از ملل شگوفان و ساعی قدیم

تقلید یا کاپی کردند. هر کسی که میگوید که یهودان به یونانیان یاد دادند حتماً یا بسیار جاهل یا یک متقلب و فرومایه بزرگ است.

روح

این یک چیز خوب میبود تا روح یک کس را میدیدیم. (خود را بشناس) یک دستور عالیست؛ ولی عملی ساختن آن تنها به خداوند مربوط است. کی به جز خودش ماهیت او تعالی را دانسته میتواند؟

ما آنچه که جان میدهد روح مینامیم. ما با عقل محدود خود، راجع به این موضوع کمتر میدانیم. سه ربع مردم فراتر نمیروند، و خودشان راجع به موجود متفکر علاقه نمیگیرند؛ ربع دیگر آن را میجوید؛ هیچ کس نه آن را یافته است، یا هرگز پیدا خواهد کرد.

علم فروش بیچاره! شمایک نبات رامی بینید که میروید، و میگویید، نشونمای نباتی، یا شاید روح نباتی. شما میگویید که اجسام دارای حرکت و مراوده اند، و شما آن را نیرو میگویید، شما می بینید سگ شکاری تان مهارتش را از شما می آموزد، و اعلام میدارید، غریزه، روح حساس! شما اندیشه های مغلق دارید، و شما اعلام میدارید، روحیه!

اما از این حرفها چه رامیدانید؟ این گل نمومیکند؛ اما کدام چیز واقعی بنام نموی نباتی وجود دارد؟ این جسم به پیش تیله میکند، اما در داخل خود کدام یک چیز مشخص بنام قوه دارد؟ سگ تان به شمایک کبک می آورد، اما کدام چیز بنام غریزه وجود دارد؟ آیا برای تان مضحک نمی بود، که اگر یک زبان باز - ولو معلم سکندر هم میبود - به شما میگفت: «همه حیوانات زندگی میکنند؛ پس در داخل آنها یک چیز، یک ماده اصلی وجود دارد، که عبارت از حیات است؟

اگر گل لاله حرف زده میتواندست و به شما میگفت: «من و نموی نباتی من دو چیز اند که با هم یکجا میباشند،» آیا برای تان خنده دار نمیبود؟

اول ببینیم که شمایقیناً چه میدانید: یعنی توسط پاهای تان راه می‌روید؛ توسط معده تان نان هضم می‌کنید؛ توسط تمام جسم خود حس می‌کنید؛ و توسط کله خود فکر می‌کنید. ببینیم اگر تنها در پر تو عقل تان، بدون کمک مافوق طبیعی، می‌توانید استنتاج کنید، که شمایک روح دارید.

فلاسفه اولی، چه کلدانی‌ها یا مصری‌ها می‌گفتند: «حتمأ در داخل ما چیزی وجود دارد که افکار ما را می‌سازد؛ که باید یک چیز زیرک و دقیق باشد؛ یک دم یانفس است؛ آتش است؛ یک اتری یا اثیر است؛ یک جوهر است؛ یک چیز ظریف است؛ یک اصل متافزیک است؛ یک عدد است؛ یک هماهنگی است.» بالاخره، از نظر افلاطون، یک ترکیبی از همان و چیز دیگری است؛ از نظر اپیکوروس و دیموکریتوس این عبارت از اتومهاست که در داخل ما فکر می‌کند. اما، ای رفیق، یک اتوم چگونه می‌تواند؟ اعتراف کنید که راجع به این موضوع هیچ نمی‌دانید.

نظری که باید قبول شود این است که روح یک چیز غیرمادی است. ولی به یقین شمایک چیز غیرمادی را که چیست فهمیده نمی‌توانید. دانشمند در جواب می‌گوید، نه؛ ولی ما می‌دانیم که ماهیتش فکر کردن است. و این را چگونه می‌دانید؟ ما می‌دانیم، زیرا که فکر می‌کند. آه، جناب عالم! می‌ترسم که شما چون اپیکوروس چنان نادان هستید! طبیعت یک سنگ این است که سقوط می‌کند، چون که سقوط می‌کند؛ اما من از شما می‌پرسم، چي چیز آن را سقوط می‌دهد؟

ما می‌دانیم، آنها ادامه می‌دهند، که یک سنگ روح ندارد. مسلماً؛ من مثل شما به آن باور دارم. ما می‌دانیم که یک مثبت و یک منفی غیر قابل تقسیم، از اجزای ماده نمی‌باشند. من باشما هم نظرم. اما در غیر این صورت ماده که به ما نامعلوم است، دارای خواص غیرمادی اند، یعنی که غیر قابل تقسیم اند؛ این به سوی یک مرکز کشش دارد، که خداوند برایش داده است؛ و این کشش اجزا ندارد؛ این قابل تقسیم نیست. نیروی حرکی اجسام یک چیزی که

از اجزای ترکیب شده باشد نیست. به عین ترتیب نموی نباتی اجسام متشکل، حیات آنها، غرایز آنها، چیزهای جدا و قابل تقسیم نیستند؛ شمانموی نباتی یک گلاب، حیات یک اسپ، غریزه یک سگ رابیشتر از یک احساس، یک اثبات و یک نفی به دو حصه جدا کرده نمیتوانید. لهذا استدلال خوب شما، از تقسیم ناپذیری فکر کشیده شده است، ابداً هیچ چیز را ثابت نمیسازد.

پس شماچی را روح خود میگویید؟ درباره اش تصور شما چیست؟ شما خودتان، بدون وحی، در داخل خود بجز یک قابلیت حس کردن و فکر کردن هیچ چیزی که خارج از فهم تان باشد اثبات کرده نمیتوانید.

حال صادقانه به من بگویید، که این قابلیت حس کردن، و فکر کردن عیناً چون قابلیت هضم کردن و راه رفتن شماست؟ شما میگویید که نیست؛ زیرا شاید ادراک شما بیهوده به معدۀ شما بگوید- هضم کن، اگر علیل باشد، هضم نخواهد کرد. شاید موجود غیر مادی شما به پاهای تان امر رفتن کند؛ اگر مصاب نقرس باشند، راه نخواهند رفت.

یونانیان به وضوح درک میکردند که فکر اغلب با وظیفۀ اعضای ماکاری ندارد؛ آنها موجودیت یک روح حیوانی را برای این اعضا، و برای افکار یک روح عالیت و دقیقتر- یعنی یک نووس یا عقل را فرض میکردند.

ولی مامی بینیم که این روح تفکر، در یک هزارموارد، بر روح حیوانی برتری دارد. روح متفکر به دستها حکم میکند تا بگیرد، آنها میگیرند. به قلب نمی گوید تا ضربان کند، به خون تا جریان کند، به کیلوس (مایع لمفاوی) تا ساخته شود؛ همه اینها بدون آن انجام میگیرند. پس اینجا دوروح به هم پیچیده وجود دارند، و یکی هم کاملاً متصدی جسم نمیشد.

حال، این روح حیوانی اولی مسلماً که وجود ندارد؛ این به جز حرکت اعضای ماجیزیش نیست. ملتفت باشید، که ثبوت دیگر ندارد به جز دلیل ضعیف تان که روح دیگر وجود دارد. شما صرف توسط عقیده میدانید؛ شما تولد میشوید، شما میخورید،

فکر میکنید، بیدار میشوید، خواب میشوید، بدون آن که بدانید چطور. خداوند به شما استعداد فکر کردن داده است، طوری که همهٔ مابقی رابه شما داده است؛ و اگر او در وقت مقرره اش به شما یاد میدهد که شما یک روح غیرمادی فناپذیر دارید، شما بداثبوتش رانمی داشتید.

بیا بیاد تاسیستم های عالی را که فلسفه پیرامون این ارواح ساخته است بررسی کنیم. یکی میگوید که روح انسان جزء از ذات الهی است؛ دیگری میگوید که این جزء از کل بزرگ است؛ به قول سوم که روح از ابدیت کل خلق میشود؛ چهارم که این ساخته میشود، تا اینکه خلق شود؛ دیگران یقین دارند که خداوند ارواح را حسب ضرورت به تدریج ساخته میرود، و آنها در لحظهٔ جماع میرسند. آنها در جانداران ذره بینی آب منی جاداده میشوند. دیگری فریاد میکشد و میگوید، نه، آنها در تیوبهای فالوپ جاگزین میشوند. سومی میآید و میگوید: همهٔ شما غلط هستید؛ روح برای شش هفته انتظار میکشد، تا که جنین تشکیل میشود، و بعد غده ای پینیل یا (صنوبری در مغز) را در اختیار خود میگیرد؛ اما اگر یک حمل غلط را در میابد، بر میگردد و برای فرصت بهتر منتظر باقی میماند. نظریهٔ اخیر این است که مسکن آن اصلاً در کورپوس کالوسم (الیاف قوی که دونصف کره های مغزی را بهم وصل می کنند) قرار دارد؛ پیرونی از طرفداران این نظریه است. تنها جراح شاه فرانسه میتواند تا مسکن روح را بر ملا سازد.

سینت توماس در سوال هفتاد و پنجمش، میگوید که روح به خودی خود یک شکل زیستن یا ماندن است، که روی هم رفته، ماهیتش از قدرت آن فرق دارد؛ سه روح نباتی وجود دارند، که عبارت اند از روح مغذی، روح استدلالی، و روح مولد یا زاینده، طوری که حافظهٔ چیزهای روحانی روحانی است، و حافظهٔ اشیای مادی یا جسمانی مادی است؛ روح عقلانی یا منطقی یک شکلی که «در عملیات خود غیرمادی»، و «در ذات خود مادی» است.

سینت توماس دوهزارصفحه رادربارهٔ همچونیرووضاحت نوشت؛ واوروح پیش آهنگ مدرسه گرای(شیوة تعلیم وفلسفهٔ مذهبی قرون وسطی) میباشد.

نه هم سیستمهای معدودی دربارهٔ روح طریقی رااختراع کرده اندکه هرگاه این روح جسم راترک کرده باشدچگونه احساس خواهدکرد؛ چطوربدون گوش خواهدشنید، بدون بینی بو، وبدون دستهایلمس خواهدکرد؛ بعداقدام جسم خودراقبول خواهدکرد، یعنی جسم یک سالگی یاهشتادسالگی خودرا؛ روح یک شخصی که درسن پانزده سالگی کودن شده باشد، ودرسن هفتادسالگی به حالت کودن مرده باشد، اندیشه های سن بلوغ خودراچطوربازخواهدیافت؛ یک روحی که یک پارادریوروپ ویک دستش رادرآمریکالازدست داده باشد، چطوراین پاودست راکه به علف تبدیل وبه خون حیوان دیگرگذاشته انددوباره بدست خواهدآورد. ماهرگربه نتیجه نمیرسیدیم، که اگرمدارپی علت همه گزاف گوییهای که این روح انسان بیچاره راجع به خودش تصورکرده است میبودیم.

بسیارعجیب است که، درقوانین مردم برگزیدهٔ خداوند، یک حرفی دربارهٔ معنویت یاروحانیت وفناناپذیری روح گفته نمیشود؛ هیچ، نه درکتاب احکام دهگانهٔ موسی؛ نه درکتاب لاویان یادرکتاب تثنیه.

این واقعیت مسلم وبدون شک است، که موسی درهیچ جاییشنهادمجازات ومکافات درآن دنیارابه یهودان نمیکند؛ یعنی هرگربه آنهاازفناناپذیری روحهای شان یادآوری نمیکند؛ هرگربه اوشان امیدجنت نمیدهد، نه بادوزخ تهدیدشان میکند؛ همه اش دنیوی است.

وی قبل ازمرگش، درکتاب تثنیه، برای شان گفت: «وقتی که شماولاد، واولاداولادداشته باشید، ودرسرمین تان ازخودراضی وعشرت طلب شوید، شمایه زودی ازملک تان کاملاًتأبودخواهیدشد، وتنهامعدودی ازشماردیین ملل باقی خواهیدماند.»

«من یک خدای حسوده‌ستم، اولادرا به خاطری انصافی والدین، تا به نسل سوم و چهارم جزامیدهم.»

«پدر و مادر خود را احترام کنید پس روزهای تان طولانی خواهند بود.»

«[شما برای همیشه نان خواهید داشت بدون کمبود.»

«اگر اطاعت کردید، شما بارش بموقع، حبوبات، روغن، شراب، علف برای مال‌داری خود خواهید داشت، و شما خواهید خورد، و خواهید نوشید.»

«این سخنان را در دل‌های تان، در دست‌های تان، بین چشمان تان ثبت کنید، آنها را بالای چارچوب درهای تان بنویسید، لهذا روزهای شما افزایش خواهد یافت.»

«انجام دهید آنچه من به شما امر می‌کنم، نه به آن چیزی اضافه کنید نه از آن چیزی کم کنید.»

«اگر یک پیام‌بر در بین شما ظاهر می‌شود و چیزهای حیرت‌آور وعده می‌دهد، اگر پیش‌گویی‌اش درست باشد، و اگر فال‌های بدش به وقوع پیوست، و اگر او به شما می‌گوید: بیاید از خداهای دیگر پیروی کنیم ... فوراً او را بکشید، و ...»

«وقتی که خداوند ملت‌ها را تسلیم شما کرده است، همه را ذبح کنید از کشتن یک نفر هم مضایقه نکنید، و به هیچ کس دل نسوزانید.»

«بارعایت کردن همه فرامین، در شهر و مزرعه شما؛ در ثمر زهدان یا اولاد شما، در زمین شما، و در مال‌داری شما... برکت خواهد بود.»

«اگر همه اوامر و تشریفات را رعایت نکردید، شما در شهر و مزرعه ملعون خواهید بود ... مبتلا به قحطی، فقر خواهید شد، شما از نکبت، سردی، غربت، تب، خواهید مرد، شما فسادخون، خارش، دانه‌ها... شما زخم‌ها بر زانو‌ها و پاها و قسمتهای فربه لنگه‌های تان خواهید داشت.»

«بیگانگان به شما و ما به سود خواهند داد، ولی شما به آنها و ما نخواهید داد... زیرا شما بنده گی خداوند را به جان خواهید آورد.»

«و شما میوه زهدان یارحم خود، گوشت پسران و دختران خودتان، و غیره را خواهید خورد.» واضح است که در تمام این وعده ها و همه این تهدیدها هر چیز کاملاً دنیوی است، و یک حرف هم درباره فناپذیری روح یا درباره زندگی بعد از مرگ وجود ندارد.

این بکلی بی فایده است تا درباره نظریات خصوصی موسی بحث نمود. واقعیت این است که در قوانین عامه اش هرگز از یک زندگی بعد از مرگ یادآوری نکرده است، اگر اواز زندگی آینده میدانست، چرا آن را صریحاً بیان نکرد؟ اگر از آن آگاهی نداشت، هدف رسالتش چی بود؟ سوالاتی اند که از طرف بسیاری اشخاص برجسته مطرح میشوند. معلوم میشود که بعد از تاسیس اسکندریه یهودان به سه فرقه جدا شدند - فریسی (ریاکاران)، صدوقی یا زندیقی، و سینیون یا فرقه راهبان. جوسیفوس مورخ، که فریسی بود، در کتاب سیزدهم (روزگاران قدیم) خود ما را مطلع میسازد که فریسیها به تناسخ (حلول روح مرده در جسم موجود زنده دیگری) عقیده داشتند. زندیقیها معتقد بودند که روح با جسم یکجا میمیرد. به قول جوسیفوس، فرقه راهبان عقیده داشتند که ارواح فناپذیر اند؛ به نظر آنها ارواح به شکل هوا از عالم بالا در جسم داخل میشوند؛ و بعد از مرگ، آنهایی که به مسکونین نیک متعلق بودند به ماورای دریادریک کشوری که اقلیمش نه گرم نه سرد بود، نه باد، نه باران داشت؛ ارواح بدکاران در اقلیم مخالف وصف فوق الذکر میرفتند. چنین بود اساطیر یهودان.

موسی یگانه قانون گذار راستین در جهان که با خداوند با مواجیه گپ زد، انسانها را در مسئله روح در جهل عمیق وا گذاشت. پس، صرف هفده صد سال میشود (مسیحیت) که ایقان درباره وجود و فناپذیری روح وجود داشته است.

سسیرو صرف شک داشت؛ نواسهٔ پرسی و دختری اش شاید حقیقت را از گالیهای اولی که به روم آمدند آموخته باشند.

اما قبل از آن، و از آن به بعد، در تمامی دنیای متباقی که در آنجا حواریون و پیامبران نفوذ نکرده اند، هر فرد باید به روحش گفته باشد: شما چی هستید؟ از کجا میآیید؟ چی میکنید؟ به کجا میروید؟ من میدانم آنچه را که فکر میکنید و احساس میکنید نیستید. و اگر شما برای صدهزار میلیون سال فکر و احساس میکردید، شما بدون کمک خداوند، هرگز به واسطهٔ توانایی یا استعداد خودتان نمی دانستید.

ای آدمی! خداوند به شما فهم داده است تا بتوانید خوب سلوک کنید، نه این که در داخل جوهر یا ماهیت اشیای که او تعالی خلق کرده است نفوذ کنید.

لاک؛ و قبل از لاک، گاسندی؛ و قبل از وی، بسیاری عاقلان چنین فکر میکردند؛ ولی ما لسانسه هانسیست به آن بزرگان هر چیز را خوبتر میدانیم. بعضی دشمنان سرسخت عقل جرأت کرده اند تا علیه این حقایق که توسط همه عاقلان تصدیق شده اند برخیزند. آنها خیانت و گستاخی را به حدی رسانده اند تا مولفین این اثر را متهم کنند که گویا روح از ماده ساخته میشود. در حالی که شما خوب میدانید ما برعکس آن را گفته ایم. شما حتماً این سخنان را علیه اپیکوروس، دیموکریتوس، لوکریتوس خوانده اید: «رفقا، چطور یک اتم فکر میکند؟ اعتراف کنید که دربارهٔ این موضوع هیچ چیز نمیدانید.» بدیهیست که شما مفتریان هستید.

هیچکس نمیداند که آن موجودی که به نام روح یاد میشود چیست، و شما که این نام مادی به آن میدهید، با درافاده میکنید. همه کشیشان اولی کلیسا معتقد بودند که روح جسمانی یا مادی میباشد. برای ما موجودات محدود ناممکن است تا بدانیم که هوش ماشیء است یا استعداد (قوهٔ ذهنی): ما کاملاً فهمیده نمیتوانیم که آیاشی ممتد، یاشی فکرکننده، یا مکانیزم تفکر است.

ما به شما اعلام می‌داریم به شمول محترم گاسندی ولاک، که ما اسرار خالق را هیچ نمی‌دانیم. و آیا شما خداها هستید، که هر چیز را می‌دانید؟ مآثر کر می‌کنیم، که شما ماهیت سرنوشت روح را به جز توسط وحی یا الهام فهمیده نمی‌توانید. و آیا این الهام به شما کافی نیست؟ شما حتماً باید دشمن این الهام بوده باشید، چون که شما کسانی را که هر چیز از آن توقع دارند و تنه‌ها به آن عقیده دارند مورد آزار قرار می‌دهید.

ما به جهان خداوند می‌گوییم، ما بکلی تسلیم هستیم؛ و شما دشمن عقل و خداوند، که علیه هر دو کفر گویی می‌کنید، سلوک شما در برابر شک داشتن متواضع و تسلیم شدن متواضع فیلسوف عیناً چون سلوک گرگ بابر در افسانه آیساپ (افسانه نویس یونانی قرن ششم ق.م) می‌باشد. شما به اومیگوید: شما پارسا به من دشنام داده بودید؛ من باید خونت را بچوشم. فلسفه انتقام نمی‌گیرد؛ بر تقلاب‌های بیهوده شما بخند می‌زند؛ به تدریج کسان احمق چون خود شما را که در پی کمک آنها هستند تنویر می‌کند.

پژوهش تاریخی دربارهٔ مسیحیت

با تعجب که بنابر گواهی برخی از دانشمندان، از عیسی مسیح توسط تاریخدان فلاویوس جوسیفوس، هیچ یادآوری نشده است؛ اکنون همهٔ دانشمندان واقعی توافق دارند که عبارات کوتاه راجع به وی در آن کتاب تاریخ داخل گردیده اند. پدر جوسیفوس باید که شاهد همهٔ معجزات عیسی بوده باشد. جوسیفوس از تبار کشیشی بود و با مرین، زن هیروдіس (پادشاه یهود) خویشاوندی داشت. او دربارهٔ همه کاررواییهای آن شهزاده به تفصیل نوشته است، ولی راجع به زندگی و مرگ عیسی یک حرفی هم نمی‌گوید؛ این تاریخدان که هیچ یکی بیرحمیهای هیروдіس را پنهان نمی‌کند، یک حرفی از قتل عام کودکان که به امرویی به خاطر آوازهٔ تولد پادشاه یهودان صورت گرفت نمی‌گوید. تقویم یونانی تعداد اطفال مقتول در این رویداد را چهارده هزار تخمین می‌کند.

این است وحشتناکترین کاررواییهای شاه مستبد. که هیچ مثالش در تاریخ جهان دیده نمیشود.

بهترین نویسنده یهودان، ویگانه کسی که به نزدیونانیان و رومیان معتبر است از یک حادثه چنین دهشتناک تذکری به عمل نمی آورد. وی درباره ظهور یک ستاره نودر شرق متعاقب تولد ناجی ماهیچ نمیگوید- یک پدیده درخشان، که از آگاهی یک تاریخدان منور چون جوسفوس پنهان مانده نمیتوانست. وی همچنان درباره تاریکی مرگ ناجی ما خاموش است، که برای سه ساعت در چاشت روز تمامی جهان رافرا گرفت، یابه تعداد زیاد قبرها که در همان لحظه باز شدند و به تعداد زیاد مرده هادوباره برخاستند.

دانشمندان دائماً حیرت خود را نشان میدهند که هیچ یک از مورخ روم از این اعجوبه ها که در امپراطوری تیبریوس، پیش چشم والی و یک قشله نظامی روم اتفاق افتاد گپ نمیزند، در حالی که خبر این رویدادهای معجزه آسا که بشریت هرگز نشنیده بود حتماً به امپراطوری رسید. روم خودش باید برای سه ساعت در تاریکی مطلق فرو میرفت؛ چنین یک اعجوبه در سالنامه های روم، و هر ملت دیگر باید جایی میداشت. اما اراده خداوند نبود که این چیزهای خدایی باید توسط دستهای ناپاک کفر آمیز نوشته شوند.

همین دانشمندان بعضی مشکلات را در تاریخ انجیل نیز یافتند. آنها میگویند که، در انجیل متی، عیسی مسیح به کاتبان و فریسیها میگوید که تمام خون بیگناه که در زمین ریخته شده است از هابیل گرفته تا زکری، پسر باراک که او را در بین معبد و قربانگاه ذبح کردند، برگردن آنها خواهد بود.

در تاریخ عبرانی از کشتن زکری در معبد قبل از آمدن مسیح کدام تذکری وجود ندارد، نه در زمان خودش، اما در تاریخ محاصره یورشلم، توسط جوسفوس، یک زکری پسر باراک وجود دارد که از طرف فرقه زیلاتهایامتعصبین یهودی به قتل رسید. این در فصل نهم کتاب چهارم وی وجود دارد. به گمان آنها که انجیل سنت متی بعد از تصرف یورشلم

از طرف تیتوس (امپراتور روم) نوشته شده بود. اما هر شک، هر اعتراض از این نوع، وقتی که میبینیم چقدر یک فرق بزرگ بین کتابهای الهامی و کتابهای بشری وجود دارد از بین میرود. این مایه خورسندی خداوند بود تا میلاد، زندگی، و مرگ اورادریک لفاؤه ابرمکدرو محترم پیوشاند. کارهای خداوند از مافرق دارند.

باز هم برای دانشمندان یک مسئله آزار دهنده است که در بین دوشجره عیسی مسیح فرق میبینند. از نظر سنت متی، یوسف پسری یعقوب، یعقوب پسر متان، متان پسر الیزابود. برخلاف، از نظر سنت لوک یا لوقا، یوسف پسر هیللی، هیللی پسر ماتات، ماتات پسر لیوی، لیوی پسر ملشی و غیره بود. آنها با پنج او شش اجداد عیسی تا ابراهیم به واسطه لوک، و با چهل و دو اجداد دیگر تا عین ابراهیم توسط متی به توافق نظر نمیروند.

مشکل دیگر دانشمندان درباره عیسی این است که او را پسر مریم میدانند نه پسر یوسف. برای آنها چیز دیگر قابل شک عبارت از معجزات ناجی ماحضرت عیسی است که توسط سنت آگستین، سنت هیلری، و دیگران، به این معجزات یک رنگ میستیک (تصوف) یا مجازی داده اند؛ به طور مثال، نفرین کردن درخت انجیر به خاطر نگرستن میوه انجیر که فصلش نبود؛ فرستادن شیطانها در اجسام خو کهادریک کشوری که در آن خو کهانگهداری نمیشدند؛ تبدیل شدن آب به شراب در ختم یک ضیافتی که مهمانان از قبل بسیار گرم بودند. اما همه این انتقادات دانشمندان به واسطه عقیده باطل ساخته میشوند. هدف کلی این بحث واضح ساختن حقایق مسلم در پرتو تسلسل تاریخی میباشد.

اول، عیسی تحت قانون موسایی تولد شده بود؛ وی بنا بر آن قانون ختنه گردید؛ تمام او امرش را به جامی آورد؛ تمام عیدهایش را بر گزار میکرد؛ وی تنها تبلیغ اخلاقیات را مینمود؛ او معمای تجسمش (تجسم خدایه صورت انسان) را آشکار نساخت؛ هر گز به یهودان نه گفت که از یک زن باکره تولد یافته بود؛ او توسط جان در آب اردن تقدیس شد، یک رسمی که از طرف یک تعداد یهودان رعایت میشد؛ ولی او ابد آب به هیچکس غسل تعمیدی

نداده بود؛ ابدأ دربارهٔ هفت آئین دینی گپ نه زده بود؛ اودر طول حیاتش سلسله مراتب کشیشی را تاسیس نکرده بود. اواز مردمان هم عصرش پنهان کرده بود که پسر خداوند بود، از روزازل پیداشده بود، با پدرش هم جنس بود؛ و روح مقدس از پدر و پسر ناشی شده بود. اونمی گفت که شخص وی از دو طبیعت و دو امیال ترکیب شده بود. او این معماها را گذاشت تا در آینده از طرف آنانی که توسط روح القدس تنویر شده میباشند ابلاغ گردند. تازمانی که اوزنده بود، از قانون پدرانش هیچ عدول نکرد. در نظر مردم صرف یک آدم عادی بود، به خداوند مرغوب، از طرف مردم حسود آزار و توسط قاضیان متعصب به مرگ محکوم گردید. او باقی همه کارها را به کلیسای مقدسی که خودش تأسیس کرده بود وا گذاشت.

جوسفوس، در فصل چهارده تاریخش دربارهٔ یک فرقهٔ یهودان سخت گیر که به تازگی از طرف گالیلیا به نام جوداس تاسیس شده بود میگوید: «آنها شرارت جهان را به نفرت میکردند؛ ثبات و پایداری شان آنها را قادر میساخت تا بر عذاب و زجر فایق آیند؛ در یک امر شرافتمند، مرگ را بر زندگی ترجیح میدادند. آنها آتش و شمشیر را متحمل، و حاضر به کشته شدن بودند، نه این که یک کلمه را علیه قانون گذار خود بگویند، یا غذای حرام بخورند.»

از قول جوسفوس معلوم میشود که تصویر فوق الذکر به یهودا هافوق میکند، نه به فرقهٔ راهبان. از جوسفوس چنین نقل قول میشود: «یهودا مؤسس فرقهٔ نو بود، که از سه فرقهٔ دیگر بکلی فرق داشت؛» یعنی سادوسیها، فریسیها، و ایسینها. او ادامه میدهد، «یهودان به حیث ملت بایک دیگر در هم آهنگی زندگی میکنند، و عیش و عشرت را یک گناه میدانند.» معنی طبیعی این لسان مارا او امیدارد تا فکر کنیم که او راجع به فرقهٔ یهودا گپ میزند. هر چه باشد، این فرقه قبل از آغاز کسب توجه و اهمیت حوارین مسیح در جهان، شناخته شده بودند.

تیراپیوتی یک جمعیت متفاوت از راهبان و یهود بود. آنها با فیلسوفان برهنه و برهنه‌های هند شباهت داشتند. به قول فیلو، «آنها دارای یک اصل محبت خدایی اند که در آنها یک شور و شوقی چون میگساران و مخمورها برمی انگیزاند، و آنها را به حالت تفکری که در آرزویش اندمی آورد. این فرقه در اسکندریه به وجود آمد، شهری که مملو از یهودان بود، و در سراسر مصر شیوع یافته بودند.»

حواریون جان تعمیدی یک کمی در مصر، ولی اصلاً در سوریه و عربستان پخش شده بودند. در آسیای صغیر نیز وجود داشتند. در اعمال رسولان ذکر میشود که پال با بسیاری آنها در شهر اپیسوس یونان ملاقات نمود. وی از آنها پرسید، «آیا شما روح مقدس را پذیرفته اید؟» آنها در پاسخ گفتند، «ما حتی از وجود این روح مقدس هیچ نشنیده ایم.» وی پرسید، «آیا با پتیزم (تعمید) راقبول کرده اید؟» آنها در پاسخ گفتند، «با پتیزم جان.»

در سال اول بعد از مرگ عیسی، هفت جمعیت مختلف در بین یهودان وجود داشتند، که عبارت بودند از فریسیها، سادوسیها، ایسنسها، یهوداها، تیراپوتیها، حواریون جان، و حواریون مسیح، که آنها را خداوند در راهای رهنمایی کرد که به عقل انسان هیچ برابر نمی آید.

شخصی که در تقویت این جمعیت کمک نمود، پال بود، آن که خودش این جمعیت را با خشونت مورد اذیت قرار داده بود. او در شهر تارسوس، در سلیشیا، کشور باستانی آسیای صغیر تولد یافته بود، و در زیر دست یکی از پروفیسران معروف فریسیها، بنام گمالیل، یک مرید هیلل آموزش دیده بود. به ادعای یهودان که وی با گمالیل بر سر دخترش که میخواست ازدواج کند رد شده بود پر خاش نمود «از گذارشات سینت تکلا.» قرار این گذارشات، اودارای یک پشانی پهن، یک کله طاس، ابروهای پیوسته، یک بینی عقابی، یک قد کوتاه و بدیکل بود و دلنگهای کج داشت. در تبعه بودن روم اوشک وجود دارد، زیرا در آن وقت این لقب به هیچ یک یهود داده نمیشد؛ آنها از طرف تیبریوس امپراتور روم

از روم اخراج شده بودند؛ و تارسوس تا صد سال دیگر به یک مستعمره روم تبدیل نشده بود.

وفاداران یامؤمنین نام مسیحیان رادرانطاکیه در سال شصت میلادی به خود گرفتند؛ ولی آنها در امپراتوری روم به نامهای دیگری یاد میشدند. در اول تنها به نام برادران، یاسینتها، یامؤمنین یاد میشدند. خداوند عیسی، آن که بر روی زمین نازل گردید تادر آن یک نمونه مثالی از مروت و بینوایی باشد، طفولیت بسیار نحیف خود را به کلیسایش داد، و آن رادر یک حالت محقر اداره و رهبری کرد، همان طور که خودش تولد شدنش را برگزیده بود. تمام مؤمنین اولی مردمان مبهم بودند. از آبله دستهای خود نان پیدامیکردند. سینت پال خودش از ساختن خیمه هاروزی خود را به دست میآورد. سینت پیترا از طرف دورکاس، یک خیاط زنانه که برای (برادران) لباس میدوخت پرورش یافته بود. انجمن مؤمنین در جوبا (یافا)، در خانه یک دباغ بنام سایمن تشکیل جلسه دادند، از فصل نهم «گزارش رسولان».

مؤمنین در یونان خود را مخفیانه پراکنده ساختند؛ و بعضی از آنها در بین یهودانی که اجازه رفتن به کنیسه روم داشتند، از یونان به روم رفتند. آنها، اول خود را از یهودان جدا ساختند. ختنه کردن را انجام میدادند، چنانچه گفته شد پانزده اسقفهای اولی مبهم در یورشلم همه شان ختنه شده بودند.

وقتی که پال، تیموتی را که پسر یک مشرک بود با خود گرفت، او خودش رادر شهرک لیسترا ختنه کرد. ولی تیتوس مرید دیگرش به ختنه و ادرا ساخته شده نتوانست. برادران، یاپیروان عیسی، اتحادشان را با یهودان تا وقتی ادامه دادند که سینت پال در یورشلم به خاطر آوردن اشخاص بیگانه به معبد مردا دایت قرار گرفت. وی از طرف یهودان به تلاش از بین بردن قانون موسی توسط عیسی مسیح متهم گردید. به منظور بری ساختن وی از این اتهام بود، که حواری سینت جیمز پیشنهاد کرد تا سر خود را بر اش دو با چهار یهودی دیگری که

برای تراشیدن سرهای شان یک قول داده باشند در معبد برو و خود را تصفیه کند. جیمز میگوید، «آنها را با خود بگیرید» (گزارشات حواریون، ۲۱)، خود را با او شان تطهیر کنید، و بگذار تا تمام دنیا بدانند که آنچه در مورد شمارا پور داده شده است غلط است، و شما به اطاعت از قانون موسی پابند هستید.» به این ترتیب، پال، که در اول آزار دهنده جمعیت مقدس تاسیس شده توسط عیسی بود- پال، که بعدها در تلاش گرفتن زمام آن جمعیت شد- پال مسیحی دین یهودیت را تمرین میکرد، «للهذا دنیا شاید بداند که اتهام مسیحیت بودن وی یک افترا است.» امروز چنین یک عمل در هسپانیه، پرتگال، و ایتالیا به حیث یک جرم زشت با سوختاندن مجازات میشود؛ و او این کار را بنا بر توصیه جیمز میکند؛ و او این کار را بعد از پذیرفتن روح مقدس، یعنی بعد از گرفتن دستور توسط خود خداوند که باید همه مراسم مذهبی یهودیت را که قبلاً توسط خود خداوند برقرار شده بود انکار کند.

پال همچنین بایبیدنی و کفرگویی و برآی مدت زیاد اذیت شده بود؛ ولی این بکلی روشن است که او به خاطر اتهامش به یورشلم برای ادای مراسم دینی یهودیت سفر کرده بود. او به فاستوس با چنین کلمات اظهار داشت: «من هرگز علیه قانون یهودیت ونه هم علیه معبد بی احترامی کرده ام.»

حواریون، عیسی مسیح را به حیث یهود اعلان کردند که قانون یهودیت را که از طرف خداوند فرستاده شده رعایت میکند. پال در نامه اش به رومیان میگوید، «ختنه خوب است، اگر شما قانون را رعایت میکنید؛ اما اگر از قانون عدول میکنید، ختنه شما به ناختنگی مبدل میشود. اگر هر شخص ختنه نشده قانون را رعایت کند، او چون ختنه شده خواهد بود. یهود راستین آنست که باطناً یهود باشد.»

وقتی این حواری از عیسی مسیح در نامه هایش گپ میزند، او معمای ناگفتنی هم ذاتی او با خداوند را آشکار نمی سازد. او (در نامه به رومیان، ۵) میگوید، «ماتوسط وی

از قهر خداوند نجات یافتیم. نعمت خداوند از برکت یک شخص یعنی عیسی مسیح برمانازل شد. ... مرگ به واسطه گناه یک شخص حاکم گردید؛ عدالت در زندگی به واسطه یک شخص، یعنی عیسی مسیح حاکم خواهد شد.»

و در فصل هشتم میگوید: «ماورثه خداوند، و ورثه مشترک مسیح هستیم؛» و در فصل شانزدهم: «به خداوند یگانه دانا، توسط عیسی مسیح جلال و افتخار باد... شما از عیسی مسیح، و عیسی مسیح از خداوند است.» و، «بدون شک هر چیز به وی تابع ساخته میشود، به جز خداوند، که هر چیز را به خودش تابع ساخت.»

ذکر برخی از ناگفتنیها:

– نقل قول از سینت جوستین، یکی از کشیشان اولی: «سینت هادریان حکمروایی هزار ساله در روی زمین از هر نوع لذات جسمانی برخوردار خواهند بود.» و گفته است که: خداوند زمین را ساخت و آن را در مواظبت فرشتگانی گذاشت که عاشق زنان شدند، و اطفالی که از آنها به وجود آمدند، شیاطین هستند.

– لکتانتیوس با دیگر کشیشان به این گفته، که از غیبگویی ساحره های یونان گرفته اند متهم میباشد: «وی با پنج قرص نان و دو ماهی پنج هزار نفر را در دشت سیر خواهد کرد؛ و از پارچه های باقیمانده دوازده سبد را پر خواهد ساخت.»

– آنها به نام های جعلی از طرف عیسی مسیح به پادشاه ادیسا، زمانی که پادشاه ادیسا وجود داشت؛ به نام های جعلی مریم، نام هالز طرف سنیکا به پال، نام هالز فرمانها توسط پیلات (نماینده روم در جوده)، انجیلهای دروغین، معجزات دروغین و هزار فریبکاریهای دیگر متهم شده اند.

– درباره تاریخچه یا انجیل زندگی و ازدواج مریم با کره به ما گفته شده، که وی به عمر سه سالگی به معبد آورده شد، و با پای خود از زینه های آن بالا شد. گفته میشود که یک کبوتر از آسمان پائین آمد تا خبر دهد که این یوسف بود که با مریم عروسی کرده بود. گفته

میشود که یوسف از مریم شکایت کرد که او در غیابش از کس دیگری حامله شده است، کشیش‌ها به هر کدام شان آب حسد آشامیدند، و هر دوی آنها بیگناه اعلام شدند.

– قرار انجیل سینت توماس، که عیسی در سن پنج سالگی چون اطفال دیگر مشغول بازی میشد، از گِل مرغک‌های خورد می‌ساخت. وی بخاطر این که به مرغک‌ها نفَس میداد و می‌پزد، مورد سرزنش قرار می‌گرفت. بار دیگر، یک طفل خورده که وی رالت و کوب می‌نمود بایک ضربه هلاک ساخت.

– پنجاه انجیل جعل شده بودند که بعداً ساختگی اعلان شدند. سینت لوک خودش می‌گوید که بسیاری کسان کتاب‌های انجیل را تصنیف کرده بودند. یکی آن به نام انجیل جاودان بود، که در کتاب مکاشفه، فصل ۱۴، می‌گوید «و من یک فرشته را در میان آسمان‌ها در پرواز دیدم، که انجیل جاودان را گرفته بود.» ...

– از قرار نوشتهٔ ابدیاس حواری، در روم یک میکانیک ماهر بنام سایمن جادوگر در زمان سلطنت نیرو با سینت پیتر در روم ملاقات کرد. یک جوان از نزدیکان نیرو فوت نمود و تمام دربار از سایمن التماس نمودند تا او را دوباره زنده سازد. سینت پیتر حاضر شد تا این عملیه را انجام دهد. سایمن تمام قوای هنرش را به کار برد، و موفق شد تا شخص مرده سر خود را حرکت دهد. پیتر صدا کرد، «این کافی نیست، شخص مرده باید گپ زند؛ باید سایمن از بستر مرده کنار رود، و ما خواهیم دید که آیا شخص جوان زنده است.» سایمن کنار رفت، مرده هیچ شور نخورد، و پیتر فقط بایک کلمه او را زنده ساخت.

سایمن به امپراتور شکایت کرد که یک شخص گالیلی بدبخت جسارت کرده است تا نسبت به وی عجایب بزرگتری را انجام دهد. سایمن با پیتر بان‌شان دادن مهارت شان در مقابل قرار گرفتند. سایمن به پیتر گفت، «بگوئید که من دربارهٔ چه فکر می‌کنم؟» پیتر در مقابل گفت، «اگر امپراتور بر این صرف یک قرص نان بدهد، شما خواهید دید که آیا من آنچه شما در دل دارید می‌دانم یا نه.» یک قرص نان را به وی دادند؛ سایمن

فوراً دوسگ بزرگ را صدامی کند و آنها می خواهند تا نان را بخورند. پیترنان را به آنها می اندازد، و سگ‌ها به خوردن آن می پردازند، پیترمی گوید: «آیا من افکار شما را نمی دانستم؟ شما می خواستید تا سگ‌های تان را بخورند.»

بعد از این مقابله، پیشنهاد شد که سایمن و پیتربا به مسابقه پرواز بپردازند، تادیده شود که کدام شان بلندتر پرواز کرده می تواند. اول سایمن پرواز کرد؛ پیتربا علامه صلیب کشید و سایمن لنگه‌ایش را شکستاند. این قصه از پرواز خود عیسی تقلید شده بود، و یهودا که می خواست عین پرواز را انجام دهد بر فرق سرافتاد.

نیرو به خاطر شکستن لنگه‌های سایمن آزرده شد، و پیتربا سر به پائین مصلوب نمود. این بود که صد رفتن پیتربا به روم، چگونگی اعدام و دفن کردن وی در آنجا. همچنان عین ابدیاس یا عیبده می گوید که سینت توماس به هندوستان رفت و در آنجا به شاه گندافر تبلیغ مسیحیت می نمود.

تعداد این نوع کتاب‌ها که در مرحله اول مسیحیت نوشته شده اند حیرت آوراست. سینت جیروم، حتی سینت آگستین می گویند که نامه های سنیکا و سینت پال بکلی مؤثق اند. همه این دروغها، که توسط مسیحیان بی خبر و پرشوق دروغین جعل شدند، به هیچ صورت به حقیقت مسیحیت زیان آور نبودند؛ آنها پیشرفت آن را مانع نمی شدند؛ برخلاف، آنها نشان می دهند که جمعیت مسیحی هر روز در حال افزایش بود و هر عضو رشد سریع آن را می خواست.

خلاصه، کیش یا اعتقاد ما مسلمان عقیده حواریون است؛ اما به واسطه آنها نوشته نشده بود؛ روفینوس، یک کشیش از اکیلیا، اولین کسی که آن را یادآوری میکند؛ و یک وعظ سینت آگستین اولین ریکاردی است که از آن این کیش ساخته شد. وقتی که آنها گرد آورده شدند، پیترمی گوید «من به خداوند پدر قادر مطلق عقیده دارم»؛

اندریومیگوید، «و به عیسی مسیح»؛ جیمز علاوه میکند، «آن که توسط روح القدس آبتن شده بود»؛ و هذالقیاس.

مسیحیت اول در یونان تاسیس شد. در آنجا مسیحیان با فرقهٔ نویهودان در رقابت بودند، که در نتیجهٔ آمیزش و مصاحبت با یونانیان فلاسفه شده بودند. این فرقهٔ عرفا بودند. در جملهٔ آنها بعضی از مسیحی شده گان نبودند. تمام این فرقه هادر آن وقت از آزادی کامل برخوردار بودند تا قاطعانه اظهار عقیده کنند، مباحثه کنند، و بنویسند. اما تحت دومیشیان، امپراتور روم، مسیحیت به آزاد دادن حکومت آغاز نمود.

تعصب پرحرات بعضی مسیحیان مانع پیشرفت کلیسا که از طرف خداوند مقدور شده بودند گردید. مسیحیان، اول معماهای خود را در خانه های متروک و مغاره ها هنگام شب تجلیل میکردند. در اول بنام جسینها یاد میشدند، نامی که از طرف غیر مسیحیان و غیر کلیمی (یهود) برایشان داده شده بود، در چهار قرن اول آنها را گلیلیها و نصرانیها میگفتند؛ اما نام مسیحیان آنها بر تمام نامهای دیگر غلبه یافت. نه سلسله مراتب، نه عبادات کلیسا فوراً تاسیس شدند، ایام حواریون از ایام بعدی فرق داشتند. سینت پال در مکتوب اولش به قرینتیها به مامی آموزد که در اجتماع برادران، چه ختنه یا غیر ختنه، وقتی چندین رسولان میخواستند سخنرانی کنند، صرف به دو یا سه آنها اجازه داده میشد، و فرضاً اگر کسی در این وقت یک وحی میداشت، رسولی که بر سر خطابه میبود بایستی خاموش میشد. در آن زمان هر کس در کلیسا حق گپ زدن داشت به جز زنهار. پال در مکتوب اولیش به قرینتیها، آنها را از سخنرانی منع میکند؛ اما در عین مکتوب به آنها اجازهٔ وعظ، و پیشگویی را میدهد: «هر زن سرلوچ که نماز میخواند یا پیشگویی میکند، سر خود را کثیف میسازد.» لهذا باید مستور باشند. با تقویت یافتن کلیسا، بیشتر جوامع قوانین بیشتر را ایجاد میکرد، و کشیشها حزم و کاردانی خود را به زمان و مکان وفق میدادند.

یکی از کاهای برجسته مسیحیان قدرت اخراج دیوها واجنه بود. درحقیقت عیسی مسیح حواریون خود را فرستاد تا دیوها واجنه را اخراج کنند. و این کار را تا امروز با کشیدن علامه صلیب انجام میدهند. یهودان در زمان خودشان عین قدرت اخراج دیوها واجنه را داشتند. قدرت اخراج ارواح خبیثه شامل از بین بردن عملیات جادوگری نیز میباشد. همه کشیشان کلیسایه جادوگری اذعان میکنند. سینت جُستین در دفاعیه - کتاب سوم خود - اذعان میکند که ارواح مرده ها مکرراً احضار میشوند، و این یک دلیل است به طرفداری از فنا ناپذیری روح.

وقتی که جوامع مسیحی زیاد تر شده رفت، و بسیاری آنها علیه پرستش مروج درامپراتوری روم صف بستند، حکام شدت وحدت را در برابر آنها آغاز کردند، و خاصتاً مردم بیشتر در پی اذیت و آزار آنها برآمدند. یهودان که دارای امتیازات خاصی بودند، خود را منحصر به کنیسه های شان ساخته بودند، مورد اذیت قرار نگرفتند. آنها در انجام مراسم دینی شان آزاد گذاشته شده بودند، که تا امروز به همین شکل دوام دارد. همه پرستشهای گوناگون در سرتاسر امپراتوری، با وجودی که از طرف سناتسویب نشده بودند، تحمل میشدند. امام مسیحیان با اعلان دشمنی شان علیه هر شکل دیگر پرستش، خاصتاً مربوط به امپراتوری، اغلب اوقات مورد این محاکمه های بیرحم قرار میگرفتند.

یکی از اولین شهدای بسیار برجسته عبارت از اگناشوس، اسقف آنتیوش بود، که از طرف امپراتور تراجان، در آسیا محکوم گردید، و به او امر وی به روم فرستاده شد، تا به پیش جناوران وحشی انداخته شود، این در زمانی بود که دیگر مسیحیان در روم مورد اذیت قرار نداشتند. هر چند اتهام علیه او معلوم نیست، شاید کار دشمنانش بوده باشد. به هر صورت در قصه شهادت وی آمده است که در قلب او نام عیسی مسیح که به خط طلائی نوشته شده بود دیده شد.

بنابراین، مامی بینیم که بعضی اوقات اجتماعات ممنوع بودند. چون کالونیست‌ها که در لانگ داک در جنوب فرانسه اجازه ندارند تا جلسات را برگزار کنند. یادرا نگیند و آیرلیند، رومن کاتولیک‌ها از تشکیل جلسات منع میشوند، و در بعضی موارد متخلفین به مرگ محکوم شده‌اند. با وجود ممانعت‌ها از طرف قوانین روم، خداوند در دل چندین امپراتور در برابر مسیحیان حس رحم و شفقت انداخت. حتی در دورهٔ امپراطوری دیوکلشن، که سال اول سلطنتش بنام سال شهادت مسیحیان به یادگار مانده است، برای هژده سال به حیث نگهبان مسیحیت بود، و بسیار مسیحیان در مقام‌های بلند مقرر شده بودند. حتی اوبایک زن مسیحی عاروسی کرده بود؛ و در نیکومیدیا، محل اقامت وی، اجازهٔ آبادی یک کلیسای باشکوه را در مقابل قصر خودش داده بود.

تعداد شهیدان واقعی در دوران‌های مختلف آنقدر زیاد بوده است که ما باید محتاط باشیم تا تاریخ واقعی معترفین اصلی دین مقدس خود را با مخلوط کردن قصه‌ها و شهیدان دروغین خراب نکنیم. ریکاد باید دارای یک قدامت مناسب باشد، توسط اشخاص هم عصر نوشته شده باشد، علاوه‌آحاوی همه نشانه‌های حقیقت باشد.

واقعۀ راموس جوان که در سال ۳۰۳ به وقوع پیوست. این جوان از طرف دیوکلشن، در آنتیوش (جنوب ترکیه) مورد عفو قرار گرفته بود. به هر حال، به قول روینارت، که قاضی اسکلیپادس او را محکوم کرد تا به آتش کشیده شود، پس یهودانی که در صحنه حاضر بودند، سینت جوان را مورد استهزا قرار دادند و مسیحیان را سرزنش کردند که خداوند آنها، شادراک، میشاک، و آبدنیگو، را از کورهٔ آتش نجات داده بود، آنها را گذاشت تابسوزند؛ با وجود هوای ملایم و آرام، بیدرنگ یک طوفان شدید بر خاست و شعله‌های آتش را خاموش ساخت؛ بعد قاضی امر نمود تا زبان رومانوس جوان از بیخ ببرند. جراح امپراتور که در آنجا حاضر بود، مشتاقانه وظیفه جلا درا انجام داد و زبانش را از بیخ برید؛ فوراً آن شخص جوان، که قبلاً لکنت زبان داشت، به فصاحت کامل به گپ زدن شد؛ که

امپراتور را از گپ زدن بی زبان به حیرت افتید؛ جراح عین آزمایش را بالای یک آدم تماشاچی تکرار کرد، که جابجا مرد.

در جنوب فرانسه و هسپانیه خیلی مسیحیان وجود داشتند. قیصر قسطنطینوس کلوروس آنها را در تمام این ایالات محافظت می‌کرد. او یک زن صیغه ای مسیحی به نام سینت هیلنا داشت که مادر قسطنطین بود، زیرا این آنها هیچ عاروسی صورت نگرفته بود؛ حتی در سال ۲۹۲ وقتی که با دختر ماکسی میلان هرکولیس عروسی کرد، هیلنا را جای دور فرستاد؛ اما او را بنابر نفوذ بزرگی که بروی داشت و بایک عاطفه قوی برای دین مقدس مال‌الهام بخشید.

مشیت الهی پیروزی کلیسایش را بر طبق طرق انسانی آماده ساخت. قسطنطینوس کلوروس ۳۰۶، در یورک، انگلیند، زمانی در گذشت، اطفالی که از دختر یک قیصر داشت خورد بودند تا مدعی تاج و تخت شوند. قسطنطین در یورک توسط پنج یاشش هزار سرباز خود را انتخاب کرد، که قسمت زیاد آنها جرمن، فرانسوی، وانگلیس بودند. البته بدون موافقه روم انتخابش ناممکن می‌بود؛ اما خداوند او را بر ماکزینتوس، کسی که در روم انتخاب شده بود پیروز ساخت. پوشیده نماند که او در اول با قتل همه متعلقینش، به شمول زن و پسرش خود را از مرحمت خداوند بی بهره ساخت.

بنابر اپوزوسیموس، قسطنطین که تحت عذاب ندامت این قدر جنایات قرار داشت، خواست از پاپ‌های امپراتوری اگر امکان کفار و وجود داشته باشد کمک بگیرد، و آنها به اطلاعش رسانند که آنها هیچ یک را نمی‌دانند. همان طور که هیچ یک برای نیرو یافت نشده بود، و نه جرأت کرده بود تا در معماهای مقدس یونان اشتراک کند. به مشکل باور می‌شود که یک امپراتور بسیار قدرتمند چون قسطنطین نتوانست یک کشیش را بیادتا و او را با پرداخت قربانیها مورد عفو قرار دهد. زوسیموس علاوه می‌کند که یک کشیش مصری

از هسپانیه وارد شد که به وی دسترسی داشت، قول داد تا همه جنایاتش را در دین مسیحیت جبران کند. گمان برده میشد که این کشیش اوسیوس، اسقف کوردوبا بوده باشد. هر چه باشد، قسطنطین در عشای ربانی مسیحی شرکت نمود، هر چند که او هرگز یک مسیحی تازه وارد نبود، و غسل تعمیدی خود را تا لحظه مرگش به تعویق انداخت. او شهر قسطنطنیه را اعمار نمود، که به مرکز امپراتوری و دین عیسوی درآمد. آنگاه کلیسایک شکل قابل احترام به خود گرفت.

قابل یادآوریست که در سال ۳۱۴، قبل از اقامت قسطنطین در این شهر جدید، آنهایی که مسیحیان را آزار داده بودند به خاطر بیرحمی شان از طرف مسیحیان مجازات شدند. مسیحیان زن ماکزنتیوس را در دریای اورونتس انداختند؛ آنها گلوهای همه اقاربش را بریدند؛ شهرداران و قضایان در مصروف فلسطین که مخالفت شدیدشان را با مسیحیت اعلام داشته بودند قتل عام کردند. بیوه و دختر دایوکلشیان امپراتور روم خود را در تسالونیکا (شهری در یونان) مخفی ساخته بودند، شناخته شدند و اجسادشان را در دریای انداختند. البته پسندیده بود که مسیحیان باید کمتر مشتاق انتقام گیری میبودند؛ اما این اراده خداوند بود، آن که مطابق به عدالت جزا میدهد، یعنی به مجرد دسترسی، دستهای مسیحیان با خون آزاردهندگان شان رنگ شوند.

قسطنطین در شهرنیس، مقابل قسطنطنیه تشکیل جلسه نمود، اولین شورای جهانی کلیسایک ریاست اوسیوس. سوال عمده که کلیسا را برآشفته ساخته بود، الوهیت عیسی مسیح بود که باید فیصله میشد. یک دسته به طرفداری از نظر اوریجن که در فصل ششم علیه سلسوس میگوید، «مادعا و نمازهای خود را به خداوند از طریق مسیح تقدیم میداریم، کسی که بین ذاتهای خلق شده و خلق نشده در مقام وسط قرار دارد، کسی که ما را به مرحمت پدرش رهنمایی میکند، و دعاهای ما را به سمّت کشیش عالی مابه خداوند بزرگ تقدیم میدارد.» این مناقشه کنندگان چندین نقل قول از سینت پال نیز می آورند، و خاصاً تأیالی

این حرفهای عیسی مسیح استناد میکنند: «پدرم از من بزرگتر است؛» و عیسی رابه حیث اولین مولود خلقت، به حیث یک تجلی خالص از ذات متعال میدانند، ولی نه صریحاً به حیث خداوند.

در جانب دیگر، کسان ارتدکس، بر عبارات که بیشتر بالوهیت جاودانی مسیح مطابقت دارند استناد میکنند، مثل: «پدر من، ماعین چیز هستیم؛» حرفهای که مخالفین آنها چنین تعبیر میکنند: «پدرم و من دارای عین منظور، عین اراده هستیم؛ من اراده دیگری جز اراده پدرم ندارم.» الکساندر، اسقف اسکندریه، و بعد از وی اتاناسیوس در راس ارتدکسی قرار داشتند؛ و اسی بیوس، اسقف نیکومیدیا، با هفده اسقفهای دیگر، کشیش اریوس، و بسیاری کشیشان در گروه مقابل آنها قرار داشتند. جدال آنها در اول بینهایت زشت بود، زیرا سینت الکزاندر مخالفین خود را ضد مسیح نامید.

بالآخره، بعد از بسیار مباحثه، روح القدس در شورا، برای دو صد و نود و نه اسقف، در مقابل هژده اسقف فیصله نمود که: «عیسی مسیح یگانه پسر خداوند است، از خداوند پیداشده، یعنی، از ذات خداوند، خداوند خداوند، نور نور؛ خداوند راستین از خداوند راستین، با پدر از یک ذات یا جوهر است. ما به روح القدس نیز ایمان داریم.»

به این ترتیب، قرار گرفته دو اسقف بزرگ اسکندریه که سالنامه های اسکندریه رابه لسان عربی نوشته کرده اند، دوهزار افراد مربوط به گروپ اخیر الذکر از طرفداران نظر آریوس بودند. آریوس از طرف کنستانتین تبعید گردیده بود، و وقتی که آریوس دوباره به قسطنطنیه فراخوانده شد، به زودی بعد ترش اتاناسیوس تبعید گردید. ولی سینت ماکاریوس به خداوند دعا نمود تا زندگی آریوس را قبل از داخل شدنش به کلیسا بگیرد و خداوند دعایش را مستجاب کرد. آریوس در راه قبل از رسیدن به کلیسا در سال ۳۳۷ فوت نمود. او وصیتش را در دست یک کشیش آریین گذاشت، و در آغوش رهبرش

اوسیپوس، اسقف نیکومیدیا جان داد، و غسل تعمیدی در بستر مرگش داده شد، و یک کلیسای پیروزمندولی منقسم را بجا گذاشت.

طرفداران اتاناسیوس و اوسیپوس به یک جنگ ظالمانه ادامه دادند؛ و آنچه آریانیزم یادمیشود (اعتقاد به این که عیسی با همه پاکی و تقدس پسر خدا نیست) در همه ولایات امپراتوری برای یک مدت زیاد تاسیس گریده بود.

شورای عمومی دوم در ۳۸۱، در قسطنطنیه برگزار شد، و در مورد روح القدس بر آئین شورای نیس علاوه شد که «روح القدس بخشنده زندگیست و از پدر ناشی میشود، و باید روپسرباید پرستش و تجلیل شود.» و در قرن نهم کلیسای لاتین به تدریج تصویب نمود که روح القدس از پدر و پسر ناشی میشود.

در سال ۴۳۱، شورای عمومی سوم در شهر افسس یونان دایر گردید، فیصله نمود که مریم واقعاً مادر خداوند و عیسی دارای «دو ذات و یک شخص بود.» نِستوریوس، اسقف قسطنطنیه مدعی بود که مریم باکره باید به مادر مسیح موسوم شود، از طرف شورابه نام یهودا یاد شد.

بدبختانه همه این مشاجرات به جنگها منجر گردید، و کلیسا همیشه مجبور به جنگ میشد. خداوند، بخاطر آزمایش شکیبایی مؤمنین، همچنان کلیساهای یونانی و لاتین را گذاشت تا در قرن نهم به طور قطعی از هم جدا شوند. اوتعالی به عین منوال بیست و نه شقاق خونین را در غرب بر سر مقام پاپ اجازه داد.

در عین حال، تقریباً تمامی کلیسای یونانی و تمامی کلیسای آفریقایی در اسارت عرب و بعدتر کهدارآمدند، آنها بر خرابه های دین مسیحی دین محمدی را برپا نمودند. گرچه کلیسای روم به بقای خود دوام داد، ولی در طول بیش از شش قرن نزاع بین امپراتوری غربی و مقام کشیشی، همیشه با خون میجوشید. حتی این منازعات به آن کلیسا بسیار قدرت بخشید. اسقفها و راهبان در جرمنی تماماً شاهان شدند؛

و پاپها تدریجاً در روم و سایر قسمت‌ها حاکمیت مطلق حاصل کردند. به این ترتیب خداوند کلیسایش را، با تحقیرها، رنجها، جنایات، و جلال آزمایش کرد. کلیسای لاتین در قرن شانزده، نصف جرمنی، دانمارک، سویدن، انگلیند، سکاتلیند، آیرلیند، و قسمت بزرگ سویس و هالیندر از دست داد. کلیسای مذکور قلمروهای بیشتر از آن که در یوروپ از دست داده بود، با فتح هسپانیوها در آمریکابه دست آورد؛ اما، سرزمینهای بیشتر بانفوس خیلی کمتر.

خداوند آینده نگر از جاپان، سیام، هند، و چین خواست تا خود را در تحت اطاعت پاپ قرار دهند، تا او را از دست دادن کشورهای آسیای صغیر، سوریه، یونان، مصر، آفریقا، و دیگر کشورهای جبران کرده باشد. سینت فرانسس زاویر، انجیل مقدس را به شرق هندو جاپان بُرد در حالی که پرتگالیها به منظور تجارت آنجا رفتند، یک تعداد زیاد معجزات را نمایش دادند، که توسط کشیشان جناب جیسوت تصدیق گردیدند. به گفته یکی که نه مرده رازنده ساخته است. اما جناب کشیش ریبادنیرا، در کتابش «گل سینتها» ادعا میکند که صرف چهار مرده رازنده ساخته است. خداوند مشتاق آن بود تا در کمتر از صد سال، باید به هزاران کاتولیکها در جزیره جاپان وجود داشته باشند. ولی ابلیس تخم خرابش را در بین دانه های خوب کشت کرد. مسیحیان در یک دسیسه داخل گردیدند که منجر به یک جنگ داخلی شد، که در آن همه مسیحیان از بین برده شدند (۱۶۳۸). پس ملت بنادر خود را بروی همه خارجی‌ان بستند به جز هالیندی‌ان، که آنها را به حیث بازرگانان میدانستند مسیحیان، در اول آنها باید صلیب را الگدمال میکردند تا اجازه فروش کالاهای خود را در زندان حاصل کره بتوانند، زیرا آنها را بار سیدن شان در ناگاساکی زندانی میکردند.

دین کاتولیک، پاپی، و رومن اخیراً در چین تحریم شده بود، اما بابا بیرحمی کمتر. کشیشان محترم جیسوتها، واقعاً، مرده ها را در دربار پیکنگ زنده نمی ساختند؛ آنها با تدریس علم

نجوم، توپ انداختن، وماموریت قانع بودند. بدبختانه منازعات شان بادومنیکنها سبب شد تا امپراتور چین که یک شخصیت عادل و نیکو بود با بسیار مهربانی و تهیه لوازم سفر شان از ملک اخراج کند.

کل آسیا، کل آفریقا، نصف یورپ، همه آنهای که مربوط به انگلیس وهالیندر آمریکا اند، همه قبایل آمریکایی تسخیر نشده، همه سرزمینهای جنوب که یک پنجم بخش زمین را تشکیل میدهند، در معرض شکار شیطان به خاطری باقی میماند، تا این کلمات مقدس را تحقق بخشند، « بسیار دعوت میشوند، ولی چند تا برگزیده میشوند. » اگر تخمیناً شانزده صدمیلیون مردم در زمین وجود داشته باشند، نظریه ادعای اشخاص دانسته، شصت ملیون آنها به کلیسای رومن کاتولیک مربوط اند، که قریباً یک بریست و ششم باشند گان دنیای شناخته شده را تشکیل میدهند.

تبصره:

تاریخچه مسیحیت که توسط ولتیر قرن هژده باطنز و سبک خاصی نوشته شده است، و در اینجا از آن اقتباس میشود، نشاندهنده اوهام و افسانه های واهیست که ریشه های آنها به چند هزار سال قبل میرسند. همان طور که به نظریک تعداد از انسانها مزخرف، واهی، و احمقانه معلوم میشوند، مگر به نظر بسیاری کسان یا بگویم اکثریت نوع بشر این اوهام خدایی ابدی و حقایق مطلق اند که بنیادهای اصلی ذهنیت، عقاید دینی، مشخصات فرهنگی، جهان بینی، و بالاخره هویت انسانی شان را تشکیل میدهند. اگر ولتیر در زمان خودش یعنی قرن هژده، نفوس جهان را شانزده صدمیلیون، و تعداد رومن کاتولیکها را شصت ملیون تخمین زده بود؛ نفوس کنونی جهان یعنی قرن بیست و یک به شش و نیم بلیون میرسد، و تعداد پیروان مسیحیت بیش از یک نیم بلیون تخمین زده میشود. سوال در اینجاست که با وجود پیشرفت ساینس و تکنالوژی و دسترسی انسان به راز و قوانین طبیعت، نه تنها از اعتبار این اوهام کاسته شد، بلکه معکوساً در تعداد معتقدین، تعصبات و برخورد های

خشونت آمیز ناشی از آنها افزایش به عمل آمده است. انسان علیرغم استعدادخوش باوری و حماقتش بازهم قادر به اختراعات و اکتشافات علمی و تکنالوژیکی میباشد که جهان را تغییر داده است. ولی آنچه هنوز به آن کاملاً نایل نشده است عبارت از عقل و خردیست تا بتواند بر هیجانات و اوهام فایق آید و این ادعایش را که انسان حیوان عاقل است تحقق دهد. لهذا، با وجود پیشرفت علم و صنعت بازهم او در قید اوهام و عقاید واهی بسیار بدوی باقی مانده است. این که انسان به خاطر اوهام و اساطیر میکشند و کشته میشوند، اکنون که ساینس و تکنالوژی وسایل پیشرفته و تباه کن را به دسترسش قرار داده است، فلذا انسان امروزی با ذهنیت مذهبی قرون وسطی و اسلحه کشتار دسته جمعی قرن بیست و یک برای بقای زندگی در سیاره زمین خطر جدی را به وجود آورده است.

ختنه

هیرو دوتوس (مورخ قرن پنجم ق.م یونان که به نام پدر تاریخ یاد میشود)، از مردمان بربری یا وحشی که در میان آنها سفر کرده بود، از حماقتهای آنها، و صدها قصه و افسانه های که برای شگفتی و تفکر اطفال مناسب اند نقل قول میکند. اما وقتی که او از چشم دید خود درباره رسم و رواجهای مردمی که بررسی کرده است، و قدامت آنها را جویا شده است بعد با مردم درمین میگذارد.

او در کتاب خود میگوید «چنین معلوم میشود که باشندگان کولکس (یک منطقه در جنوب گرجستان) از مصر منشأ گرفته اند. این قضاوت من از روی چشم دید خودم است نه از روی شنیدگی؛ زیرا من دریافتم که در کولکس، از مصریهای قدیم به طور مکرر یادآوری میشدند نسبت به رسوم قدیم کولکس در مصر.

این باشندگان سواحل بحیره سیاه معتقد بودند که آنها یک مستعمره که توسط سیس اوستریس تأسیس شده میباشد. به نظر من، این امکان دارد، نه تنها به خاطری که آنها سیاه

ودارای موهای پرپشم اند، بلکه به خاطری که باشندگان کولیس، مصر، وایتوپایگانه مردمی اند که از زمان بسیارقدیم، در آنهاختنه رواج داشت؛ چونکه فنیقیان و فلسطینیان اذعان میکنند که آنهاختنه رازمصریان اقتباس کرده اند. سوریاییهای اهل شام که اکنون در کنار دریای ترمودون و پاتنیو و ماکرون بودو باش دارند، تصدیق میکنند که آنها این رسم رازمصریان گرفته اند.

«در مورد ایتوپیا و مصر، که این رسم در هر دو ملت بسیار قدیمی است، من متیقن نیستم که کدام یکی آن را از دیگری اقتباس کرده است. احتمال دارد که برای ایتوپاییها از مصریها رسیده باشد؛ در حالی که فنیقیها از زمان توسعه تجارت شان بایونانیان رسم ختنه کردن کودکان شان را لغو کرده اند.»

از این گفته هیرو دوتوس معلوم میشود که بسیاری مردم رسم ختنه کردن رازمصر اقتباس کرده اند، ولی هیچ ملت ادعایی که آن را از یهودان گرفته باشند نکرده اند. پس مامنشأ این رسم رابه کی نسبت داده میتوانیم - آیابه مصر، یابه ملت ناتوان یهود، که در یک کنجی از سرزمین عرب افتاده بود، و هرگز با مردم دیگر کدام مبادله رسم و رواج نداشت؟

یهودان اذعان میکنند که آنها در زمان خیلی گذشته در مصر از روی خیر و تعاون پذیرفته شدند. پس غیر محتمل نیست که یهودان به حیث مردم که ترس و رواج را از اربابان شان به عاریت گیرند.

کلیمنت اسکندریه میگوید که پیتاگوراس، وقتی که در میان مصریان سفر میکرد، مجبور به ختنه شدن گردید تا به مراسم مذهبی شان اجازه یابد. لهذا ختنه شدن برای کسی که میخواست در مصر کشیش شود لازمی بود. نظربه اعتراف خود یهودان که آنها برای دو صد و پنج سال در مصر باقی ماندند. به گفته آنها که در طول این قدر مدت ختنه نشدند. و نه مصریان از طرف یهودان ختنه شدند، و نه هم آن را از یهودان که بعد از دزدیدن

کشتیهاباموال غارت شان به بیابان فرارکنند اقتباس کرده اند. این درفطرت انسان نیست که یک ارباب سمبول مذهبی اش را از یک غلام فراری دزد اقتباس کند.

در کتاب یوشع پیغامبر، راجع به یهودانی که دریابان ختنه شدند ذکر میشود. «من شمار از آنچه که باعث سرزنش شمادرین مصریان شده بود آزاد ساختم.» آیا این سرزنش به یک مردمی که درین فنیقیها، اعراب، ومصریان زندگی میکنندچی بوده میتوانست؟ وچطور آن سرزنش برداشته میشود؟ آیا با برداشتن یک قسمت کوچک پوست ختنه؟ آیا این به معنی اصلی عبارت فوق نیست؟

کتاب خلقت (نخستین کتاب تورات) به ارتباط ابراهیم میگوید که اوقلاً ختنه شده بود. ولی ابراهیم در مصر سفر نمود، کشوری که اذیرزمان یک سلطنت شگوفان بود، و توسط یک شاه قدرتمند اداره میشد. هیچ چیز مانع این احتمال نمیشود که ختنه در این کشور قدیمی یک سنت برقرار شده بود. علاوه، ختنه ابراهیم ادامه پیدانکرد؛ یعنی اخلافش تا زمان یوشع ختنه نشده بودند.

اما، یهودان قبل از یوشع، قرار اذعان خودشان، بسیاری رسوم مصریان را اقتباس کرده بودند. آنها از چندین قربانیها، و مراسم شان تقلید کردند؛ به طور مثال، از روزه گرفتن به مناسبت عیدهای ایّس، خداوند حاصلخیزی مصر؛ از وضوها؛ از رسم سرتراشی کیشیشان؛ خوشبو ساختن شمعدان، قربانی کردن گاو سرخ مو، تطهیر با گیاه زوفا، پرهیز از گوشت خوک، بیم داشتن از استعمال ظروف پخت و پز اجنبیان. هر چیز حاکی از آن است که عبرانیها، با وجود نفرت شان از مصریان، بسیاری رسوم اربابان پیشین شان را حفظ کرده بودند. بزعا زیل، که بابا رسنگین گناهان مردم به بیابان فرستاده شده بود، یک تقلید مشهود از یک رسم مصری بود. حتی راهبان توافق دارند که عزازیل یک کلمه عبرانی نیست. پس هیچ چیز مانع عبرانیان از تقلید ختنه کردن مصریان شده نمیتوانست، چنانی که عربها از همسایگان شان تقلید کردند.

در زمان یوشع که مردم یهود ختنه شدند، از آن به بعد این رسم تا امروز باقی مانده است. عربها نیز به آن وفادار باقی مانده اند؛ ولی مصریان، آنهایی که در زمانه های قدیم هم مردان و هم زنان هر دو را ختنه میکردند، به مرور زمان ختنه کردن زنان را ترک نمودند، و بالاخره آن راتنهابه کشیشان، منجمان، و پیغمبران تطبیق میکردند. این راما از کلیمنت اسکندریه و اوريجن متخصص الهیات میشنوم. معلوم نیست که بطليموس ختنه شده بود یا نه.

اکنون تمام مردم در مصر به خاطر مسلمانی، که اسلام آن را از اعراب قدیم اقتباس کرد ختنه میشوند. این ختنه کردن اعراب به اتیوپیاریسد که هنوز هم ذکوره هم اناث را ختنه میکنند. بسیار محتمل است که مصریان که به آلت تناسلی انسان احترام میگذاشتند و تصویر آن را با غرور و جلال در صفوف خود حمل میکردند، تایک قسمت کوچک این عضو را به ایزس و اوسیرس که توسط آنها هرچیز در روی زمین تولید میشدند اهدا کنند، خدایانی که این عضو را برای تکثیر نوع بشر خلق کرده بودند.

رسوم خاوری قدیم آن قدر از رسوم مافرق دارند که هرچیز برای یک شخص حتی کمتر با سواد باید غیر عادی معلوم نشود. این که هوتنتوتها (اهالی آفریقای جنوبی) یک خصیه را از اطفال مذکرشان میکشند، برای یک پارسی خبر بسیار حیرت آور است. شاید هوتنتوتها از حفظ هر دو خصیه پارسیان در حیرت شوند.

تعصب

ارتباط تعصب با خرافات یا اوهام پرستی، چون ارتباط هذیان با تب شدید، یا حالت جنون با خشم مفرط میباشد. آن کسی که به خلصه ها و رؤیاهام تلامی شود، کسی که رؤیاهار چون حقیقت، و تخیل خودش را به حیث پیشگوییهای پیغمبری می پندارد، یک شخص مجذوب و شیفته است؛ آن کسی که از حماقت خودش با کشتن پشتیبانی

میکند یک متعصب دیوانه است. جان بارتولومئودیاز، بکلی متقاعد شده بود که در کتاب مکاشفه پاپ ضد مسیح و حامل نشان جانور بود، صرف یک شخص مجذوب بود. برادرش الفونسودیاز، روم رابه غرض ترور مقدس برادرش ترک گفت، واورابه خاطر عشق خداوند به قتل رسانید، یکی از شیعترین متعصبین بود که تاکنون خرافات به وجود آورده است.

پولی اوکتس، کسی که در روز عید رسمی به معبد رفت، تامجسمه هاوتزئینات راویران وازبین ببرد، یک متعصبی که نسبت به دیاز کمتر دهشتناک، ولی از وی کمتر احمق نبود. قاتلان فرانسس، دوک گایز، ویلیم، شهزاده اورانج، شاه هنری سوم، هنری چهارم، و دیگران، چون دیاز، از بیماری غیظ رنج میبردند.

یکی از مثالهای بسیار زنده تعصب در شب سینت بارتولومئو نشان داده شد، هنگامی که مردم پاریس خانه به خانه هجوم بردند تا همشهریانی را که به مراسم عشقربانی نرفته بودند به خنجر زنند، ذبح کنند، از کلکین بیرون انداخته و تکه تکه کنند.

متعصبین بی عاطفه وجود دارند؛ مانند آن قاضیانی اند که مرمان را صرف به این جرم که طرز فکرشان از آنها فرق دارند به اعدام محکوم میکنند، و این قاضیان از همه مقصرترو سزاوار لعنت بشریت میباشند، زیرا، آنها چون کلمنتها (اسقفهای روم)، شاتلها، و دامینها (اسقف رومن کاتولیک) از جنون رنج نمیبرند، آنها نمیتوانند تا به دلیل گوش دهند.

وقتی که تعصب مغز هرانسان را یکبارگانگرن یافاسد کرده باشد، یک بیماری غیر قابل علاج پنداشته میشود. اشخاص تشنجی رادیده ام، وقتی که درباره معجزه های سینت پاریس گپ میزدند، به تدریج هیجانی، برآشفته و تندتر شده میرفتند تا که چشمهای شان از حذقه برآمده و تمام بدنهای شان به رعشه می افتاد، چهره های شان از خشم تغییر یافته، و اگر هر کسی با آنها مخالفت نشان میداد حتماً به قتل می رسانیدند. برای این بیماری ساری

متداول کدام علاج دیگر وجود ندارد به جز روحیه فلسفی که خود را از فرد به فرد گسترش دهد، تا بالاخره سلوک مردم را متمدن و ملایم سازد و اسیرات بیماری جلوگیری کند. هرگاه میبینیم که دیوانگی یا آشفتگی در حال پیشرفت میباشد، باید بگریزیم و منتظر شویم تا هوای مسموم کننده دوباره صاف شود. قانون و دین علیه طاعون روحانی کاملاً مؤثر نیستند. دین، در حقیقت، نه این که به ذهن مبتلای این بیماری یک مغذی خوب است، بلکه به زهر مبدل میشود. این بدبختان همیشه شاهد مثالهای چون احو، که شاه ایگلون را ترور کرد؛ جودیت که سرهالو فرنس را در حالی که باوی در بستر بود برید؛ سامول، شاه اگاگ را تکه تکه کرد، بوده اند. آنها درک نمیکنند که این مثالها در عهد قدیم محترم، امروز زشت و منفور اند. آنها جنون خشم خود را از دینی استنتاج میکنند که آن را محکوم میکند.

قوانین علیه این طغیانهای خشم هنوز ضعیفتر اند؛ این به مانند ابلاغ یک حکم شورابه یک شخص مجنون میباشد. چنین مردم به کلی متقاعد اند که روح القدس که به آنها جان میدهد مافوق همه قوانین است؛ که شور و شوق خود آنها یگانه قانون نیست که مکلف به اطاعت آن میباشد.

آیا در جواب یک کسی که میگوید اطاعت خداوند را نسبت به انسان ترجیح میدهد، و کسی که در نتیجه بابریدن گلوی شما یقیناً احساس میکند که سزاوار جنت است چه گفته شده میتواند؟ متعصبین همیشه تحت امر و رهبری آدمیان فرومایه میباشد، که خنجرها را در دستهای شان قرار میدهند. این ارزال به «آدم پیرکوهی» میماند، که آدمیان ضعیف را به این خیال میساخت که واقعاً آنها لذات و خوشیهای جنت را چشیده بودند، اگر همه کسانی را که او برایشان نشان میداد ترور کنند، او وعده ابدی چنین خوشیها را طوری که آزموده بودند میداد. در تمام جهان یک دین بوده است که توسط تعصب آلوده نشده

است و آن دین دانشمندان درچین است. فرقه های مختلف ازفلاسفه قدیم نه تنهاازاین طاعون جامعه انسانی معاف بودند، بلکه آنهادربرابرآن نوش داروبودند.

زیراتاثیرفلسفه این است تابه روح آرامش بخشید، وتعصب وآرامش بکلی سازش ناپذیراند. دین مقدس خودماآندربیه واسطه این غیظ ودرنده خوئی شیطانی وشریرمکررآلوده شده است که بایدآن رابه حماقت ودیوانگی نوع بشرنسبت داد. بدینسان ایکاروس، بالهای که به غرض کمک ونجاتش به اوداده شده بودموردسوی استفاده قراردادوموجب هلاکتش گردید.

« دراساطیریونان، ایکاروس، پسردیدالوس، که بایدرخوداز کزیت توسط بالهای مصنوعی درفراربود، آندربلندپروازنمود که آفتاب مومی که بالهایش رابابدنش چسبانده بوددزوب نمودواوبه دریاقیتودغرق شد.»

حیله

«آیا حیله های مذهبی برای مقاصد نیک بایدانجام داده شود.»

یک روزبمبایف درویش بایکی ازپیروان کانفیجوس به نام هوانگ ملاقات نمود. بمبایف ابرازعقیده نمود که مردم عوام را بایدفریب داد، وهوانگ تاکیدنمود که مانباید هیچ کس رافریب دهیم. اینجاست یک شرح مختصرازمناقشه آنها:

– بمبایف. مابایدازذات متعال تقلیدکنیم، ذاتی که به ماآشیاراطوری که هستندنشان نمیدهد. ماآفتاب رابه قطردویاسه فت میبینیم، درحالی که یک میلیون مرتبه ازمین بزرگتراست. مامهتاب وستاره هارادرعین سطح آبی آسمان به قسم چسپیده می بینیم، درحالی که آنهادرفاصله هاباارتفاعات مختلف قراردارند؛ اومیخواهد که به مایک برج مربع شکل رالزیک فاصله دورمدورنشان دهد؛ اومیخواهد که به ماآتش گرم داغ معلوم

شود، هرچند که آن نه سرد؛ خلاصه، او مارا با اشتباهاتی احاطه میکند که مناسب حال یا طبیعت مامی باشند.

— هوانگ. آنچه شما اشتباهش مینامید نیست. آفتاب، طوری که هست، از کره زمین به میلیون‌ها میلیون میل دور قرار دارد، آن طور که مامی نیست. در حقیقت، مادرک میکنیم، مافقط آفتاب را طوری که در شبکه چشم ما تصور میشود درک کرده میتوانیم. چشمهای ما به ماده داده نشده بود تا اندازه یاسایزها و فاصله هارا بدانند؛ برای دانستن اینها، وسایل کمی دیگر و عملیات دیگر لازمی اند.

بمباف از این موضوعگیری خیلی متعجب به نظر میرسید. هوانگ با خیلی شکیبایی برایش تیوری علم بصری را توضیح میداد؛ و بمباف، با داشتن یک تصور، توسط توضیحات مدلل شاگرد کانیچوس متقاعد گردید. او سپس چنین ادامه داد:

— بمباف. اگر خداوند، طوری که فکر میکردم، ما را به وسیله حواس ما فریب نمیدهد، شما قلاً اعتراف خواهید کرد که طبیبان ماهمیشه اطفال را به خاطر خیرشان فریب میدهند. آنها برایشان میگویند که این قند است، اما در واقعیت برایشان دارو میدهند. من، یک درویش، شاید مردمی را که چون اطفال نادان هستند فریب دهم.

— هوانگ. من دوپسردارم؛ من هرگز آنها را فریب نه داده ام. وقتی که آنها مریض میشدند، من به آنها میگفتم: «این یک دوی تهوع یا قی آوراست؛ شما باید جرأت خوردن آن را داشته باشید؛ اگر آن خوشمزه میبود، به شما ضرر میرسید.» من هرگز به نرسها و معلمین شان اجازه نمیدادم تا آنها را از اشباح، اجنه، و ساحره ها بترسانند. در نتیجه، من آنها را اتباع هوشیار و با جرأت به بار آوردم.

— بمباف. مردم عادی چنان خوشبخت چون فامیل شما به دنیایمی آیند.

— هوانگ. انسانها همه قریباً با هم شبیه هستند؛ آنها با عین تمایلات زاده میشوند. این درویشان اند که طبیعت انسان را فاسد میسازند.

— بمباف. من قبول دارم که مابه آنها غلطی هایادمیدهیم؛ اما این به خاطر خیر آنهاست. ما آنها را معتقد میسازیم که اگر آنها میخهای مبارک مارانخرند، اگر گناهان شان را بآبادان پول به ماجبران نکنند، در آخرت، به اسپهای یابو، سگها، یا چلپاسه ها مبدل خواهندشد. این آنها را میترساند و مردمان نیکومیشوند.

— هوانگ. آیا نمی بینید که شما این مردم بیچاره را گمراه میسازید؟ در بین آنها بسیار انسانهای معقول وجود دارند، که معجزه ها و خرافات شمارا به تمسخر میگیرند؛ خوب میدانند که به چلپاسه ها و یابوها مبدل نخواهند شد. آیا نتیجه اش چیست؟ آنها کافی عقل دارند تا آنچه شما از یک دین بی ربط و فضول و عظمی کنید خوب درک کنند؛ ولی دارای عقل کافی نیستند تا خودشان را به یک دین منزله از خرافات، چون دین خود ما را تقادهند. احساسات تندشان باعث آن میشوند تا فکر کنند که دینی وجود ندارد، زیرا یگانه دینی که به آنها یاد داده میشود مضحک است: بنابراین شما مقصر همه رذائل که مردم در آنها سقوط میکنند میباشید.

— بمباف. ابداً، چون مابه جز اخلاق خوب دیگر هیچ چیز به آنها یاد نمیدهیم. — هوانگ. مردم شمارا اگر اخلاق کثیف و نادرست یاد میدادید سنگسار میکردند. انسانها چنان ساخته میشوند که به رضا و رغبت مرتکب شرارت میشوند، ولی اجازه نخواهند داد تا آن به اوشان عظم گردد. اما یک اخلاق معقول نباید با او هام و افسانه های مزخرف مخلوط شود؛ زیرا شما توسط این مکروفریبهای که مجبوره تعلیم دادن آنها هستید، اخلاق را ضعیف میکنید.

— بمباف. چی! آیا شما فکر میکنید که حقیقت را میتوان بدون کمک افسانه هابه مردم یاد داد؟

— هوانگ. من به آن عقیده را سخ دارم. دانشمندان ما چون خیاطهای ما، بافندگان، و کارگران ما، از عین مواد ساخته شده اند. آنها یک خداوند خلق کننده، پاداش دهنده،

و انتقام گیرا پرستش میکنند. آنها عبادت خود را با سیستمهای مزخرف، یا مراسم گزاف و نامعقول، آلوده و ملوث نمیسازند، و در بین دانشمندان نسبت به سایر مردم جنایات بسیار کم وجود دارند؛ چرا ما تمکین آن را نداشته باشیم تا طبقات کارگر خود را چون دانشمندان خود آموزش دهیم؟

– بمبایف. آن یک حماقت بزرگ خواهد بود؛ شما شاید همچنان آرزو کنید تا آنها عین ادب داشته باشند، یا همه قانوندانان باشند. این نه ممکن و نه مطلوب است. بایدانهای سفید برای اربابان و نان سیاه برای نوکرها باشند.

– هوانگ. من قبول دارم که همه انسانها دارای عین دانش نیستند؛ اما چیزهای هستند که برای همه لازمی اند. این لازمیت که هر کس با انصاف باشد؛ مطمئن ترین طریق الهام بخش عدالت در همه انسانها الهام دینیت که بدون خرافات باشد.

– بمبایف. این یک طرح خوب است، اما این غیر عملیست. آیا فکر میکنید که برای انسانها کافیت تا بریک ذاتی که مجازات و مکافات میدهد عقیده داشته باشند؟ شما به گفتید که در بین مردم زیرک ترین آنها غالب اوقات علیه افسانه های من بغی میکنند. به همین منوال، علیه حقیقت شما نیز بغی خواهند کرد. آنها خواهند گفت: کی مرا متیقن خواهد ساخت که خداوند مکافات و مجازات دهنده است؟ ثبوتش در کجا است؟ شما چه ماموریت دارید؟ چه معجزه نشان داده اید تا من بالایت باور کنم؟ آنها بر شما نسبت به من بیشتر خواهند خندید.

– هوانگ. این اشتباه شماست. آیا تصور میکنید که مردم یک اندیشه صمیمانه، محتمل و سودمند را رد خواهند کرد؛ یک اندیشه که با عقل انسان وفق میکند، به خاطری که آنها چیزهای متقلب، مزخرف، بی فایده، خطرناک، و منجر کننده را رد میکنند؟

مردم بسیار میل دارند تا کلاترهای شان را باور کنند؛ و وقتی که کلاترهای شان به آنها تنها یک عقیده معقول را پیشنهاد میکنند، آن را به رضای رغبت قبول میکنند. برای

اعتقاد به یک خداوند عادل که دل انسانها را خوانده میتواند، ضرورت به اعجوبه هانیست؛ این اندیشه بسیار طبیعیست تا به آن مخالفت شود. ضرور نیست تأدقیقاً بدانیم که خداوند چطور مکافات و مجازات میدهد؛ باور کردن بر عدالتش کافیست. من به شما اطمینان میدهم که من در تمامی شهر که اعقاید دیگر را به ندرت دیده ام؛ و این را در آن شهر کها که بیشترین تقوا و جود دارد دیده ام.

– بمبایف. ملتفت باشید که چه میگوئید. شما در این شهر کها فلاسفه را خواهید یافت که از مجازات و مکافات هر دو انکار خواهند نمود.

– هوانگ. اما شما اذعان خواهید نمود که این فلاسفه ابداعات شما را قویاً رد خواهند کرد؛ پس شما هیچ نفعی از آن نخواهید برد. بالفرض اگر فلاسفه وجود میداشتند که با اصول من موافق نمی بودند، همه آنها همان مردمان صادق می بودند؛ آنها تقوای را که باید از طریق محبت پذیرفته شوند به واسطه ترس توسعه میدادند. علاوه بر این، به عقیده من که هیچ فیلسوف مطمئن بوده نمیتوانست که پروردگار مجازات را برای شریر و مکافات را برای نیکوکار اختصاص میدهد. زیرا، اگر آنها از من بپرسند که کی برای شما گفته است که خداوند مجازات میکند، من از آنها خواهم پرسید که کی به آنها گفته است که خداوند مجازات نمیکند. خلاصه، به عقیده من که فلاسفه، نه تنها با من در تضاد نیستند، بلکه مرا کمک خواهند کرد. آیا می خواهید تا یک فیلسوف باشید؟

– بمبایف. بادل و جان. اما به درویشان نگوئید.

معجزات

یک معجزه به مفهوم واقعی آن، یک چیزی قابل تحسین است؛ که در این صورت همگی معجزه می باشد. نظم شگفت انگیز طبیعت، حرکت انتقالی یک میلیون دنیاها به

دوریک ملیون آفتابها، فعالیت‌های نور، زندگی حیوانات، همگی معجزات بزرگ و دائمی اند.

مطابق اصطلاح مروج، مامعجزه راتخلف ازاین قوانین آسمانی وابدی مینامیم. یک کسوف یاآفتاب گرفتگی درهنگام بدریاقرص کامل مهتاب، یایک آدم مرده که به فاصلهٔ دومیل راه رودوسرش رادریغل خودحمل کند، ماآن رامعجزه میگوییم. بسیاری فلاسفهٔ طبیعی مدعی اند، که به این مفهوم معجزاتی وجودندارند؛ وذیلاً استدلال میکنند:

یک معجزه تخلف ازقوانین ریاضی، آسمانی، ثابت یاتغییرناپذیر، وابدی میباشد. ولی سوال میشود، آیا نمیتواندیک قانونی که به واسطهٔ خداوندبرقرارشده، ازطرف خودش موقتاًتعطیل شود؟ آنها باجسارت پاسخ میدهندکه این شده نمیتواند؛ ناممکن است که یک ذات بی نهایت هوشیارقوانینی راساخته باشدکه بعداًآنها رانقض کند. به گفتهٔ آنها، اونمیتوانست دستگاه راتغییردهدمگر به خاطر بهبود کارش؛ اما خداوندقادرمطلق ودانا، این دستگاه عظیم، یعنی جهان راازاول تامیتوانست چنان خوب ومکمل ساخت. اگر بعضی نواقصی درآن میدیدازاول به اصلاح آنها میپرداخت بنابرآن هیچ چیزادرآن تغییر نخواهدداد.

علاوئاً، خداوند هیچ چیز را بدون دلیل انجام نمیدهد؛ اماچه دلیلی اورا وادار میساخت تا کار خودش راعجالتاً بدشکل سازد؟

میگویند، که آن به نفع همه بشریت انجام داده میشود. پس ما باید قبول کنیم که این به خاطر همه بشریت است؛ زیرا این ناممکن است تادرک کنیم که خداوند باید علاقمند به چند انسان بخصوص باشد، نه به همه نژاد بشری؛ وحتی تمامی نژاد بشر خودش به مقایسهٔ تمام موجودات عالم کوچکترازیک لانهٔ مورچه است. اما آیا این از مزخرفترین همه مبالغه

هانیست تافکر نمود که خداوند بیکران باید به هواداری سه یا چهار صد مورچگان در این توده کوچک زمین، کاردستگاه عظیم که جهان را میگرداند برهم زند؟

اما، قبول که خداوند خواست تا یک تعداد کوچک انسانها را با التفات خاص خود متمایز سازد، آیا برای برآوردن این منظور، کدام ضرورتی که او باید آنچه را برای همه ادوار و برای همه جاهای برقرار نموده است تغییر دهد و وجود دارد؟ البته که او برای چنین بی ثباتی ضرورتی ندارد. او طرفدار قوانین خودش میباشد؛ او همه چیز را از قبل پیش بینی و تنظیم کرده است؛ همه چیز تابع قوانین طبیعی ساخت خودش میباشد.

به چه منظور خداوند یک معجزه را انجام خواهد داد؟ تا یک طرح خاص را بالای یک چند موجود زنده انجام دهد؟ پس در واقعیت، او خواهد گفت: «من قادر به ایفای یک طرح مشخص توسط ساختمان جهانی من، احکام آسمانی من، با قوانین ابدی من، برای یک منظور خاص نبوده ام؛ اکنون میخوام تا اندیشه های ابدی و قوانین ثابت خود را برای برآوردن آنچه به واسطه آنها انجام داده نمیتوانستم تغییر دهم.» این یک اعتراف از ضعف او، نه از قدرتش خواهد بود؛ یک تضاد غیر قابل تصور. پس نسبت دادن معجزه به خداوند، در حقیقت یک توهین است به ذات او (اگر واقعاً انسان قادر به توهین خداوند باشد). یعنی که: «شما یک ذات ضعیف و بی ثبات هستید.» لهذا اعتقاد به معجزات شما پوچ و مزخرف است؛ به یک نحوی، این بی حرمتی به خداوند است.

به این فلاسفه گفته میشود که، «با وجود ستایش و تجلیل شما درباره قوانین ثابت و ابدی خداوند؛ توده کوچک از خاک ماکاملاً با معجزات پوشیده است. تاریخ بسیاری عجایب را چون حوادث طبیعی گزارش میدهد. دختران کشیش عالی، انبوس هر چه را که میخواستند به جواری، شراب، و روغن مبدل میساختند؛ اتالید، دختر مرکیوری، چندین بار دوباره زنده شد؛ اسکولا پیوس، هیپولیتوس را دوباره زنده ساخت؛ هرکولیس، السستس (زن اد میتوس در اساطیر یونان) را از جنگ مرگ نجات داد؛ و هریس بعد از سپری

کردن پانزده روز دردوزخ دوباره به دنیا برگشت. رومولوس و ریموس اولادهٔ یک خداوند و یک الههٔ کانون بودند. پالادیوم از آسمان به شهر ترای پائین شده بود؛ موه‌های برینیس به یک مجمع الکواکب مبدل گردیده بود؛ تخت خواب باسیس و فیلمون به یک معبد عالی مبدل شده بود؛ کلهٔ اورفوس بعد از مرگش الهامات و پیشگوئی‌ها نموده بود؛ دیوارهای شهر تیس در مصر با صوت یک فلوت یانی در حضور یونانیان خود بخود اعمار گردید؛ علاج‌های که در معبد ایسکولا پیوس صورت گرفت بکلی بی‌حساب بودند، و ماهنوز بناهای یادبود داریم که نام‌های شاهان معجزات وی در آنها درج می‌باشند.» به من حتی یک ملت را نشان دهید که در آن عجایب باور نکردنی اجرا نشده باشند، خصوصاً در آن ایام که مردم به ندرت خواندن و نوشتن را می‌دانستند.

فلاسفه در برابر این اعتراضات بایک تبسم پاسخ می‌دهند؛ ولی فلاسفهٔ مسیحی می‌گویند: «ما معتقدین معجزات دین مقدس خود هستیم؛ ما بر آنها از روی عقیده ایمان داریم نه از روی عقل، که مادر گوش دادن به آن بسیار محتاط هستیم؛ زیرا وقتی که دین گپ می‌زند، بدیهیست که باید عقل خاموش باشد. ما ایمان را سخ به معجزات عیسی مسیح و حواریون داریم، ولی اجازه دهید تا دربارهٔ بسیاری معجزات دیگر شک داشته باشیم: به طور مثال، اجازه دهید تا قضاوت خود را دربارهٔ گفتهٔ یک آدم بسیار ساده بالقلب بزرگ، به تعویق اندازیم. او به ما می‌گوید، که یک مانک یا راهب بسیار عادت انجام دادن معجزات داشت، مافوقش او را از بکار بردن استعدادش در آن مورد منع نمود. مانک اطاعت کرد؛ ولی دید که یک کشاورز بیچاره از نوک بام یک خانه به پائین سقوط نمود، او برای یک لحظه بین میل نجات دادن مرد بدبخت، و مکلفیت مقدس اطاعت به مافوقش متردد ماند. وی به زارع امر کرد تا در هوا باقی بماند تا که از مافوقش دستور بگیرد، و به سرعت به سوی مافوقش به دویدن پرداخت تا برایش از فوریت قضیه اطلاع دهد. مافوقش او را از گناه که در آغاز معجزه بدون اجازه مرتکب شده بود معاف کرد، و برایش اجازه داده تا آن را انجام

دهد، واز تکرار اشتباهش بر حذر داشت.» فلاسفه البته در شک نمودن این افسانه شاید معاف شوند.

اما آنها میپرسند، از این که سینت جرویس و سینت پروتیس در خواب به سینت امبروس ظاهر شدند، و محلی را که در آن آثارشان مانده بودند به وی نشان دادند، چطور انکار کرده میتوانید؟ این که سینت امبروس آنها را بیرون کشید؟ و آنها یبایی را به یک کوردوباره اعاده کردند؟ سینت آگستین هنگامی که در میلان بود، وی معجزه را با قرأت بیست و دوم کتابش به نام شهر خداوند در حضور یک تعداد کثیر از مردم گزارش داد. این یکی از بهترین معجزات برقرار و مشهوداومیباشد.

اما فلاسفه، میگویند که آنها به یک حرف درباره ظاهر شدن جرویس و پروتیس به کسی باور ندارند؛ این که لاشهای شان در کجا قرار دارند برای نوع انسان مسئله جزئیست؛ این که آنها به این شخص کورنست به و سپاسیان کمتر باور دارند؛ این یک معجزه بیهوده است و خداوند به چیز بیهوده کاری ندارد؛ و آنها به اصول اولی خود پابند میباشند. من به خاطر احترام به سینت جرویس و پروتیس با این فلاسفه هم نظرنیستم من صرف میگویم، که آنها دیر باور هستند. آنها تا کید بیشتر بر قول معروف لوسیان (طنزنویس یونانی قرن دوم) دارند که میگوید: «وقتی که یک حقه باز ما هر مسیحی میشود، او متیقن است که خود را ثروت مند میسازد.» اما چون لوسیان یک مؤلف غیر روحانی است، ما باید او را به حیث فاقد صلاحیت اعتبار ندهیم.

در مورد معجزات قرن دوم که برای این فلاسفه غیر قابل باور اند، شاهدان عینی مینویسند، بعد از آن که سینت پولی کارپ، اسقف سمیرنا، به جزای سوختاندن محکوم و در بین شعله های آتش انداخته شد از آسمان یک آوازی را شنیدند که میگفت: «پولی کارپ! دلاور باشید، قوت و مردانگی خود را نشان بدهید؛ بعد شعله های آتش از وی دور شد و یک کلاه آتش را بالای سرش تشکیل داد، و از بین توده آتش یک کبوتر بیرون پرید.

در آخر، دشمنان پولی کارپ سراورابریدند. این دیرباوران میگویند، که این معجزه برای چه منظور خوب بود؟ چرا سله های آتش ماهیت شان را از دست میدهند، و تبر جلادان همه قدرت تخریب خود را حفظ میکنند؟ به چه خاطر است که آن قدر زیاد شهیدان سالم از آب جوشان نجات یافتند، اما در برابر شمشیر مقاومت کرده نتوانستند؟ در پاسخ گفته میشود، که اراده خداوند چنین رفته بود. اما فلاسفه میخواهند تا اینها را با چشم خود ببینند و با گوش خود بشنوند و بعد باور کنند.

آنهايي که استدلال خود را با آموزش تقويه کنند به شما خواهند گفت که کیشیشان کلیسا بارها اعلام نموده اند که دیگر معجزات در ایام آنها صورت نمیگیرند. سینت کریسوستوم اظهار میدارد: «استعدادهای خارق العاده روحی حتی بر شخص ناشایسته ارزانی شده بودند، زیرا کلیسا در آن زمان به معجزات ضرورت داشتند؛ اما اکنون، آنها حتی به شخص شایسته ارزانی نمیشوند، زیرا کلیسا دیگر به آنها ضرورت ندارد.» پس از آن اعلام میکند که اکنون هیچ کس وجود ندارد که مرده را زنده سازد، یا حتی بیمار را شفا دهد.

سینت آگستین خودش، با وجود معجزات جرویس و پروتیس، در کتابش بنام شهر خداوند میگوید: «چرا چنین معجزات طوری که در آن وقت عملی بودند اکنون نیستند؟» و او برای آن عین دلیل را چون سینت کریسوستوم می آورد.

اگر به این فلاسفه گفته شود که، سینت جیروم، در کتاب (زندگی پال زاهد) خود میگوید که زاهد با ساتیروا خدای جنگل (در افسانه یونان موجود نیمه انسان و نیمه حیوان) وفان یا خدای روستایی (در افسانه روم)، خیلی صحبتها نموده بود؛ این که یک کلاغ سیاه سی سال برایش هر روز نیم قرص نان برای ناهارش و یک قرص نان روزی که سنت آنتونی به ملاقاتش میرفت میآورد، آنها باز هم شاید بگویند، که همه این با فلسفه طبیعی در تضاد مطلق نیست؛ این که ساتیرو فان شاید وجود داشته اند؛ و این که در همه

واقعات، خواه قصه یک گزارشی از حقایق باشد، یا تنها یک قصه مناسب برای اطفال باشد، هیچ ارتباطی با معجزات خداوند ما (حضرت مسیح) و حواریونش ندارد. بسیار مسیحیان خوب «تاریخ سینت سیمون ستایلایتس» که توسط تیودوریت نوشته شده مورد مناقشه قرار داده اند؛ بسیار معجزات که از طرف کلیسای یونانی موثق پنداشته میشدند از طرف بسیاری لاتینی ها مورد سوال قرار گرفته اند، عیناً که معجزات لاتین از طرف کلیسای یونانی مظنون بوده اند. بعدها، پروتستانتها بر صحنه ظاهر شدند، و با معجزات هردو کلیسا با احترام یا تشریفات بسیار کم برخورد می کردند.

یک جیسوت یا یسوعی (عضو فرقه مذهبی بنام «انجمن عیسی» که بوسیله «لایولا» تأسیس شد) با سواد، که برای دیرمدت در هند شرقی یک واعظ بود، با تأسف میگوید که نه همکاران و نه خودش قادر به انجام یک معجزه شده بودند. زاویر (یسوعی هسپانوی) در بسیاری مکاتیبش افسوس میخورد که وی استعداد زبانهارا نداشته است. او میگوید که وی در بین جاپانیان صرفاً چون یک بت لال میباشد؛ باز هم جیسوتهانوشته اند که اونه نفر مرده را دوباره زنده کرد، که خیلی زیاد است، اما ناگفته نماند که وی آنها را شش هزار میل دور از اینجاد دوباره زنده ساخت. از آن وقت بسیاری مردم ادعا کرده اند که الغای جیسوتها (یسوعیون) در فرانسه یک معجزه خیلی بزرگتر نسبت به معجزات زاویر و ایگناشیوس (لایولا) میباشد.

به هر ترتیب، همه مسیحیان به این توافق دارند که معجزات عیسی مسیح و حواریون بی چون و چرا حقیقت دارند؛ اما درباره معجزات زمان ما، که کاملاً تصدیق نشده اند میتوان شک نمود.

مسلمانان بسیار مطلوب خواهد بود، به طور مثال، که اگر هر معجزه به غرض تصدیق در محضر اکادمی علوم پاریس، یا انجمن شاهی لندن، و فاکولته طب با کمک پاسداران انجام گیرد تا از دحام مردم که باعث اخلاص معجزه خواهند شد جلوگیری شود.

از یک فیلسوف یک وقت پرسیدندوی اگر ببیند که آفتاب حرکت نمیکند، یعنی اگر حرکت زمین به دور آفتاب متوقف شده باشد؛ اگر همه مرده هادوباره برخیزند؛ و اگر کوه ها خود را با هم یکجادر بحر پرتاب کنند، همه به خاطر ثبوت یک حقیقت مهم، مثلاً به خاطر توفیق متلون، چه باید بگوید. «چه باید بگویم؟» فیلسوف پاسخ داد: «من باید یک مانوی (پیرو دین مانی) شوم؛ من باید بگویم که انجام یک اصل اصل دیگر را باطل میساخت.»

موسی

دانشمندانی چند، ادعای بیهوده نموده اند که پنتاتوش (کتب پنجگانه عهد قدیم) توسط موسی نوشته نشده اند. به گفته آنها حتی خود کتاب مقدس که نسخه اولی اش در زمان جوسیا، پادشاه جوده یافت شده بود، و این یگانه نسخه بود که توسط شافان منشی اش به شاه آورده شد. حال، بین زمان موسی و این ماجرای شافان، قرار محاسبه عبرانی، یک هزار و یکصد و شصت و هفت سال میگذرد. زیرا خداوند به موسی در بوتّه های شعله و در در سال ۲۲۱۳ دنیا ظاهر گردید، و شافان منشی کتاب قانون را در سال ۳۳۸۰ در دنیا منتشر ساخت. این کتاب یافت شده تحت جوسیا، تازمان مراجعتش از اسارت بابل و شناخته نشده بود، گفته میشود که این اسد راس بود که در اثر الهام خداوند، که کتاب مقدس را بر ملا ساخت.

خواه این کتاب را اسد راس یا هر کسی دیگر نوشته کرده باشد، اما وقتی که الهام شود، بکلی بی تفاوت است. در پنتاتوش ذکر نشده که مؤلف آن موسی بود؛ لهذا، شاید برای ما مجاز باشد، اگر کلیسای فاصله نکرده بود که کتاب توسط موسی نوشته شده است، تا آن رابه کسی دیگر نسبت دهیم، به کسی که روح خدایی آن را دیکته کرده باشد.

بعضی مخالفین علاوه میکنند که هیچ پیغمبر از کتاب پنتاتوش نقل قول نکرده است، هیچ یادآوری از آن نه در کتاب زبور یا در کتابهای که به سلیمان نسبت داده میشوند، نه در ارمیای نبی، در اشعیا، یا خلاصه، در هیچ کتاب قانونی یهودان دیده نمیشود. اقوال در دفاع آن در کتابهای خلقت، خروج، اعداد (کتاب چهارم)، لاویان، تثنیه (کتاب دوم تورات)، در هیچ یک کتاب دیگر که برایشان موثق اند یافت نمیشوند.

دیگران، هنوز با جسارت پرسشهای ذیل را مطرح کرده اند:

۱. موسی در یک بیابان وحشی با کدام زبان نوشته کرده میتوانست؟ تنه‌ای زبان مصری بوده میتوانست؛ زیرا توسط عین کتاب مامیدانیم که موسی و مردمش در مصر متولد شده بودند. پس احتمال دارد که آنها به لسان دیگر حرف نمیزدند. مصریان هنوز پاپیروس یا درخت کاغذ را به کار نمیبردند؛ آنها حروف تصویری را بر لوح‌های چوب یا مرمر حکاکی میکردند. حتی گفته میشود که لوحهای احکام بر سنگهای صیقل شده حک گردیده بودند، که به وقت و کار فوق العاده نیاز داشت.

۲. آیا احتمال دارد، که در یک بیابانی که مردم یهودنه کوچی ونه خیاط داشتند - خداوند جهان مجبوره یک معجزه همیشگی شده باشد تا لباسها و بوتهای کهنه یهودان را نگاه کند - در آنجا مردمان زیرک پیدا شوند تا پنج کتاب پنتاتوش را بر چوب یا سنگ مرمر حکاکی کنند؟ شما خواهید گفت که معلوم دار آنها کارگران رایافته تا یک گوساله طلایی را در یک شب بسازند، و بعد طارابه پودر تبدیل کنند - یک عملیه که نظر شیمی متداول (که هنوز کشف نشده بود) غیر عملی بود، و بعد سبایی را بسازند، که سی ستون برنجی آن را با نقره مزین کنند، پرده‌های کتان را با رنگهای یاقوتی، بنفش، و سرخ ببافند، همه آنها به جزاین که نظر تکذیب کننده هارا تأیید کنند. چطور امکان دارد مردمی که در آن بیابان محتاج هر چیز بودند: چون پاپوش نان و لباس، به چنین کارهای بفرنج دست بزنند.

۳. اگر موسی فصل اول کتاب خلقت را نوشته میبود، آیا همه جوانان از خواندن فصل اول منع میشدند؟ آیا این یک بی احترامی به قانون گذار نمی بود؟ اگر این قول موسی بود که خداوند بخاطر شرارت پدران تانسل چهارم مجازات میکرد، آیا حقیقتاً پیامبر جرأت می کرد تا خلاف آن را بگوید؟

۴. اگر موسی کتاب لاویان را نوشته میبود، آیا آن را در کتاب تثنیه نقض میکرد؟ کتاب لاویان ازدواج یک زن را برادرش نهی میکند، کتاب تثنیه آن را امر میکند.

۵. آیا موسی از شهرهای که در آن زمان وجود داشتند میتوانست حرف بزند؟ آیا او شهرهای را که در غرب اردن واقع بودند به حیث شهرهای شرق اردن تذکار مینمود؟

۶. آیا او در لاویان از چهل و هشت شهر، در یک کشوری که در آن ده شهر وجود داشت، و همواره در دشت بدون اقامت آواره بود تذکر مینمود؟

۷. آیا او برای شاهان یهود قوانین را تجویز میکرد، وقتی که در بین این مردم نه تنها شاهانی وجود داشتند، بلکه خود در ترس و وحشت زندگی میکردند، و غیر محتمل بود که آنها هرگز کدام شاهی داشته باشند؟ چي! آیا موسی قوانین را برای اجرات شاهانی میداد که تا پنجاه سال بعد از وی به وجود آمده بودند، و به ارتباط قاضیان و کشیشان بعد از خودش هیچ نگویید؟ آیا این اندیشه ما را وادار به عقیده که پنتاتوش در زمان شاهان تصنیف شده بود نمیکند، و مراسمی که از طرف موسی تأسیس شده جزایک سنت چیز دیگری نبودند؟

۸. آیا امکان دارد که وی به یهودان شاید گفته باشد: من شمارابه تعدادش صدهزار رزمنده تحت حفاظت خداوندتان از سرزمین مصر کشیدم؟ آیا یهودان در جوابش نگفته باشند: شما حتماً میرسیدید که ما را علیه فرعون مصر سوق نکردید؛ او با دود صدهزار لشکر با ما مقابله کرده نمیتوانست. هیچ وقت در مصر چنین یک لشکر پیاده وجود داشت؛ مابه آسانی آنها را فتح کرده میتوانستیم؛ ما باید آقایان کشورشان میبودیم. چي! آیا خداوندی که باشما گپ میزند همه فرزندان اول باری مصر را در یک شب به

خاطر خوشنودی مابه قتل رسانیده است، که اگر در این کشور سه صد هزار فامیل وجود داشتند، سه صد هزار آدمان رادریک شب از بین برده اند، صرف به خاطر انتقام ما، شما از خدای خود نخواستید تا این سرزمین حاصل خیز را به ما بدهد؟ برعکس، شما ما را چون دزدان و بزدلان از مصر کشیدید، تادریبانان بین کوها و پر تگاهها هلاک شویم. شما اقلاً باید ما را از راه مستقیم به این سرزمین کنعان رهنمایی میکردید، به سرزمین موعود شما که در آن هیچ حق نداریم، و تاحال قادر نشده ایم تادرا آن داخل شویم.

این طبیعی بود که، از سرزمین گوشن در مصر باید بسوی تایر و سیدان شهرهای فنیقی به امتداد مدیترانه مارش میکردیم؛ ولی شما ما را از تنگه سوز عبور دادید و دوباره به مصر داخل کردید و چون تادرمفس (شهر قدیم مصر در کنار دریای نیل) واپس رفتیم، ما خود را در بیل سفور در سرحد دریای سرخ یافتیم، به سرزمین کنعان پشت کردیم، دو صد سیست و چهار میل در این کشور مصر راه پیمودیم، به این آرزو تا اقلاً ما از نابودی بین دریا و لشکر فرعون در امان بمانیم!

اگر شما میخواستید تا ما را به دشمن تسلیم کنید، شما نمیتوانستید یک راه متفاوت و تدابیر دیگری را اتخاذ کنید. شما میگویید، خداوند توسط یک معجزه ما را نجات داده است؛ در یاراباز کرد تا ما بگذریم؛ اما بعد از چنین یک احسان، آیا او باید ما را میگذاشت تا از گشنگی و ماندگی در دشتهای وحشتناک کادش بارنیا، مارا، الیم، هورب، و سینا هلاک شویم؟ همه پدران ما در این گوشه های عزلت ترسناک از بین رفتند؛ و شما بعد از چهل سال بعد به ما میگویید که خداوند از آنها مواظبت خاصی به عمل آورد!

این چیز است که این یهودان زمزمه گویان، این اولاده ناروای آوارگان یهودی که در یربابان مردند باید به موسی میگفتند، اگر او کتابهای خروج و خلقت را برای آنها میخواند. و آن چه را که در مورد گوساله طلایی باید نمی گفتند و نمی کردند؟ چی! آيا شما به ما میگویید که برادر شما یک گوساله را برای پدران ما ساخته بود، وقتی که شما بالای کوه با

خداوند بودید؟ شما، که بعضی اوقات به مامیگوید خداوند بالموافه گپ زده اید، و بعضی اوقات صرف پشت اورا دیده میتوانستید! امامهم نیست که شما با این خداوند بودید، و برادر شما یک گوسالهی طلائی رادریک روز ساخت، و آن رابه مادادتا پرستش کنیم؛ و عوض مجازات برادر نالایق تان، شما اورا سرکشیش مامقرر کردید، و به لایوهای خود امر نمودید تا بیست و سه هزار افراد مردم تان رابه قتل رسانند. آیا پدران ما از این رنج نبرده اند؟ آیا آنها خودشان رامیگذاشتند تا چون بسیاری قربانیان توسط کشیشان خونخوار قربانی شوند؟ شما به مابگوید که با این کشتار باور نکردنی ارضانشدید، شما بعلاوه بیست و چهار هزار دیگر از مردمان غریب مارابه خاطری که یکی از آنها بایک زن میدیانی (قبیلۀ کوچی عرب) خوابیده بود قتل عام کرده اید، درحالی که خود شما بایک زن همان قبیلۀ ازدواج کرده اید؛ و باز هم میگوید که شما از مهربانترین انسانها میباشید! یک چند مثال دیگر از چنین مهربانی یک روح هم باقی نمی ماند.

نه خیر؛ اگر شما قادیبه همه این بیرحمی بوده اید، اگر شما آن را انجام داده توانسته اید، شما زوحشی ترین انسانها بوده اید، هیچ مجازات تاچنان یک جنایت بزرگ راجبران کند کافی نخواهد بود.

اینها قریباً اعتراضات همه دانشمندان در برابر آنها می اند که فکر میکنند که موسی مؤلف پنتاتوش است. اما پاسخ ما این است که سلوک خداوند چون سلوک انسانها نیست؛ خداوند مردمش را توسط یک خردی که برای ما معلوم نیست امتحان، هدایت، و واگذاشته است؛ یهودان خودشان، برای بیش از دوهزار سال، باورداشته اند که موسی مؤلف این کتابها میباشد؛ کلیسا، که جانشین یا وارث کنیسه شده است، و یکسان خطاناپذیر است، این موضوع مباحثه رافصله کرده است؛ و دانشمندان باید در هنگام اظهار کلیسا خاموش باشند.

رستاخیز

I

میگویند که مصریان اهرامهای خود را صرف به منظور ساختن مقبره ها اعمار کردند، واجساد مومیایی شده شان در آنجا منتظر ارواح خود میبودند تا در آخر یک هزار سال بیایند و آنها را دوباره جان دهند. اما اگر این اجساد دوباره زنده میشدند، چرا مومیایی گران عملیات خود را با سوراخ کردن کاسه سرو کشیدن مغز آغاز میکردند؟ تصور دوباره زنده شدن بدون مغزها این گمان را به وجود می آورد که - مصریان در زندگی خود هم چندان مردمان با مغز نبودند؛ ولی باید به خاطر داشت که به عقیده بسیاری مردم قدیم روح در سینه قرار داشت. دلیلش این بود که مادر هنگام احساسات شدید، یک فشار را در نواحی قلب خود احساس میکنیم، که فکر میشد جایگاه روح در آنجا میباشد. این روح یک چیز هوایی بود؛ که از جسم میرفت تا این که جسمش را دوباره میافت.

اعتقاد بر زنده شدن از زمانه های بسیار قدیم و ماقبل تاریخ وجود داشته است. چون دوباره زنده شدن اتالید، پسر مرکیوری؛ اسکولا پیوس، هیپولیتوس را زنده ساخت؛ پلپوس، بعد از تکه تکه شدن توسط پدرش، به واسطه خداها دوباره زنده ساخته شد؛ افلاطون میگوید که هریس صرف برای پانزده روز دوباره زنده شد.

در جمله یهودان، فریسیها تا دیر زمان بعد از ایام افلاطون بر زنده شدن اعتقاد داشتند. در نامه های حواریون آمده است که سینت جیمز و چندین یارانش به سینت پال توصیه کردند تا به معبد یورشلم بروند، و هر چند که او یک مسیحی بود، همه مراسم قانون قدیم را بجا آورد، تا که - «همه بدانند آنچه را درباره شما شنیده اند غلط است، و شما به قانون موسی احترام دارید.» یعنی که «بروید و دروغ بگویید؛ بروید عهد شکنی کنید؛ بروید از دینی که تدریس میکنید علناً انکار کنید.»

بعدسینت پال هفت روزبه معبدرفت؛ امادرروزهفتم اورامعلوم کردند. اومتهم شدکه بایبگانگان می آیدوبه معبد بی احترامی میکند. بینیم که وی خودراازاین وضع چطورخلاص میکند.

پال باشناخت حاضرین که کدام سادوسیها و کدام فریسیهاند، درانجمن صدامیکرد: «برادران، من یک فریسی، پسریک فریسی هستم؛ میخواندمرابه خاطرداشتن امید به زندگی مابعدوزنده شدن مرده متهم سازند.» این اظهارات وی صرف به غرض بهم انداختن این دوفرقه علیه یک دیگربود.

زیرابه عقیده سادوسیها(زندیقها)نه رستاخیزی، نه فرشته ای، ونه هم روحی وجوددارد. به یک ادعاکه ایوب، یک شخص بسیارکهن سال، باعقیده رستاخیزآشنابود، وازوی چنین نقل قول میشود: «من میدانم ناجی من زنده است، ویک روزمرانجات خواهدداد؛ یعنی من دوباره ازخاک برخوام خاست، پوستم اعاده خواهدشد، وباجسم خودخداوندرا بازخواهم دید.»

امابسیاری مبصرین ازاین کلمات میدانندکه ایوب امیدشقای عاجل بیماری اش داشت، که برای همیشه علیل برزمین افتیده نخواهدبود. سرانجام ثابت میسازدکه این توضیح درست است.

سینت جیروم تاریخ آغازفرقه فریسی راکی قبل ازعیسی مسیح نشان میدهد. راهب هیل بنیان گذارفرقه فریسی پنداشته میشود؛ واین هیل هم عصرجمالیل، استادسینت پال بود.

بسیاری ازاین فریسیهامعتقدبودند که تنهایهودان دوباره زنده خواهندشد، ومتباقی نوع بشربه تکلیفش نمی ارزد. دیگران میگفتندکه رستاخیزی به جزدرفلسطین وجودنخواهدداشت؛ واجسادی که درجایی دیگرددفن شده باشند مخفیانه به جواریورشلم انتقال داده خواهندشد، تادرآنجا بارواح شان دوباره وصل شوند. اماسینت پال، به مردم

تسالونیکا (نام یونانی سالونیکا) مینویسد، طوری که آنها شاهد خواهند بود، آمدن دوم عیسی مسیح به خاطر وی و به خاطر آنها می باشد.

آیت ۱۶. زیرا خداوند گار عیسی مسیح خودش از آسمان بایک صد پائین خواهد آمد، با صدای فرشته مقرب، و با صدای شیپور خداوند؛ و مرده مسیحی اولتر بر خواهد خاست.

آیت ۱۷. سپس ما که زنده و باقی هستیم با آنها در برابرهای یکجا خواهیم شد تا خداوند گار حضرت مسیح رادرو املاقات کنیم؛ فلهم امانا تا بد با خداوند گار مسیح خواهیم بود.

آیا این عبارت مهم به وضوح ثابت نمیکند که مسیحیان اولی خاتمه جهان را حساب میکردند، سینت لوک وقوع آن را پیشگویی کرده بود که در حیات خودش صورت میگيرد؟ اما اگر آنها این خاتمه جهان را ندیدند، اگر هیچ کس در ایام خودش را نخواست، یعنی که به تعویق می افتد از بین نمی رود.

سینت آگستین معتقد بود که اطفال، و حتی اطفالی که مرده تولد میشوند، چون کلانها بر خواهند خاست. اوریجن، جیروم، اتاناسیوس، باسیل، و دیگران معتقد بودند که زنهابانسانه های جنسی شان دوباره بر خواهند خاست.

خلاصه، همیشه مناقشات درباره این که ما چه بوده ایم، چه هستیم، و چه خواهیم بود وجود داشته اند.

II

کشیش مالیبرانش رستاخیز را تبدیل شدن کرمهای حشره به پروانه ها ثابت می سازد. این ثبوت، طوری که هر کس میداند، از بالهای حشره های که وی اقتباس میکند بیشتر حائز اهمیت نیست. اندیشمندان حسابی اعتراضات را علیه این حقیقت که او ثابت کرده است ارایه میکنند. آنها میگویند که انسانها و دیگر حیوانات واقعا تغذی و نموی شان

را از مواد پیشینیان خود میگیرند. جسم یک انسان، به خاک ستر تبدیل، در هوایت و پاشان، و بر سطح زمین فرو میریزند، به غله و دانه یاسبزیجات درمی آیند. لهذا قایل یک قسمت آدم را خورد؛ اینوش بالای قایل تغذی کرد؛ ایراد بالای اینوش؛ مهاللیل بالای ایراد؛ میتوسلا بر مهاللیل؛ و به این ترتیب مامیبینیم که در بین مایکی هم که یک قسمت از اجداد اولی مارانخورده باشد وجود ندارد. از این رو همه مارابه نام آدم خوران یاد کرده است. نه تنها که ما برادران خود را میکشیم، بلکه بعد از دو یاسه سال وقتی که از میدان جنگ حاصلات جمع کرده شد، ما تمام آنها را میخوریم؛ و ما به نوبه خود به بسیار آسانی خورده خواهیم شد. پس وقتی که ما دوباره بر میخیزیم، چطور ما جسمی را که به هر کس دیگر تعلق دارد، بدون ازدست دادن چیزی از جسم خود ما، واپس خواهیم داد؟ این را آنهایی که به رستاخیز عقیده ندارند میگویند؛ اما طرفداران رستاخیز جواب آنها را به طور مقتضی داده اند.

یک راهب بنام سمیع، رستاخیز را توسط این عبارت از کتاب خروج اثبات میکند: «من به ابراهیم، اسحق، و یعقوب ظاهر شدم، و سوگند خوردم تا به اوشان سرزمین کنعان را میدهم.» حال - این راهب عالیشان میگوید - با وجود این سوگند، خداوند آن سرزمین را به آنها نداد؛ لذا، برای این که سوگندش بجاشود، آنها دوباره زنده خواهند شد تا از آن بهره مند شوند. فیلسوف اندیشمند کالمیت یک ثبوت بسیار قاطع را در ارواح خون آشام (وامپایر) می یابد. او این ارواح خون آشام را میدید که از محوطه های کلیسا خارج میشدند و خون مردمان خوب را در حالت خواب می مکیدند؛ واضح است که آنها اگر خودشان هنوز زنده میبودند خون زنده ها را نمیکیدند؛ لذا، آنها دوباره بر میخاستند؛ این قطع است.

این نیز یقینیست که در روز قیامت همه مرده ها در زیر زمین چون کورموشها به راه خواهند افتاد - به قول کتاب تلمود - تا که آنها در وادی یادره جهوشفات (نام پادشاه جوده قرن نهم ق.م) که در بین شهر یورشلم و کوه اولیف (یا زیتونها) قرار دارد، ظاهر شوند. در این

دره چه یک ازدحامی خواهد بود؛ اما ضروری خواهد بود تا اجساد را به طور متناسب کاهش داد، چون شیاطین میلتن در تالار کاخ اهریمن دردوزخ.

به قول سینت پال، این رستاخیز با آواز شیپور به وقوع خواهد پیوست. البته، شیپورهای زیادی باید وجود داشته باشند؛ زیرا رعد خودش به فاصله بیش از ده یا دوازده میل دور شنیده شده نمیتواند. بعضی مردم میپرسند چند تا شیپورها در آنجا وجود خواهند داشت - عالمان دین هنوز حساب نکرده اند، اما حساب خواهند کرد.

یهودان میگویند که ملکه کلیوپاترا، چون همه زنان آن وقت به رستاخیز عقیده داشت، از یک فریسی پرسید اگر ماهه کلی عریان دوباره بر خیزیم. او جواب داد که ما خوب ملبس خواهیم بود؛ به عین دلیل که دانه جواری که کاشته شده و در زیر خاک دفن شده باشد دوباره درخوشه بایک خرقة و یک ریش بر میخیزد. این راهب یک الهیات شناس عالی بود؛ و چون جناب کالمت استدلال میکرد.

خرافات یا موهوم پرستی

«اقتباس از سسیرو، سنیکا، و پلوتارک»

I

تقریباً هر چیزی که از نیایش یک ذات متعال و اطاعت قلبی از دستورات جاودانش فراتر رود خرافات است. عفو جنایات از طریق مراسم معین خاص تأیید چیز خطرناک است. شما فکر میکنید که خداوند آدم کشی شمارا، اگر در یک دریا غسل کنید، یا با قربانی یک گوسفند سیاه و تکرار چند کلمه، فراموش میکند. هذا القیاس قتل دوم و سوم به عین قیمت، و صد قتل دیگر برایتان به قیمت صد گوسفند سیاه و صد غسل تمام خواهند شد. آه انسانان فانی بدبخت، شما باید از این بهتر باشید - بیاید که نه قتلها و وجود داشته باشند و نه قربانی گوسفندان سیاه.

چی یک اندیشهٔ ذلیل، تافکر نمود که یک کشیش آیزس (الههٔ حاصلخیزی) وسایل (الههٔ طبیعت) میتواند شمارا بالوهیت توسط نواختن سنجها و قاشقکها آشتی خواهد کرد. پس این کشیش سایل کیست، این خصی سرگردان، که با استفاده از ضعف تان، خودش رابه حیث میانجی بین شما و خداوند قرار میدهد تا از شما بهره برداری کند؟ اواز خداوند چه صلاحیتی به دست آورده است؟ اواز شما در بدل غم غم زیر لب گفتن پول به دست می آورد؛ و شما فکر میکنید که آفریدگار همه موجودات اظهارات این شارلاتان زبان باز را تصویب میکند؟

خرافات بی ضرر چون رقص در روزهای عید، به احترام دیانا یا پمونا، یا خداهای کوچک که تقویم شمارا پُر میکنند؛ فرقی نمیکند. رقص بسیار دلپذیر است؛ این برای جسم مفید است؛ ذهن را نشاط میبخشد؛ به هیچ کس ضرر ندارد؛ ولی فکر نکنید که پمونا (خداوند میوه) و ورچومنسوس (خداوند اقلیم) با خیز و جستهای شما ممنون میشود، و رنه شمارا مجازات خواهد نمود؛ به جزیلچه و تیشهٔ باغبان چنین خدایانی وجود ندارند. نباید آنقدر احمق بود تا باور نمود که اگر رقص پایریک (رقص نظامی یونان باستان) یا کورداکس را نتوانید، باغ شمارا جاله خواهد زد.

یک خرافات که شاید قابل عفو باشد، و حتی تشویق کنندهٔ تقواست - عبارت از منزلت دادن به آن انسانان بزرگ خداوند است که برای بشریت خیرسان بوده اند. بدون شک بهتر خواهد بود تا از آنها صرف به حیث انسانهای ارجمند و محترم تقلید و پیروی کنیم. یک سولون، یک تالس، یک پتاگوراس را بدون پرستش احترام کنید؛ ولی یک هرکولیس رابه خاطری که طویله های آجیس (شاه الیس یونان) را پاک کرده، و در یک شب با پنجاه دختر خوابیده است نپرستید.

خاصهٔ از پرستش آدمان پست و ارذال که بجز جهل، وجد، و وقاحت کدام اهلیت ندارند بر حذر باشید؛ آنهایی که بیکاری و گدایی را وظیفه و افتخار خود ساخته اند. آیا آنهایی

که در زندگی شان به منتهای درجه بیکاره بوده اند بعد از مرگشان چون خداهاستایش شوند؟

ناگفته نماند که خرافاتی ترین ایام همیشه ایام دهشتناک ترین جنایات بوده اند.

II

انسان خرافاتی به ارتباط آدم فرمایه مانند ارتباط غلام در برابر مستبد است - انسان خرافاتی تحت نفوذ فرمان شخص متعصب قرار دارد، و از خودش یک متعصب جور میشود. خرافات در شرک یا الحاد تولد یافت، توسط یهودیت پذیرفته شد، کلیسارادارادوار نخستین ملوث ساخت. همه کشیشان کلیسا، بدون استثناء، به قدرت جادو اعتقاد داشتند. کلیسا همیشه جادورامحکوم میکرد، اما با وجود این به آن عقیده داشت؛ کلیساجادوگران را، نه به حیث دیوانه های اشتباهی بلکه به حیث آدمانی که واقعاً با شیطانان معامله دارند تکفیر میکردند. این روزها، نیمی از اروپا عقیده دارد که نیم دیگر آن از مذتهای خرافاتی بوده و هنوز هست. به نزد پروتستانتها، آثار مقدس، گذشت از گناهان، ریاضت کشیدن، دعاها برای مرده، آب تبرک شده، و تقریباً همه شعائر کلیسای رومن خرافات احمقانه پنداشته میشوند. از نظر آنها، خرافات شامل تمرینات بیهوده میباشد که با تمرینات ضروری مغالطه میشوند. در میان رومن کاتولیکها بعضیهان نسبت به اجدادشان منورتراند، که بسیاری این رسوم مقدس قبلی را ترک کرده اند؛ و از پیروی آنها بی دفاع میکنند که میگویند بی تعصب اند، و آنچه صرف بی تعصب است شریر بوده نمیتواند.

مشکل است تا حدود خرافات را تعیین کرد. یک فرانسوی درابطالیا هر چیز را خرافاتی میبیند؛ که چندان به خطر نرفته است. اسقف کانتربری میگوید که اسقف پاریس خرافاتی است؛ هذا القیاس کانتربریها از طرف پرسبترینها، و اینها بالتوبه از طرف کویکرها خرافاتی خوانده میشوند، و کویکرها به نظر متباقی مسیحیان از خرافاتی ترین همه میباشد.

پس، در بین جوامع مسیحی که خرافات چیست هیچ کس توافق ندارد. فرقه‌ که مراسم مذهبی کمتر دارد توسط این بیماری ذهنی باشدت کمتر مورد حمله قرار میگیرد. ولی اگر، با مراسم چند، به یک عقیده مزخرف قویاً وابسته شود، این عقیده مزخرف خودش مساوی به تمام تمرینات خرافاتی میباشد که از زمان سایمن جادوگر قرن اول تا گافریدی شفا بخش دوام داشت.

پس بدیهیست که آنچه برای یک فرقه اساس دین است به نزد فرقه دیگر خرافاتی پنداشته میشود.

مسلمانان تمام جوامع مسیحی را متهم به خرافات میکنند و بالمقابل آنها توسط مسیحیان به خرافات متهم میشوند. این مناقشه بزرگ را کی فیصله خواهد کرد؟ آیا عقل فیصله نخواهد کرد؟ اما هر فرقه اظهار میدارد که عقل به طرف آنهاست. پس زور فیصله خواهد کرد، اقلات یک زمانی که عقل در یک تعداد کافی کله هانفوذ کرده باشد تا زور را خلع سلاح کند.

به طور مثال: یک وقتی در اروپای مسیحی به نوع رومان اجازه نبود تا از حقوق عروسی بهر مند شوند تا که امتیازش را از اسقف و از معاون کشیش بخش نمی خریدند.

کسی که در وصیتش قسمتی از دارایی خود را به کلیسا و اگذار نمی کرد تکفیر و از تدفین محروم ساخته میشد. این را مرگ بدون اقرار مینامیدند - یعنی اقرار نکردن به دین مسیحی. اگر یک مسیحی بدون وصیت میمرد، کلیساییش یک وصیت میساخت به این ترتیب او را از تکفیر خلاص، و حق کلیسا را از دارایی اش جبراً حصول میکرد.

به همین خاطر پاپ جارج نهم و سینت لوویس بعد از شورای نیس در سال ۱۲۳۵ مقرر داشت، که هر وصیتی که در حضور یک کشیش صورت نگیرد باید باطل شود؛ و حسب فرمان پاپ اقرار گیرنده و سر دفتر اسناد رسمی تکفیر خواهند شد.

افتضاح وضع مالیه برگناهان حتی بدتر از آن بود. قوانینی که تابع خرافات ملتها بودند به زور تطبیق میشدند؛ و صرف به مرور زمان این اذیتهای شرم آورالغاشده رفتند، درعین زمان بسیاری اذیتهای دیگر هنوز اجازه دارند تادوام کنند.

آیا مردمی که از همه تعصبات خرافاتی آزاد باشند موجود بوده میتوانند؟ این به سوالی میماند که آیا یک ملت فلاسفه وجود داشته میتواند؟ میگویند که در ریاست کلاتتری یاد ادرسی چنین خرافات وجود ندارد. احتمال دارد که کلاتتری بعضی شهر کهادراروپا نیز از خرافات آزاد خواهند بود.

پس این کلاترریها از خرافات خطرناک جلوگیری خواهند کرد. سرمشق آنها مردم انبوه رامنور نخواهد ساخت؛ اما طبقه متوسط عمده را از آن جلوگیری خواهند کرد. قبلاً شاید هیچ یک جنجال دینی، یا یک خشونت که در آن مردم طبقه متوسط شهر شرکت نمیکردند وجود نداشت، پس این مردم شهری جزء گروه انبوه بوده اند؛ ولی عقل و زمان آنها را تغییر خواهند داد. سلوک اصلاح شده آنها مردمان بسیار پست و درنده خوی را اصلاح خواهند کرد. مامثالهایش در چندین کشور داریم. خلاصه، هر قدر خرافات کمتر اند، به همان اندازه تعصبات کمتر اند، و هر قدر تعصبات کمتر اند، به همان اندازه مصائب کمتر میشوند.

تحمل

I

تحمل چیست؟ این یک امتیاز یا حق ویژه بشریت است. ماهمه از ضعف و اشتباه مملو هستیم؛ بیا بیدم مقابلاً حماقتهای یک دیگر خود را عفو کنیم - این اولین قانون طبیعت است.

وقتی، در صحن مبادله سهام درامستردام، لندن، سورات گجرات، یابصره، بازرگانان زردشتی، بانیان (بازرگان گیاه خوار هندو)، یهود، مسلمان، خداپرست چینایی، برهمن، مسیحی مربوط کلیسای یونانی، مسیحی رومن کاتولیک، مسیحی پروتستانت و مسیحی کویکر (انجمن دوستان) به خاطر دادوستد گردهم می آیند، آنها در برابر یک دیگر خنجر هانمیکشند تا ارواح رابه دین خود برگردانند. پس چرا ما گلهای یک دیگر را از وقت تشکیل اولین شورای نیس به طور مسلسل بریده رفته ایم؟

قسطانطین با صدور یک حکم که همه ادیان را اجازه میداد شروع نمود، و باز در آخر آنها را مورد اذیت قرار داد. قبل از وی، مردم علیه مسیحیان تنهابه خاطری که آنها میخواستند یک حزب را در کشور بسازند قیام کردند. رومیان اجازه هرنوع پرستش و عبادت، به شمول یهودان و حتی مصریان را که بسیار محقر میشمرند داده بودند. چرا روم این ادیان را تحمل میکردند؟ زیرا نه مصریان، و نه هم یهودان میخواستند تا دین قدیم امپراتوری را مورد سوال قرار دهند، یا از طریق دریا و خشکه در تپ تلاش تغییر دادن دین مردم شوند؛ آنها صرف در فکر کسب پول بودند؛ اما از این انکار نمیشود که مسیحیان میخواستند تا دین خودشان یک دین مسلط باشد. یهودان به مجسمه جوپیتر در دیورشلیم آسیبی نمیرسانید، اما مسیحیان بودن آن راحتی در پایتخت نمیخواستند. سینت توماس صریحاً اعتراف میکند که اگر مسیحیان امپراتورها را خلع نمی ساخت صرف به خاطری بود که قدرت آن را نداشتند. نظر مسیحیان این بود که باید تمام دنیا مسیحی باشد. بنابراین آنها را از وادشمن تمام دنیا تا زمانی که به دین مسیحی در آورده میشد بودند.

آنها در بین خود، بر سر همه موضوعات مورد اختلاف شان دشمنان یکدیگر بودند. اولتراز همه، آیا ضرور بود تا عیسی مسیح به حیث خداوند شناخته شود؟ آنها ای که آن را انکار میکنند نفرین میشوند.

ترتولیان (مسیحی، متخصص الهیات)، پراکسیاس، اوريجن، نواشیان، یابیوس، دوناتوس همه اینها قبل از قسطنطین، توسط هم کیشان خود اذیت شدند؛ و قسطنطین به مشکل دین مسیحیت را حاکم ساخت ولی پیروان اتنا سوس (اسقف اسکندریه، مخالف آریانیزم) و اوسیپیان (اسقف قسطنطنیه رهبر آریانیزم) یکی دیگر را پاره پاره کردند؛ و از آن وقت تا امروز کلیسای مسیحی غرق خون بوده است.

مردم یهود، من اعترف میکنم، یک ملت بسیار وحشی بود. آنها تمام باشندگان یک کشور بدبخت کوچک را بپر حمانه به قتل رساندند، کشوری که غیر حق ادعای آن را داشتند. به هر حال، نعمان از بیماری جذام با هفت بار غوطه خوردن در دریای اردن شفا یافت - به خاطر نشان دادن سپاسگزاری اش به الیاس پیامبر یهود، که آن را زرابر ایش یاد داده بود، گفت او خداوند یهودان را از روی قدردانی پرستش خواهد کرد، و او آزادی پرستش خداوند پادشاه خودش را نیز به خود محفوظ میدارد. از الیاس اجازه این کار را مطالبه کرد، و پیامبری درنگ آن را اعطا نمود. یهودان خداوند خود را پرستش میکردند، ولی از این که هر ملت خدای خودش را داشت هرگز متعجب نمیشدند. برای آنها بکلی قابل قبول بود که شموهایک ناحیه معین را برای موعاییه بدهند، که یک قسمت رابه خداوندشان نیز تخصیص نمودند. یعقوب درازدواج با دختر یک مشرک مُردنبود. لابان (پدر راحیل مادر یوسف) خدای خودش داشت، و یعقوب خدای خودش. چنین اندامهای تحمل در بین مردمان بسیار سنگدل و فاقد تحمل عهد قدیم. ما ز شورو هیجان مزخرف آنها تقلید کرده ایم، و نه از اغماض و گذشت آنها.

این واضح است که هر فرد آزاده یک شخص را، همقطارش را، به خاطر اختلاف نظر، مورد زجر و آزار قرار میدهد، یک جانور مهیب است. این مشکلی را پیش نمیکند. اما حکومت، قاضیان، و شاهان! آیا آنها با مردمانی که دین شان از آنها متفاوت اند چگونه رفتار میکنند؟ اگر آنها جنبیان قدرتمندانند، یقیناً که یک شاه با آنها یک

اتحاد خواهد ساخت. فرانسس اول، که یک مسیحی قوی بود نیروهای خود را با مسلمانان علیه چارلس پنجم، که یک کاتولیک قوی بود متحد خواهد ساخت. فرانسس اول به لوتریها در جرمنی پول خواهد داد تا آنها را در بغاوت علیه امپراتورشان کمک کند؛ اما قرار معمول، اولوتریهای کشور خودش را به آتش میکشید. وی با دلایل سیاسی برای آنها در جرمنی پول میداد و با دلایل سیاسی آنها را در پاریس به آتش میکشید. اما عاقبتش چیست؟ آزار و شکنجه مردم نورامجبور میسازد تا در دین شامل شوند. فرانسه به زودی از پروتستانتهای نو پُر خواهد شد. آنها را اول خواهند گذاشت تا خودشان غرغره شوند؛ بعد آنها بالنبوه دیگران را غرغره خواهند کرد. یک جنگ داخلی خواهد بود؛ بعد روز قتل عام سینت بارتولومو خواهد رسید؛ و این گوشه جهان بدتر از جهنمی خواهد بود که پیشینیان و امروزیها همیشه از آن یادآوری کرده اند.

آن سبک مغزها، که هرگز قادر به انجام یک عبادت خالص به خداوندی که شمارا ساخته است نبوده اند! آن بدبختها، که هرگز مثال نوحیها، دانشمندان چینیایی، فریسیها، و همه هوشیاران را سر مشق خود نساخته اند! آن جانوران، که ضرورت به خرافات دارند چون سنگدان یک کلاغ سیاه که به لاشه گندیده ضرورت دارد! قبلاً به شما گفته شده اند - چیز دیگری برای گفتن وجود ندارد - اگر در بین شما دودین وجود داشته باشند، آنها یکی دیگر خود را قتل عام خواهند کرد؛ اگر سی دین وجود داشته باشند، آنها در صلح زندگی خواهند کرد. خلیفه عثمانی را ببینید: او بر بازارگانان هندی، زردشتیان، مسیحیان کلیسای یونانی، نسطوریان، و رومن کاتولیکها حکومت میکند. با چهارمیخ کردن اولین آشوب گر؛ همه آرام میشود.

II

مسیحیت از بر دبارترین همه ادیان است، هر چند که مسیحیان از نابردبارترین همه مردم اند. حضرت عیسی چون همقطاراناش بپیداشدنش در فقر و ذلت تمکین میکرد، هرگز به هنرنوشتن فروتنی نکرد. یهودان یک قانونی داشت که به تفصیل نوشته شده بود، و ما از دست عیسی یک سطری هم نداریم. حواریون بر سر موضوعات مختلف جدا شده بودند. سینت پیتر و سینت بارناباس بامسیحیان جدید اجنبی گوشت ممنوعه رامیخوردند، و بامسیحیان یهودی از آن خودداری میکردند. سینت پال این سلوک آنها را سرزنش میکرد؛ و همین سینت پال فریسی و شاگرد گمالیل فریسی - همین سینت پال که مسیحیان را باخشم آزار و شکنجه میداد، و بعد از قطع مناسباتش با گمالیل، خودش یک مسیحی شد - با وجود این بعد از هنگام رسالتش به معبدیورشل رفت تا در آنجا قربانی کند. او برای هشت روز همه مراسم قانون یهودیت را که وی تقبیح نموده بود علناً انجام داد؛ حتی دعاها و تطهیرات اضافی را به آن علاوه نمود؛ او کاملاً یهودی شد. بزرگترین رسول مسیحیان هشت روز را به کارهای سپری نمود که مردم بخاطر آنها در یک قسمت بزرگ ملل مسیحی به مرگ محکوم میشوند.

تیوداس و جوداس خود را قبل از عیسی: دوسیتیوس، سایمن، مناندر، خود را بعد از عیسی مسیح مینامیدند. از کلیسای قرن اول به بعد، و حتی قبل از آن که نام مسیحی معروف شود، یک تعداد فرقه ها در جوده وجود داشتند.

عارفان متفکر، دوستینها، سرینتینها، قبل از حواریون عیسی به نام مسیحیان یاد میشدند. به زودی چهل کلیسایه وجود آمدند که هر کدام به یک جمعیت جداگانه تعلق داشت؛ و در آخر قرن اول سی فرقه مسیحیان در آسیای صغیر، در سوریه، در اسکندریه، و حتی در روم شاید محسوب شوند.

همه این فرقه ها، توسط حکومت روم منفور و دراختفایه سر میبردند، با وجود آن یکی دیگر خود را در غارهای که کمین گرفته بودند آزار و اذیت میکردند؛ یعنی که یکی دیگر را توهین میکردند. آنها در حالت محقرشان فقط همین کار را کرده میتوانند: آنها قریباً کاملاً از مردم فرومایه ترکیب شده بودند.

وقتی که بعضی مسیحیان عقاید جزمی افلاطون را به تفصیل پذیرفتند و یک کمی فلسفه را باین شان آمیختند، و خود را از یهودیت جدا کردند، به تدریج مهمتر شده رفتند، اما هنوز به فرقه های بیشتر جدا شدند در حالی که هیچ وقت کلیسای مسیحی با هم متحد نبود. این در میان فرقه های یهودان، چون ساماریها، فریسیها، سادوسیها، ایسانسها، جودیها، حواریون جان، و تیراپوتی ریشه گرفت. این در صغارتش جدا شده بود؛ حتی تحت امپراتورهای اولی میان زجرو اذیتها متفرق شده بود.....

این نفاق دهشتناک که برای این قدر نهاد و اوم کرده است یک درس عبرت است که باید ما اشتباهات یک دیگر خود را به طور متقابل عفو کنیم: نفاق و شقاق شرارت بزرگ نوع انسان است، و تحمل یگانه درمان آنست.

کسی نیست که به این حقیقت موافقت نکند، خواه حمال متفکر در اطاق خلوتش، یا آن که با صلح و آرامش در بررسی یک حقیقت بادوستانش است. پس چرا این اشخاص که به طور خصوصی خیر، نیکی، و عدالت را تصدیق میکنند، علناً علیه این فضایل با چنان خشم طغیان میکنند؟ چرا! به خاطری که انگیزه آنها خدای شان است؛ به خاطری که آنها همه را قربانی این هیولا که میپرستند میکنند.

من دارای یک وقار و قدرت هستم که بر جهالت و ساده لوحی بنا شده است. من بر سرهای انسانانی که در زیر پاهای من روبه خاک افتاده اند لگدمال میکنم؛ اگر آنها بر خیزند و رو برو به من نگاه کنند، من هیچ هستم؛ پس، باید که آنها بازنجیرهای آهنین بر زمین محکم نگاه داشته شوند.

این استدلال آنهایی است که باقرنها تعصب صاحب قدرت بوده اند. آنها کسان قدرتمند دیگری بدست خود دارند، و اینها زیردستان دیگری دارند که همه آنها بادسترنج و غنائیم یک انسان بیچاره خود را غنی، باخونش خود را فربه میسازند و بر کور مغزی و کودنی اش خنده میکنند. آنها تحمل را نفرت میکنند، چون قراردادیان متمول به هزینه مردم از حساب دهی میترسند، و چون مستبدین از نام آزادی خوف دارند. بالاخره، برای پوشاندن همه اینها متعصبین را تشویق میکنند آنکه با صدای بلند فریاد میکشد: «مزخرفات ارباب مرا احترام کنید؛ بترسید، پول بپردازید، و خاموش باشید.»

چنین بود رسمی که برای یک مدت طولانی در بسیاری قسمت دنیا دوام داشت؛ اما اکنون وقتی که این قدر فرقه هادربی تضعیف قدرت یک دیگر هستند، ما جانب کدام یک آنها را باید بگیریم؟ ما میدانیم، که هر فرقه صرف یک نام یا لقب است؛ هیچ فرقه از هندسه دانان، از الجبر دانان، از ریاضی دانان وجود ندارد چون همه پیشنهادات و قضایای هندسه، الجبر و ریاضی حقیقی اند. در همه علوم دیگر شاید یک شخص در اشتباه باشد. چطور یک الهیات شناس تلمسی یا سکاتسی میتواند ادعا کند که نظرش قطعی و یقینی است؟

اگر در موضوعات دین استدلال جایز میبود، این واضح است که باید همه مایهود میبودیم، چون عیسی مسیح، ناجی ما به حیث یک یهود متولد شد، به حیث یک یهود زندگی کرد و به حیث یک یهود در گذشت. اوصریحاً اظهار نمود که اودین یهودیت را به انجام رسانید. و هنوز واضحتر این است که ما باید به طور متقابل در برابر یکدیگر خود تحمل داشته باشیم، زیرا همه ما ضعیف، نامعقول، و در معرض اشتباهات و تغییرات قرار داریم. آیا یک نی که توسط باد در کودیا سرگین بر زمین افتیده است - باید به یک نی همجواری که در سمت مقابل قرار دارد بگوید: ای بدبخت، به شکل من شاخه بکشید، یا من خواهم خواست تا شمارا بگیرند و بسوزانند؟

تقوا

تقوا چیست؟ خیرسانی به همسایه. آیامن میتوانم تقوارابه جزینکی چیزی دیگری بنامم؟ من تهیدست هستم، شما سخاوتمند هستید. من در خطر هستم شما مرانجات میدهد. من فریب میخورم، شما حقیقت به من میگوئید. من اهمال می‌شوم، شما مراناسلی میدهد. من جاهل هستم، شما مرایادمیدهد. من به آسانی شمارا باتقوانامیده میتوانم، اما تقواهای کار دینال یا اصلی و وابسته به علم دین چیست؟ بعضی در فرقه های مذهبی باقی خواهند ماند.

آیا به من چه اهمیت دارد که شما معتدل و پرهیز گار هستید یا نیستید؟ این یک اصل صحت مندیست که شماراعایت میکنید؛ این برای شما خوب است من برای تبریک میگویم. شما ایمان و امید دارید؛ و من حتی برای بیشتر تبریک میگویم؛ آنها برای زندگی ابدی فراهم خواهند کرد. تقوی وابسته به علم دین شما عطا یای آسمانی اند؛ تقوا های اصلی شما خصایل عالی اند که شمارا رهنمایی میکنند؛ اما آنها به ارتباط همسایه تان تقوا هانیستند. شخص دور اندیش به خودش خیر میرساند؛ شخص با تقوا به دیگران خیر میرساند. سینت پال راست گفته بود که درجه خیرسانی بالاتر از ایمان و امید است.

اما چطور! آیا نمیتوان دیگر تقوا ها را نسبت به آنهایی که به همسایه سودمند اند پذیرم؟ آیامن چطور میتوانم دیگر تقوا ها را قبول کنم؟ مادر یک جامعه زندگی میکنیم؛ بنابراین هیچ چیز حقیقتاً برای ما خوب نیست مگر آن که برای جامعه خوب باشد. یک زاهد موقر، پرهیز گار، و ملبس به جامه کرباسی خواهد بود؛ بسیار خوب، او مقدس خواهد بود؛ ولی من او را با تقوا نخواهم نامید تا یک عمل تقوا را که خیرش به مردم برسد انجام نداده باشد. وقتی او تنها است، نه آدم با خیر و نه بی خیر است؛ برای مالزشی ندارد. اگر سینت برنودر فامیلها صلح و آشتی میآورد، اگر به محتاج و تنگدست کمک میکرد، او با تقوا بود؛ اگر او در انزو و روزه میگرفت و نماز میخواند، او یک ولی یاسینت است. تقوایین مردم یک

دادوستد یا مراوده اعمال خوب است؛ هرآن که در این مراوده سهم ندارد نباید شامل شود. اگر این سینت در دنیا میبود به یقین که کار خوب انجام میداد، اما چون تارک دنیا است، دنیا دلیلی ندارد تا او را بتقوا بنامد: او برای خودش خوب خواهد بود، اما نه برای ما. ولی، شما میگویید، اگر یک زاهد گوشه نشین پر خور، نشه ای، و درخفا به طور خصوصی عیاش و هرزه باشد، او فاسد است؛ و اگر دارای صفات معکوس باشد پس باتقوا است. من باین موافق نیستم: او با اوصاف فوق الذکر یک شخص هرزه و فاسد است؛ اما اگر افتضاحاتش به جامعه ضرر نرساند، او فاسد، شریر، یا توسط جامعه قابل مجازات نیست. احتمال دارد که اگر او دوباره به جامعه داخل شود به آن زیان خواهد رساند؛ او بسیار فاسد خواهد بود؛ و حتی بسیار احتمال دارد که وی نسبت به زاهد معتدل و پاکیزه دیگر یک شخص شریر خواهد بود؛ زیرا در جامعه خطاها افزایش و اوصاف خوب کاهش میابند.

یک اعتراض بسیار قویتر این است: نیرو، پاپ الکزاندر ششم، و دیگر هیولاهای از این قبیل کارهای خوب را انجام دادند. من با جرات میگویم که در همان روز آنها باتقوا بودند. بعضی عالمان دین میگویند که امپراتور آنتونینوس (امپراتور روم، ۱۲۱-۱۸۰) باتقوا بود؛ یعنی او یک رواقی لجوج و خیره سری که با فرمانروایی مردم قانع نبود، میخواست تابیشتر به واسطه آنها محترم شمرده شود؛ یعنی او کارهای خوب را به نوع بشر به خاطر میخواست انجام میداد تا به خود کریست بدهد؛ یعنی که در تمام زندگی به خاطر خود بینی اش عادل، ساعی و خیر رسان بود؛ یعنی او باتقوای خود فقط مردم را فریب میداد؛ ولی من به آواز بلند میگویم: ای خدای من! لطفاً چنین آدمهای دغل باز را همیشه به ما بفرستید!

خلقت (کتاب اول تورات)

در این مضمون که مادر باره موسی چه خواهیم گفت پیش بینی نخواهم کرد؛ مابریخی از نمونه های عمده خلقت رایکی بعددیگردنبال خواهیم کرد.

«در آغاز خداوند آسمان و زمین را خلق کرد»

عبارت فوق که از متن اصلی «در آغاز خداها آسمان و زمین را ساخت» اقتباس شده درست ترجمه نشده است. این عبارت با اندیشه قدیم فنیقیها کاملاً وفق میکند، آنها تصور میکردند که خداوند برای اعاده هرج و مرج به نظم، خداهای ماتحت را مقرر کرد.

فنیقیها از قدیم مردم قدرتمند دارای یک نسب نامه خدایان خودش بودند، پیش از این که عبرانیها در جوار قلمروشان صاحب یک قطعه خاک شوند. این طبیعست که عبرانیها بعد از استقرارشان در کناره فنیقیها شروع به کسب زبان کردند، خاصه آهنگامی که در آنجا غلامان بودند. آنها در آن زمان کاپی کردن قسمتهای تیا لوزی قدیم با داران شان را پیشه خود ساختند. چنین است سیریا مارش منظم ذهن انسان.

در ایامی که گمان میشود موسی زندگی میکرد، فلاسفه فنیقیها شاید کافی روشن فکر بودند تا زمین را چون یک نقطه محض در فضای لایتناهی با اجسام سماوی نامحدود که معمولاً به نام آسمان یاد میشود بدانند. اما تصور بسیار قدیم و در عین زمان غلط که آسمان به خاطر زمین ساخته شده بود، همیشه بر اذهان عده کثیر از مردمان جاهل حاکم بوده است. فنیقیها که دریانوردان لایق بودند حتماً ستاره شناسان خوب نیز داشتند؛ اما تعصبات قدیم به طور عموم شیوع داشت، و آن تعصبات قدیم یگانه دانش یهودان را تشکیل میداد.

«زمین بدون شکل (بی نظم) و خالی بود؛ تاریکی بر روی عمیقش برقرار شده بود، و روح خداوند بر سطح آبها حرکت میکرد.»

زمین به حالت کنونی اش هنوز تشکل نیافته بود؛ ماده وجود داشت اما قدرت خداوند هنوز آن را مرتب نساخته بود. روح خداوند لفظاً به معنی دم یا نفَس است، بادی که

آبهار امتلاطم میسازد. عین اندیشه در «آثار» سانکونیاتن مؤلف فنیقی دیده میشود. فنیقیها، چون مردمان دیگر، معتقد بودند که ماده ابدیست. هیچ یک مؤلف قدیم وجود ندارد که درباره چیزی که از هیچ به وجود آمده باشد نوشته باشد. حتی در سراسر کتاب مقدس، هیچ یک عبارتی که ماده از هیچ به وجود آمده باشد دیده نمیشود. در مورد ابدیت جهان، همیشه نوع انسان اختلاف نظر داشته است، امانه درباره ابدیت ماده. از هیچ هیچ چیز به وجود آمده نمی تواند، و نه یک چیز از وجود به عدم رفته می تواند. چنین بود نظر همه پیشینیان.

«خداوند گفت یک روشنی باشد، و روشنی به وجود آمد؛ اودید که روشنی خوب بود، و اوروشتی را از تاریکی جدا ساخت؛ اوروشتی را روزنامید، و تاریکی را شب؛ و شام و صبح روزاول بودند. همچنین خداوند گفت، یک فلک در میان آبها باشد، و آبها را از آبها جدا کند. و خداوند فلک را ساخت، و آبهای که در زیر فلک بودند از آبهای که بالای فلک بودند جدا ساخت. و خداوند فلک را آسمان نامید، و شام و صبح روز دوم بودند، و اودید که این خوب بود.»

فصاحت در هر تاریخ که از طرف یهودان نوشته شده منظور نمیباشد. سبک عبارت مذکور، چون متباقی اثر، از سادگی کامل برخوردار است. عیناً مشابه بایک عبارت که در کتاب زبور است - «وی گفت، و آنها ساخته شدند.»

علاوئاً، این یک نظر بسیار قدیم بود که نور از آفتاب ناشی نمیشود. این قبل از طلوع آفتاب و بعد از آفتاب نشست در سراسر اتموسفیر یا جو پخش میشود؛ گمان میشد که آفتاب صرف به آن نیرو میدهد؛ بنابراین مؤلف کتاب خلقت خود را به این اشتباه معروف و فوق داده است. لهذا پیدایش آفتاب و مهتاب چهار روز بعد از پیدایش نوره و قوع پیوسته اند. ناممکن بود تا فهمیده شود که چطور قبل از پیدایش آفتاب صبح و شام بوده میتواندست. درین مورد، نویسنده الهامی خواسته است تا در برابر تصورواهی ملت گردن نهد. خداوند نه خواست

تافلسفه یهودان را آموزش دهد. اومیتوانست تا اذهان شان رابه حقیقت ارتقادهد، ولی ترجیح داد تا خودش به سطح آنها نزول کند.

جدایی روشنی از تاریکی نیز قانون فزیک را نقض میکند. طوری معلوم میشود که روز و شب با هم آمیخته بودند، چون نسلهای انواع مختلف که از یکدیگر جدا اند. این به طور کافی دانسته میشود که تاریکی عبارت از نبودن روشنی است و در حقیقت اگر چشمهای ما آن را حس کرده نتواند روشنی وجود ندارد؛ ولی در آن عصر این حقایق ابداع نشده بودند.

تصور یک فلک، بسیار قدیمی است. آسمانهای یک کتله سخت پنداشته میشد، زیرا همیشه عین پدیده را نشان میداد. چطور مقدار آب که از زمین و دریا به شکل بخار تصاعد و ابر میسازد محاسبه شده میتواند؟ هیل، ستاره شناس انگلیس نبود تا این محاسبه را میکرد. لهذا تصور میشد که آسمانها دارای ذخایر آب بودند که به واسطه ساختمان گنبدی شفاف تقویه میشدند. برای این که آب آسمان بالای زمین خطان خورد و باعث سیلاب نشود لزوماً دروازه ها داشت تا در وقت ضرورت باز بسته شوند. چنین بود ستاره شناسی یهودان، و چون مؤلف برای یهودان مینوشت، ناگزیر بود تا تصورات آنها را اقتباس کند.

«خداوند دور روشنی بزرگ را نیز ساخت، یکی تا بر روز حاکم باشد، دیگری بر شب؛ همچنین اوستارگان را ساخت.»

همیشه بنا بر عین نادانی درباره طبیعت، یهودان نمیدانستند که درخشیدن مهتاب صرف توسط یک انعکاس روشنی است. مؤلف اینجا زستارگان چون نقاط درخشان محض گپ میزند، در حالی که آفتابهای بسیار زیادی وجود دارند که دنیاها به مدار هر کدام آنها دور میخورند. پس، روح القدس خود را بارو حیه زمان وفق داد.

«همچنین خداوند گفت، آدم مطابق تصور خود ما ساخته شود، و او را گذاشت تا بر ماهیان و غیره تسلط داشته باشد.»

آیا در اظهار فوق، منظور یهودان از تصویری بوده است؟ تصورات تنها از اجسام ساخته میشوند. هیچ ملتی یک خداوند بدون جسم را هرگز تصور نمی‌کردند، و ناممکن است تا او را بدون جسم و انمود ساخت. ما گفته میتوانیم که خداوند با چیزی که ما آشنایستیم آن طور هیچ نیست، اما وی که چیست ما تصورش کرده نمی‌توانیم. یهودان خداوند را چون سایر مردمان، جسمانی فکر میکردند. همه کشیشان اولی کلیسایان معتقد بودند که خداوند جسمانی است تا وقتی که اندیشه افلاطون را پذیرفتند.

«و آنهارا مذکرو مؤنث خلق کرد.»

اگر خداوند، یا خداهای فرعی یا ماتحت، نوع انسان را، همانند خودشان مذکرو مؤنث آفریده باشند، در آن صورت معلوم میشود که به عقیده یهودان، خداوند و خداها مذکرو مؤنث بودند. این یک موضوع قابل بحث بوده است، آیا منظور مؤلف این بود که انسان اصلاً دو جنس یعنی مذکرو مؤنث داشت، یا این که خداوند آدم و حوا را در عین روز ساخت. اما این تعبیر با قولی که زن از قبرغه مرد ساخته شد در یک تضاد مطلق قرار دارد.

«و او در روز هفتم به استراحت پرداخت.»

فنیقیها، کلدانیها، و هندیها خداوند را طوری نشان میدادند که جهان را در شش مرحله یا دوره ساخت، که زردشتیان قدیم آن را شش (گهانبار) میگفتند، و بین ایرانیان تجلیل میگردید. بدون شک که این ملل قبل از مسکون شدن یهودان در دشتهای هورب و سینا، و داشتن نویسندگان، دارای یک علم الهیات بودند. پس به احتمال قوی که تمثیل شش روز آنها از شش مرحله یا دور تقلید شده باشد.

«از این جای خوشگوار یک دریا کشیده شد تا باغ را آبیاری کند، و بعد از آن به چهار دریا جدا گردید. یکی به نام پیسون، که کل سرزمین هاویله را دور میزد، از آنجا که

طلامی آمد ... دومی به نام جیهون یاد میشد و ایتوپیارادور میزند ... سومی دریای دجله و چهارمی فراط میباشند.»

قرار این شرح، بهشت زمینی قریباً شامل سوم بخش آسیا و آفریقا بوده باشد. سرچشمه های دریای دجله و فراط از یک دیگر به فاصله ۱۸۰ میل در کوه های خوفناک واقع شده اند، که هیچ شباهتی بابهشت ندارد. دریای که در سرحدات ایتوپیا قرار دارد به جز دریای نیل دریای دیگری بوده نمیتواند، سرچشمه اش از سرچشمه رود دجله و فراط به فاصله بیش از ۲۱۰۰ میل واقع شده است؛ اگر پیسون مقصد از فاس باشد، رود سیستان (در شمال بحیره سیاه) و آن که در آفریقاست باید در عین منطقه واقع شده باشند.

امادرباره مطالب دیگر، که باغ عدن به وضوح مربوط به عدن در صناعای عربستان میباشد. عبرانیها یهود، مردم بسیار نوظهور، یک گروه عرب بودند. آنها ادعای اقتخار زیباترین نقاط مناطق مقبول عربستان را برای خود میکردند. همواره سنن قدیم ملل قدرتمند را که در میان آنها جا گرفته بودند به مقاصد خودشان بر میگشتاند.

«خداوند، پس از آن آدم را گرفت و در باغ عدن قرارداد تا آن را کشت کند.»

زرع باغ برای یک شخص شایان احترام است، اما برای آدم خیلی مشکل بود تا یک باغ با طول بین دو تا دویم هزار میل را کشت کند؛ از قرار معلوم برایش معاونین داده شده بود.

«از میوه درخت دانش خیر و شر را خورد.»

آسان نیست تا تصور نمود که در آنجا یک درختی وجود داشت که میتواندست تعلیم خیر و شر بدهد، چون درختان که میوه امرو و دوزرد آلود میدهند. و بعلاوه، چرا خداوند نراضی نبود که انسان باید خیر و شر را بداند؟ آیا برعکس، دسترسی آزادوی به این دانش، سز و خداوند و برای انسان بسیار لازمی نمی بود؟ به عقل ناقص ما باید خداوند و امر میکرد تا از این میوه زیاده بخورد؛ اما ما باید عقل خود را تسلیم کنیم.

«اگر شما از آن بخورید، شما خواهید مرد.»

باوجود آن آدم از آن خوردنمرد. بسیاری کشیشان کل مطلب رابه حیث یک تمثیل یاکنایه می پندارند. درحقیقت، میتوان گفت که دیگر حیوانات ازمرگ خودآگاهی ندارند که خواهندمرد، اما تنهانسان به وسیله عقل خودچنین دانش دارد. این عقل عبارت ازدرخت دانش است که اوراقادرمیسازد تا مرگش را پیش بینی کند. شاید، این ازمنطقی ترین تعبیر آن بوده باشد.

«همچنین خداوندگفت، برای مردخوب نیست تاتنها باشد؛ برایش یک دمساز ساخته شود.»

طبعاً به فکرما که خداوندبرایش یک زن را اعطا خواهد کرد؛ نه خیر؛ خداوند اول تمام حیوانات رابه پیش وی می آورد.

«ونامی را که آدم به هریک حیوان داد نام واقعی اش است.»

نام واقعی یک حیوان، به فکرما یک نامی خواهد بود که همه یا اقلاً اوصاف اصلی نوع آن را تشریح کند. اما درهیچ لسان این طور نیست. در هر لسان بعضی الفاظ تقلیدی وجود دارند، چون (کاک) در زبان سلتی یک تشابه خفیف با آواز خروس دارد؛ (لوپوس) در لاتین و غیره. اما این الفاظ تقلیدی بسیار معدود اند. علاوه، اگر آدم همه اوصاف حیوانات مختلف را میدانست، او باید میوه درخت دانش را قبلاً خورده میبود، یا خداوند او را از خوردن آن منع نمیکرد.

برای اولین بار نام آدم در کتاب خلقت ذکر میشود. انسان اولی قرار بر همینان قدیم که از یهودان بسیار پیش بودند بنام آدیمو، یا پسرزمین، و زنش پرو کریس، یا حیات یاد میشدند. این در کتاب ویداس ثبت میباشد، که شاید از قدیمترین کتاب جهان باشد. آدم و حواین چیز را در لسان فنیقیها افاده میکرد.

«وقتی که آدم خواب بود خداوند یکی از قبرغه هایش را گرفت و در جایش گوشت را گذاشت؛ و از قبرغه که از آدم گرفته بود یک زن درست کرد، و او زن رابه آدم آورد.»

دربخش گذشته خداوند قبلاً مردوزن را آفریده بود؛ پس، چرا قبرغه را از آدم گرفت تا از آن یک زن که قبلاً وجود داشت بسازد؟ جوابش این است که مؤلف کتاب خلقت آنچه را که در یک واقعه به زحمت اعلام میدارد در واقعه دیگری توضیح میکند.

«اما ما نسبت به همه حیوانات در روی زمین زیرک یا محیتر بود؛ اوبه زن گفت، و غیره.» در سراسر این بخش از شیطان ذکری به عمل نه آمده است. هر چیز در آن فیزیکی است. ماربّه نزد همه مردم شرقی نه تنها به حیث محیترین همه حیوانات بود، بلکه به حیث فناپذیر نیز پنداشته میشد. کلدانیهای افسانه درباره یک مشاجره بین خداوند و ما را داشتند، و این افسانه توسط فریسیس حفظ شده بود. اوربجن آن را در کتاب ششم خود علیه سلسوس ذکر میکند. یک مادر عیدهای باکوس (خداوند شراب) در صفوف حمل میشد. قرار گفته یوسیوس (اسقف) در فصل دهم کتاب اولش به نام (آمادگی ایوانجلی)، مصریان به ماریک نوع الوهیت نسبت میدادند. در عربستان، هند، و حتی چین، ماربّه حیث یک سمبول حیات پنداشته میشد؛ و به همین خاطر امپراتور چین، از زمان موسی بسیار پیش، همیشه تصویری که ماربّه بر سینه های شان حمل میکردند.

حوا بر گپ زدن ماربّه چ حیرت نشان نمیدهد. در همه تواریخ قدیم، حیوانات گپ میزدند؛ به همین خاطر وقتی که پلپی و لقمان حیوانات را به گپ می آوردند هیچ کس به حیرت نمی افتید.

تمام این قضیه چنان فیزیکی و چنان بدون رمز و کنایه است، که روایت آن یک دلیل را که چرا ما را همیشه بر سینه خود میخزد، و چرا ما آن را در زیر پامیکنیم، و چرا همیشه سعی دارد تا ما را بگزد، اقامه میکند. عیناً چون در افسانه های قدیم دلایل برای تغییرات در بعضی حیوانات ارایه شده اند که چرا گاو که از اول سفید بود امروز سیاه است؛ چرا بوم از غارش تنها در شب میر آید؛ چرا اگر گ کشتن را خوش دارد، و غیره.

«من رنج و حاملگی شمارا زیاد خواهم کرد؛ در رنج اطفال خواهید زائید. شما در زیر دست مرد قرار خواهید داشت، و او بر شما حاکم خواهد بود.»

سوال در اینجاست، چرا از زیاد حاملگی باید یک سزا باشد؟ برعکس، بالخاصه در بین یهودان، این یک نعمت بزرگ بود. دردهای حاملگی مهم نیستند، به جز در زنهای نحیف. آنهای که بازایمان عادت کرده اند برایشان زائیدن آسان است، خصوصاً در اقلیمهای گرم. بعضی حیوانات از این پروسه طبیعت زیاد مشقت میبینند: حتی بعضی تحت زایمان می میرند. و در مورد برتری مرد بر زن یک چیز طبیعی است؛ این در نتیجه قوت جسمانی، حتی ذهنی است. اما وقتی که یک زن نسبت به مرد دارای دست و هم ذهن قویتر باشد، او در هر جای مرد تسلط دارد؛ پس این مرد است که زیر دست زن قرار داشته میباشد.

«خداوند برایشان لباسهای پوست ساخت.»

این عبارت ثابت میسازد که یهودان برخداوند جسمانی اعتقاد داشتند، چون که پیشه خیاطی رابه وی نسبت میداد. یک راهب به نام الیزرنوشت که خداوند برای آدم و حوا لباسی از پوست ماری که آنها را وسوسه کرده بود تیار کرد؛ و او رجن میگوید که این لباس یک گوشت نبود، یک جسم نو، که خداوند به انسان اعطا کرد.

«و خداوند گفت؛ هان! آدم مانند یکی از ما می گردد.»

عقل سلیم اندیشه را که یهودان در اول از چندین خداه ستایش میکردند رد کرده نمیتواند. وهم مشکل است تا معلوم نمود که مقصدشان از کلمه خداوند (الوهیم) چه بود. به عقیده بعضی مبصرین، عبارت «یکی از ما» دلالت بر تثلیث میکند. اما در سراسر کتاب مقدس با تثلیث کدام ارتباطی ندارد. تثلیث یک ترکیبی از چندین خداهان میباشد: یعنی یک خدا و عین خداسه تاباشد؛ و یهودان از یک خداوند در داخل سه شخص هیچ نشنیده بودند. مقصد از کلمات «مانند ما»، یا «چون یکی از ما»، امکان دارد که یهودان فرشتگان، الوهیم را میدانستند و این کتاب تازمانی که مردم اعتقاد بر خداهای ماتحت داشتند نوشته نشده بود.

«خداوند اورابه باغ عدن فرستاد تا زمین را بکارد.»

اما خداوند اورا در باغ عدن قرارداد تا باغ را کشت کند. اگر آدم، عوض یک باغبان، صرف یک کارگر شود، باین تغییر حالتش بسیار بدتر نمی‌شود. یک کارگر خوب سزاوار یک باغبان خوب است.

تمام این تاریخ، به طور عموماً از اندیشه‌ی که در هر عصر گذشته متداول بوده است و هنوز وجود دارد ناشی می‌شود، که ایام ماقبل نسبت به ایام مابعد بهتر و خوشحالت‌تر بودند. مردم همیشه از زمان حال شکایت و از زمان گذشته ستایش کرده اند. با تحمل رنجهای زندگی، آنها خوشی را در بیکاری تصور می‌کردند، و بی آن که فکر کنند که ناشادترین همه حالات آن است که یک انسان هیچ کار نکند. آنها مکرراً خود را بدبخت می‌دیدند و یک دوران ایدیل را تصور می‌کردند که در آن تمام دنیا خوش بود؛ به مثل آن است که اگر ما بگوئیم یک وقتی بود که در آن هیچ درختی پوسیده و از بین نمرفت، هیچ جانوری که ضعیف، مریض یا توسط جانور دیگر خورده شود وجود نداشت. از این رواندیشه عصر طلایی؛ درباره‌ی تخم سوراخ شده توسط اریمان؛ درباره‌ی مار که نسخه‌ی یک زندگی خوش و فنانا پذیرا از پالان خر که توسط انسان بر آن گذاشته شده بود دزدی کرد؛ درباره‌ی نزاع بین تیفون و اوسیریس، و بین اوفینوس و خداها؛ درباره‌ی صندوق معروف پاندورا؛ و درباره‌ی همه قصه‌های قدیم، که بعضی شان سرگرم کننده، ولی آموزنده نیستند. «خداوند در جلوی باغ عدن یک کروب (فرشته‌ی آسمانی به صورت بچه‌ی بالدار) را بایک شمشیر شعله‌ور گماشت، تا اگر داگر داز درخت زندگی مواظبت به عمل آورد.»

کلمه‌ی کروب به معنی نرگاواست. یک نرگا و مسلح با شمشیر شعله‌ور البته یک نمایش غریب در جلوی یک دروازه می‌باشد. اما بعداً یهودان فرشتگان را به شکل نرگا و ها و بازها نمایش دادند و با وجود که آنها از کشیدن هر نوع تصویر منع شده بودند. آنها از قرار معلوم این علامات گاوها و بازها را از مصریان گرفتند، طوری که در بسیاری چیزهای دیگر از آنها تقلید می‌کردند.

مصریان در اول گاورابه حیث علامت زراعت، وبازرابه حیث نشان بادهاحترام میکردند؛ اما آنها هرگز نرگاورابه یک محافظ مبدل نمیساختند.

«خدایان الوهیم، دیدند که دختران انسانان زیبا بودند، آنها یی که خواستند آنها رابه زنی گرفتند.»

این تصور، بازهم، شاید در تاریخ هر ملت یافت شود. هیچ ملتی، به استثنای چین وجود نداشته است، که در آن یک خداوند بآداشتن اولاد از زنان تعریف نشده باشد. این خداهای جسمانی مکرر برای دیدن قلمروهای خود در زمین پائین میشدند؛ آنها بآ دختران نژاد مادر تماس میشدند؛ اولاد این ارتباط بین خدایان ومخلوق فانی البته بر دیگر انسانان برتری میداشتند؛ بنابراین، کتاب خلقت مارا از این خدایان که بازنان مامیخواند و دیوهارابه بارمی آوردند باخبر میسازد.

«من یک توفان سیل بر زمین خواهم آورد.»

من صرف در اینجا از کتاب سینت آگستین، شهر خداوند، شماره ۸، که میگوید «نه تاریخ یونان نه لاتین درباره توفان بزرگ چیزی میدانند.» یادآوری میکنم. در حقیقت، در یونان به جز توفان دو کالین واوجیگس هرگز دیگر توفانی شناخته نشده بود. آنها در افسانه های جمع آوری شده توسط اووید، به حیث توفانهای جهانی محسوب میشوند، مادر آسپای شرقی به کلی ناشناخته اند.

«خداوند به نوح گفت، من باشما و با تخم ما بعد شما پیمانی خواهم بست، وباهمه جانداران.» خداوند یک پیمانی با جانوران می بندد! چه نوع یک پیمان؟ اما اگر او یک پیمانی با انسان می بندد، با جانور چرانبندد؟ این احساس دارد، و در احساس چون در بسیاری تفکری عبادت متافیزیکی یک چیز خدایی وجود دارد. بعلاوه، حیوانات بیشتر از آن که بسیاری انسانها فکر میکنند احساس درست میکنند. به موجب این پیمان سینت فرانسس از شهر اسیسی، مؤسس نظام سرافی (فرشتگان نه گانه) به ملخها و خرگوشهای صحرایی

گفت، «خواهر عزیزم ملخ، تو آوازت را بخوان؛ برادر عزیزم خرگوش، تو چریدنت کن.» اما شرایط پیمان چه بودند؟ که همه حیوانات یکی دیگر را بخورند؛ که آنها بر گوشت ماتغذیه کنند، و ما بر گوشت آنها؛ بعد از آن که آنها را خوریم، باید نژاد خود را با خشم از بین ببریم، و هم نوعان خود را بی رحمانه با دستان خود به قتل رسانیم. چنین یک پیمانی اگر وجود می داشت تنها با شیطان منعقد شده می توانست. شاید معنی عبارت فوق تنها این باشد که خداوند مساویانه مالک مطلق هر ذی روح است.

«ومن کمان خود را در ابرها خواهم گذاشت، و این یک نشانه از پیمان من خواهد بود.» میبینیم که مؤلف نمی گوید، من کمان خود را در ابرها گذاشته ام؛ او میگوید، من خواهم گذاشت؛ این صریحاً حاکی از آن است که همیشه یک رنگین کمان وجود داشت. این پدیده لزوماً به واسطه باران به وجود می آید؛ با وجود آن در اینجا چون یک چیز مافوق طبیعی نشان داده میشود، تا اعلان کند که زمین دیگر نباید زیر سیل شود.

«و دفرشته در شام به شهر سدوم رسیدند، و غیره.»

تمام تاریخ این دفرشته، که باشندگان شهر سدوم خواستند تا بی عفت کنند، شاید از خارق العاده ترین همه گزارشات قدیمی باشد. باید در نظر گرفت که تقریباً در تمام آسیایه موجودیت شیطانان نرینه که بازنها و شیطانان ماده که با مردها میخوانند عقیده داشتند (شیطان بازی دادن در خواب)؛ و علاوه تا که این دفرشته مخلوق کاملتر از انسانها بودند، و حتماً از انسانها مقبولتر و باعث تحریک شهوانی بیشتر در مردمان فاسد نسبت به اشخاص عادی میشدند.

در مورد لوط، که دودخترش را عوض فرشته هابه مردم سدوم پیش نهاد کرد؛ و زنش که به یک مجسمه نمک تبدیل شد، و درباره متباقی آن تاریخ، ما چه جرأت خواهیم کرد تا بگوییم؟

قصهٔ عربی قدیم کیراس و میرایک مشابتهی بازناکاری لوط بادخترانش دارد؛ و ماجرای فیلمن وزنش باسس (اساطیریونان قدیم) تاحدی بادو فرشتگان که به لوط وزنش ظاهرشند شباهت دارد. در مورد مجسمهٔ نمک، مانمیدانیم در کجاشباهت آن رایبایم؛ شاید در تاریخ اورفیوس وزنش اوریدیس؟

بعضی متقدین سعی کرده اند که همهٔ این عبارات باورنکردنی ننگ آور باید از کتابهای شرعی یا قانونی حذف گردند؛ اما قرار شنیدگی که آن متقدین به حیث مفسدین باید زننده سوزانده شوند؛ و اگر کسی باور نکند که مردم سدوم میخواستند دو فرشته رابی عفت سازند ناممکن تایک آدم خوب باشد. چنین است استدلال یک نوع از هیولاهاکه میخواهند بر روان ماسلط داشته باشند.

یک چند کشیش با حزم کلیسا خواستند تا همهٔ این قصه هارابه متلها و کنایه ها برگردانند. بعضی پاپهای بیشتر با حزم، سعی کرده اند تا از ترجمهٔ این کتابها به زبان عامیانه جلوگیری کنند، تا مبادا بعضی اشخاص رابه قضاوت آن چه که میپرستند قادر سازند.

مالبته در این نتیجه گیری موجه هستیم، آنهایی که این کتاب (خلقت) رابه کلی میداند باید آنها را که آن را نمیدانند تحمل کنند؛ زیرا اگر اخیر الذکر آن را نمیدانند، تقصیر خودشان نیست؛ از طرف دیگر، آنها را که از محتوای آن نمیدانند باید آنها را که هر چیز آن را میداند تحمل کنند.

آیا میتوان کتاب خلقت را با علم کنونی آشتی داد؟

«مطالعهٔ خداشناسی (تیاوژی)، طوری که در کلیساهای مسیحی وجود دارد، به معنی مطالعه راجع به هیچ؛ بنیادش هیچ؛ متکی بر هیچ؛ بدون منبع مؤثق؛ بدون مفروضات و اطلاعات؛

هیچ چیز اثبات کرده نمیتواند.» توماس پین (۱۷۳۷-۱۸۰۹) قهرمان انقلابی آمریکا، در کتابش (عصر عقل).

«یک دانش عمرواقعی زمین وسابقه فوسیل برای هر عقل متوازن این راناممکن میسازد تا بر حقیقت تحت الفظی یالغوی هریخش کتاب مقدس طوری که بنیاد گرایان معتقدانداورنماید. اگر برخی از کتاب مقدس به طور آشکار غلط باشد، چرامابقی آن باید خود بخود قبول شود؟» فرانسیس کریک (۱۹۱۶-۲۰۰۴)، برنده جایزه نوبل، بایوفزیکدان انگلیس، و کاشف ساختمان DNA.

قرار کتاب خلقت، خداوند زمین وآسمانهارا در سال ۴۰۰۴ ق.م خلق کرد، پس زمین نظربه شجره کتاب مقدس ۶۰۰۰ سال عمر دارد که هرگز باتیوری تکامل تدریجی که عمر زمین رابه (۵, ۴ بلیون سال) تخمین میزند آشتی پذیر نیست. به عقیده سینت اکیناس، هراختلاف بین علم و کتاب مقدس به خاطراشتباهات علم بوده به خاطر کتاب مقدس.

چند آیتی از سورة بقره (ماد گاو):

۶۴:۲- وقتی که موسی به مردمش گفت: «خداوند به شما امر میکند تا یک ماد گاو را قربانی کنید، آنها پاسخ دادند: «آیا شما باماشوخی میکنید؟» او در پاسخ گفت: «خدا نکند که من اینقدر احمق باشم!»

آنها گفتند: «از خدای تان بخواهید تا به ما بفهماند چه قسم ماد گاو باید باشد.» موسی در جواب گفت: «خداوند شما میگوید: نه یک ماد گاو پیرنه یک گوساله خورد باشد، بلکه میانه حال باشد.» پس، آن طور که به شما امر میشود انجام دهید. آنها گفتند: از خدای تان بخواهید، تا به ما بفهماند رنگش چه باید باشد.

موسی در جواب گفت: خداوند شما میگوید: رنگ مادگاو زرد باشد، یک زردتیز که به نظر بیننده خوش آیند باشد.

۷۰: ۲ - آنها گفتند: از خدای تان بخواهید، تا به ما بفهماند عیناً چه نوع مادگاو باید باشد؛ زیرا به ما همه مادگاوهای کسان معلوم میشوند. اگر خداوند بخواهد ما به درستی هدایت خواهیم شد.

موسی در پاسخ گفت: خداوند شما میگوید: یک مادگاو سالم باشد، توسط شخم زنی یا آبیاری زمین زله و خسته نشده باشد؛ یک مادگاو که از هر عیب عاری باشد. آنها گفتند: حال شما همه چیز را به ما گفته اید. و آنها یک مادگاو را، که قریب بود رد کنند بچ کردند.

سوره مورچگان:

۷۲: ۱ - مادانش را بر داد و سلیمان ارزانی داشتیم. هر دو گفتند: ستایش مرخدایی را که ما را از بسیاری بندگان معتقدش برتر ساخته است.

سلیمان جانشین داود شد. او گفت: بدانید، مردم من، که به مازبان مرغان یاد داده شده همه چیزهای خوب به ما ارزانی شدند. به یقین که این یگانه امتیاز می باشد.

قوه های انس و جن و مرغانش به حضور سلیمان فرا خوانده شدند، و در صفوف جنگ آراسته شدند. وقتی که آنها به وادی مورچگان آمدند، یک مورچه گفت: ها، به مساکن تان بروید، مبادا که سلیمان و لشکریانش غیر عمدی شمار ازیر پا کنند.

او بر حرفهایش لبخند زد، و گفت: خدایا، به من الهام کن تا بخاطر امتیازات که بر من و بر والدینم ارزانی داشته اید شکر گذاری کنم، و تا کارهای نیک که موجب خوشنودی تان شود انجام دهم. از روی لطف مرا در زمره بندگان راستین خود بپذیرید.

۲۷: ۲۰ - او پرندگان را معاينه كرد و گفت: مرغ هدهد كجاست؟ من اورا اينجائى بينم. اگر عذر خوبى برايم ارائه ندهد، من اورا جزاى سنگين خواهم داد يا حتى خواهم كشت. پرندۀ، كه از آمدنش بسيار دير نشده بود، گفت: من الان چيزى رايده ام كه شما هيچ نميدانيد. من از شيبا (سبا) با خبرهاى راستين به شمامى آيم، جايى كه يك زن بر مردم حكمروايى ميكند. اوداراي هر شايستگى است و يك تخت شكوهمند دارد. اما او و مردمش بعوض خداوند آفتاب را پرستش ميكنند. آنها را شيطان فريفته و از راه راست منحرف ساخته است، پس ايشان به پرستش خداوند رهنمايى شده نمى توانند، ذاتى كه همه آن چه كه در آسمانها و زمين پوشيده است آشكار مي سازد و مي داند كه شما چه را پنهان و چه را آشكار ميكنيد. خداوند؛ خداوندى وجود ندارد به جز خودش، خداوند تخت شكوهمند. او پاسخ داد: ما زود در خواهم يافت اگر چيزى كه شما ميگويد راست يا غلط است. برواين پيام مراه آنها تسليم كنيد. بعده يك سوم منتظر جواب آنها باشيد.

اين است يك چند نمونه از كلام خداوند قادروداناي مطلق، خالق جهان بيكران، كه از يك بليون مسلمانان جهان اگر يك اقليت كوچك آن را شعورى دانسته اند اما اكثريت مطلق بى آن كه به معنى آن پى برند به حيث كلام مقدس خداوند پذيرفته اند، به تون و آهنگ آن گوش فراده و سرشور ميدهند. حتى بعضيها آن را به طور ميخانيكى حرف به حرف حفظ كرده اند. ورنه به سخنان عادى چون قصۀ مادگاو و مورچگان كسى سرشور نخواهند داد.

كتب مقدس آسمانى همه داراي عين قصه ها و اساطير اند كه ريشه هاى ادوار بسيار قديم تاريخى دارند و در طول هزاران سال تكامل نموده اند. در عصر امروزي پيروان اين كتابهاى مقدس به سه اديان عمده يهوديت، مسيحيت و اسلام جدا شده اند، كه هر کدام آنها را انبويه به شعبات مختلف و متخاصم در برابر همديگر قرار گرفته اند. هر کدام آنها خود را مؤمنين

برحق و دیگران را گمراهان مطلق مینامند. بالخاصه آنهایی را که این افسانه هارامولود ذهنیت انسانهای بدوی به حیث اوهام محض ضد عقل می دانند، به نظریسدینان وملحدان واجب القتل می بینند.

این ذات قادرودانای کل که ناظر دعوای بندگان بر سر کلامش میباشد، و گذاشته است تایک دیگر راه نام وی سرزندوبه آتش کشند، آیا خود باعث شرارت بزرگ نشده است؟ او که نمیتواند یا نمیخواهد تا این شرادر بین مخلوقات برگزیده اش خاموش کند، پس در هر دو صورت آیا مخالف صفات خیر خواهانه که اوتعالی در کتب مقدس به خود داده است نمیشاید؟ آیا اندیشه خداوند با چنین اوصاف و کلام متناقض، زاده ذهن یا تصور واهی خود انسان نیست؟ آیا به نزدیک ذات قادرودانای مطلق - اگر وجود میداشت - نسبت دادن چنین اوهام به حیث کلامش یک جرم گستاخانه نمی بود؟ بهتر است تا این کتابهای مقدس را در عصر عقل ودانش امروزی به حیث طرز تفکر مراحل ابتدایی تکاملی انسانها در جمله آثار باستانی مورد مطالعه قرار دهیم. حماقت انسان که اندازه ندارد.

پایان سخن

ولتیر قرن هژده که یک روشنفکر خداشناس غیر مذهبی بود، در قاموس فلسفی اش بر ریشه های تاریخی اوهام واساطیر که اساس ادیان عمده جهان را تشکیل میدهند با طنز خاصی روشنی می اندازد. اوهام واساطیری که به مرور زمان به حیث حقایق انکارناپذیر و جزء عقاید مقدس مذهبی در آمدند و به خاطر آنها انسانها میکشند و کشته میشوند. با انتخاب و ترجمه یک تعداد عناوین از قاموس فلسفی ولتیر امید میرود تا در مطلب کلی این کتاب (اوهام واساطیر) ممد مناسب قرار گیرند.

منظور از ترتیب و تنظیم این اثرارایه معلوماتی است تادرباره عقایدی که زاده جهل وادواربدویت اندوبرروابط انسانی ماسایه افکنده اند، وبالاخره به حیث یکی ازعلل خشونت‌های امروزی درسیاست‌های جهانی دول بالخاصه آمریکاتبارزمیکند، آگاهی حاصل کنیم. اوهام پرستی یک بیماری ساری ذهنیست که بخش عمده نفوس جهان رامصاب نموده است. شایدمغز انسان به گرفتن همچویک بیماری ذهن که توام با زودباوری، تعصب، نفرت، عدم تحمل ودرصورت افراط خشم ودیوانگیست بیشترمساعداباشد. بالخاصه اثرات آن درسن کودکی عمیق ودایمی اند.

پیشرفت علم وتکنالوژی قرن بیست وبیست ویک وسایل بهتری چون رادیو، تلویژن، وکمپیوتررابرای نشروپخش اوهام دردسترس مبلغین سازمان‌های مذهبی سیاسی قرارداده است. لهادآمریکای قرن بیست ویک به مقایسه عصرولتیروبنیان گذاران روشنفکرقرن هژده این کشوربالکثرت قاطع مذهبی، منتظرآمدن مسیح وروزقیامت اند. جهان سوم بالخاصه جهان اسلام که ذهنیت مذهبی قرون وسطی هنوزدرآن حاکم است، آزادی عقیده وفکررا به حیث کفر به سزای مرگ میکند، حتی آزادفکران اسلامی درجهان آزادمصون بوده نمیتوانند. توده های عوام جاهل واحق درجوش وخروش جهادبه حیث آله دست طبقه حاکم مذهبی وسیاسی میکشندوکشته میشوند. جنون جهادقرن بیست وبیست ویک باداشتن شوروشوق حوریهای بهشت ودسترسی به وسایل کشتاردسته جمعی ازهرزمان دیگرجهان را به خطرنابودی مواجه ساخته است. مداوای چنین یک بیماری مربوط به آگاهی انسان ازساده لوحی خودش وپی بردن به عقایدواهی اش میباشد. که دراین موردقاموس فلسفی ولتیریک تصویرعمومی ازریشه وبنیادتاریخی اساطیرچون آدم، ابراهیم، روح، فرشته، مسیحیت، ختنه، تعصب، دوزخ، انجیل، طوفان نوح، موسی، معجزات، تحمل، کتاب خلقت، تقوا، وغیره به مالارایه میدارد. انقلاب آینده انسانی عبارت ازآزادی ذهن ازقیداوهم وتعصبات خواهدبود، که میتوان رنسانس

و تنور دوش نامید. جهان آزاد از او هام و خرافات یک جهان صلح آمیز نه تنها برای نوع بشر بلکه برای سایر انواع باشندگان کره خاکی این خانه مشترک ما خواهد بود. جهانی که انسانها برای حل معضلات عینی شان به استعداد های عقلانی خود متوسل شوند نه به او هام. ----- نگارنده

اگر خداوند نباشد، آیا هر چیز جایز است؟ (الیزابت اندرسن)

درانستیتوت برای موزیم ریسرچ خلقت در سانتی، کالیفرنیا، تماشاگران گشت شان را بادیدن یک لوحه آغاز میکنند که در آن نوشته شده «درخت تکامل گرایی، فقط میوه فاسدمیده» (آیت ۷: ۱۸ انجیل متی). «درخت شریر» تکامل تدریجی یک استعاره حاضر و آماده در بین طرفداران حقیقت لغوی قصه خلقت در کتاب مقدس می باشد. تیوری تکامل تدریجی بنابر تعبیّرات مختلف، به حیث عامل عمده که به سقط جنین، خودکشی، هم جنس بازی، فرهنگ مخدرات، الکحول، کتابهای کثیف، تعلیم جنسی، جرایم، تنظیم حکومتی، تورم، نژادپرستی، نازیسم، کمونیسم، تروریسم، سوشالیسم، نسبیّت گرایی اخلاقی، دهریت، طرفداری تساوی زنان، و انسان گرایی در جمله دیگر پدیده ها شریمر منجر میشوند. ریشه های درخت شریر در خاک «بی اعتقادی» میروید، که با «گناه» پرورش میابد. اساس تنه آن «ناخدایی»، یعنی الحاد یا خداشناسی را نشان میدهد. درخت شریره طور واضح دو تصویر یا اندیشه مهم را ابراز میدارد. اول، اعتراض دینی بنیادی در برابر تیوری تکامل تدریجی علمی نیست بلکه اخلاقی می باشد. بانظریه تکامل تدریجی به خاطری که منجر به بد اخلاقی گسترده شخصی و سیاسی میشود باید مخالفت کرده شود. دوم، علت اساسی این بد اخلاقی الحاد است. نظریه تکاملی به خاطر انکارش از وجود خداوند میوه فاسد را به بار می آورد.

بسیاری اشکال خداشناسی امروز با واقعیت نظریه تکامل تدریجی سازش میکنند. اما اندیشه درخت شریرهنوز یک اعتراض بنیادی را در برابر الحاد دقیقاً ترسیم میکند. اعتراض مردم معدوم مذهبی در برابر الحاد به خاطر نیست که فکر میکنند شواهد برای وجود خداوند برای هر استفسار کننده معقول اجباری اند. بسیاری دینداران شواهد برای وجود خداوند را بایک روحیه بازجوئی عقلانی مورد رسیدگی قرار نداده اند- یعنی در برابر شواهد علیه دین شان آزادانه فکر نکرده اند. اما، به عقیده من اعتراض مردم در برابر الحاد به خاطر نیست که آنها فکر میکنند که اخلاق بدون خداوند ناممکن است. به قول معروف دوستایفسکی، «اگر خداوند مرده است، پس هر چیز مجاز است.» یا، به قول کمتر مشهور سناتور جولیبرمن، ما نباید فرض کنیم «که اخلاق بدون دین حفظ شده میتواند.»

چرا فکر نمود که دین برای اخلاق ضروری است؟ شاید فکر شود که مردم فرق بین نیک و بد را اگر خداوند به آنها آشکار نمیساخت کرده نمیتوانستند. اما این درست بوده نمیتواند. هر جامعه، خواه برخداشناسی بنیافته میبود یا نه، اصول بنیادی اخلاق را بدون رعایت و آئین دینی که در احکام ده گانه وضع شده اند تصدیق کرده است. هر جامعه باثبات، قتل، دزدی، و شاهی غلط را مجازات میکند؛ به اطفال می آموزد تا والدین خود را احترام کنند؛ و حسد بردن به دارایی همسایه را محکوم میکند، اقلأً و تئیکه چنین حسادت باعث برخوردناشایسته با همسایگان گردد. مردم این قوانین را بسیار قبل از ادیان وحدانیت میدانستند. این واقعیت حاکی از آن است که دانش اخلاقی نه از وحی یا الهام بلکه از تجارب همزیستی مردم ناشی میشود، آنها یاد گرفته اند که باید روش خودشان را در پرتو مطالبات و تقاضاهای دیگران وفق دهند.

پس، اندیشه که دین برای اخلاق ضروری است شاید به این معنی باشد که مردم پروای فرق بین نیک و بد را نمیداشتند اگر خداوند وعده رستگاری برای سلوک خوب و تهدید مجازات برای سلوک بد را نمیداد. بر طبق این نظر، مردم باید توسط پادشاه

خداوند به سلوک اخلاقی تحریک شوند. اما این هم راست بوده نمیتواند. مردم دارای انگیزه های زیاداند، چون محبت، یک حس عزت نفس، و احترام به دیگران، که سلوک اخلاقی را برمی انگیزانند. جوامع مشرک یا خدانشناس نسبت به جوامع خدانشناس به طور قابل توجه بیشتر بد اخلاق نبوده اند. در هر صورت، بسیاری اصول و تعلیمات خدانشناسی از تیوری تصویب یا مکافات و مجازات خداوند به حیث انگیزه اخلاقی انکار میکنند. یهودیت بردوزخ اندک تأکید میکند. امروز مسیحیت دارای دو عقاید رستگاری رقیب عمده میباشد. یکی میگوید عقیده که حضرت عیسی نجات دهنده است برای رستگاری یک چیز لازمی میباشد. دیگری میگوید که رستگاری یک هدیه رایگان خداوند است که توسط کردار یا عقیده یک شخص حاصل شده نمیتواند. هر دو عقاید با یکبار بردن جنت و دوزخ به حیث انگیزه های اخلاقی متناقض اند.

یک تعبیر بهتر ادعای که دین برای اخلاق لازمی است این است که «یک فرق بین کردار خوب و بد وجود نمیداشت اگر خداوند آن را چنین نمیساخت.» هیچ چیز از نظر اخلاقی لازم یا ممنوع نمی بود، پس هر چیز مجاز میبود. ولیم لین کریگ، یکی از طرفداران معروف مسیحیت، این نظر را رایج میدارد. قوانین اخلاقی را بر حسب مرجع یا صلاحیت در نظر گرفت. فرضاً یک شخص یا یک گروه یک قانون اخلاقی را پیشنهاد کند- مثلاً علیه قتل. آیا چه چیزی به این قانون بر آنهایی که به آن موافق نیستند صلاحیت میداد؟ کریگ استدلال میکند که، «در فقدان خداوند، هیچ چیز این صلاحیت را نمیداد. بدون خداوند، مناقشات اخلاقی به مناقشات محض بر سر برتریهای ذهنی تقلیل میابند. جواب راست یا غلط وجود نمیداشته باشد. چون هیچ فرد بر دیگری صلاحیت یا قدرت ذاتی ندارد، هر کدام بر حسب میل خود آزادانه عمل میکرد. برای کسب قوانین اخلاقی با صلاحیت، ما به یک فرمانده با صلاحیت ضرورت داریم. تنها خداوند این نقش را ایفا میکند. پس،

قواعد اخلاقی صلاحیت و ظرفیت شان را برای مکلف ساختن ما، از حقیقتی که آنها را خداوند امر میکند میگیرد.

سفسطیه‌بیه شما خواهند گفت که این استدلال اخلاق گرایی علیه الحاد غیر منطقی است. آنها میگویند که وجود خداوند کاملاً وابسته بر شواهد واقعی است، نه بر اشارات ضمنی اخلاقی وجود خداوند. به آنها باور نکنید. مافوق اخلاقی اساسی را با اطمینان کامل میدانیم - یعنی که ارتکاب قتل، غارت، تجاوز جنسی، شکنجه دادن، مجازات بیرحمانه مردم به خاطر گناه دیگران یا به خاطر اشتباه معصومانۀ شان، قتل عام و پاکسازی نژادی و قومی غلط است. اگر شما یک رشته استدلال‌ها را دریابید که از آن مجاز بودن همه یا حتی صرف همین چیزها استنتاج گردد، این یک دلیل خوب است تا شما آن را رد کنید. این را «استدلال اخلاقی» نامید. پس، اگر به راستی الحاد حاوی این باشد که همه چیز مجاز است، یک دلیل قوی است تا آن را رد نمود.»

در حالی که من شکل عمومی استدلال اخلاقی را قبول دارم، فکر میکنم این بیشتر به خداشناسی نسبت به الحاد تطبیق میشود. این اعتراض چون فلسفه چنان قدیمی است. افلاطون، نخستین فیلسوف سیستماتیک، در قرن پنجم قبل میلاد آن را علیه نظریات امریاحکم خداوندی درباره اخلاق به عمل آورد. او اخلاق گرایان پیرو حکم خداوند پرسید: آیا اعمال به خاطر نیک اند که آنها را خداوند امر میکند، یا آیا به خاطر نیک اند که آنها نیک انجام آنها میکنند؟ اگر دلیل اخیرالذکر راست باشد، پس اعمال نیک مستقل از امر خداوند نیک اند، و به خداوند ضرورت ندارد تا بر صلاحیت اخلاقی صحه گذارد. اما اگر اول الذکر راست باشد، پس خداوند هر عمل را صرف با اراده خود نیک ساخته میتواندست یا مبره انجام آن میکرد. این ثابت میسازد که، اگر صلاحیت اخلاقی به اراده خداوند منوط باشد، پس، اصولاً، هر چیز مجاز است.

این استدلال علیه خداشناسی، از لحاظ یک اندیشه صرفاً فلسفی، قاطع نیست. خداشناسان در پاسخ میگویند که چون خداوند لزوماً خوب است، او هرگز هیچ کاری را که از نظر اخلاقی سزوار سرزنش خودش باشد انجام نمیدهد، نه به ما، بلکه به اعمال شنیع را انجام دهیم. استدلالیست که به مدرک و انمود شده برله خداشناسی خوبتر به کاربرده میشود. باید بگوییم که اگر ما مدرک برله خداشناسی را جدی بگیریم، ما خود را به پیشنهادی که بسیاری اعمال شنیع مجازانده متعهد خواهیم یافت. چون ما میدانیم که این اعمال از لحاظ اخلاقی مجاز نیستند، پس ما باید مدرک برله خداشناسی را شک کنیم.

چون که «خداشناسی» یک اندیشه تقریباً بزرگ است، و مدارک برای پشتیبانی یک یا شکل دیگر آن مختلف اند. پس باید درباره خداشناسی و مدارک برله آن بسیار بگوییم. از «خداشناسی» منظورم اعتقاد به خداوند کتاب مقدس یا آسمانی است. یعنی خداوند تورات یا عهد قدیم و انجیل یا عهد جدید و قرآن - یا خداوند یهودیت، مسیحیت و اسلام. همچنین خداوند هر دین دیگری که یک یا بیشترین کتب را به حیث کلام خداوند قبول دارد، چون کلیسای مورمون، کلیسای وحدت، و جوهاویتنیس (شاهدان یهوه). خداوند، طوری که در کتاب آسمانی و انمود شده است، برای بشریت برنامه هادارد و برای تحقق دادن آنها در تاریخ مداخله میکند. خداوند با انسان رابطه اخلاقی دارد و به انسانها میگوید تا چطور زندگی کنند. من خداشناسی به مفهوم کتاب آسمانی را به دو طریق مورد بررسی قرار میدهم. اول، استدلال من عاجلاً شرک یا پرستش خدایان متعدد یا بت پرستی، طوری که در ادیان زیوس و بال (خداوند آفتاب فنیقیها)، هندوئیسم، و یکایافت میشود مورد بحث قرار نمیدهد. دوم، استدلال من عاجلاً درباره خداپرستی غیر مذهبی یا دیزم نیست، یعنی اندیشه فلسفی که خداوند به حیث یک علت اولی جهان، که قوانین طبیعت را وضع نمود و بعد آنها را گذاشت تا چون ساعت کوک شده کار کنند، در برابر سرنوشت مردم که تابع آن قوانین اند بی تفاوت باشد.

پس، دلیل یامدرک برله خدانشناسی چیست؟ کتاب مقدس است، بعلاوه هرمدرک تاریخی یامعاصر همان قسمی که در کتاب مقدس ارایه شده است: چون گواهیها دربارهٔ معجزات، الهام یاحی در رؤیاها، یارویارویی مستقیم با خداوند: چون تجارب حضور خداوند، وپیشگوییهای که در معرض آزمایش قرار گرفته اند. چیزهای که به نام «مدرک خارق العاده» یاد میشوند. استدلالات دیگر برای وجود خداوند مایهٔ تسلیت به خدانشناسان است. استدلالات کاملاً نظری، چون لزوم یک علت اولی جهان، اغلباً بدینم یا خداپرستی غیر کتابی راتایید کرده میتواند. آنها نشان نمیدهند که خداوند مورد سوال پروای انسانان یا کدام معنی اخلاقی داشته باشد. من عین چیز را در مورد یک طرح باهوش در تکامل تدریجی زندگی خواهم گفت. فرض کنیم، خلاف شواهد علمی، که زندگی محصول طرح است. پس شیوع غارتگری، زندگی طفیلی، بیماری، و اعضای انسانی ناقص قوانظری را که طراح در برابر مایی تفاوت است تأیید میکند.

پس، دلیل اساسی برله خدانشناسی کتاب مقدس است. چطور اگر ما کتاب مقدس را به حیث عرضه کنندهٔ دلیل یک خداوندی قبول کنیم که دارای کرکتر اخلاقیست و برای انسانها برنامه دارد، در تاریخ مداخله میکند و برای مامیگوید تا چطور زندگی کنیم؟ ماباید چه نتیجه گیریم از کتاب مقدس دربارهٔ کرکتر اخلاقی خداوند و دربارهٔ چگونگی سلوک خود استنباط کنیم؟ اول با موضوع گیری بنیادگرا آغاز میکنم، کسی که کتاب مقدس را با منتهای جدیت، به حیث منبع خطاناپذیر دانش دربارهٔ خداوند و اخلاق قبول میکند. اگر ما خطاناپذیری انجیل را قبول کنیم، ماباید استنتاج کنیم آنچه را که ما اخلاقاً بسیار شیرین میدانیم در حقیقت از نظر اخلاقی مجاز و حتی لازم است.

اول کرکتر اخلاقی خداوند را طوری که در کتب مقدس تورات و انجیل آشکار شده در نظر گیرید. او معمولاً مردم را به خاطر گناهان دیگران مجازات میکند. او همه مادران را با محکوم ساختن شان به خاطر گناه حوا، به زایمان دردناک مجازات میکند. او همه

انسانهارا با محکوم ساختن شان به خاطر گناه آدم به کارشاقه مجازات میکند (کتاب خلقت ۳: ۱۶-۱۸). اواز خلقتش نادم میشود، و در یک حالت خشم، توسط توفان مرتکب قتل عام و قتل موجودات در روی زمین میشود (خلقت ۶: ۷). اودل فرعون را علیه آزاد ساختن اسرائیلیان سخت ساخت (کتاب خروج ۷: ۳)، تاکه فرصتی را برای آوردن بلاها بالای مصریان مهیا سازد، آنهایی که به حیث اتباع بیچاره یک مستبد در تصمیم فرعون سهم نداشتند. او همه پسران نخست زاده رامیکشد، حتی کنیزانی که هیچ سهمی درستم کردن بر اسرائیلیان را نداشتند (خروج ۱۱: ۵). او اولاد، نواسه ها و نواسه های نواسه های آنهایی که هر خداوند دیگر را پرستش میکنند جز امیدهد (خروج ۲۰: ۳-۵). او بالای اسرائیلیان طاعون نازل کرد، بیست و چهار هزار آنهارا هلاک ساخت، به خاطری که بعضی شان بامید یانیتهای بال پرستان (یک قبیله بادیه نشین قدیم عرب) عمل جنسی انجام داده بودند (نمبر ۲۵: ۱-۹). او بر قوم داوود به خاطر کشتار مردم جیبیون (یک شهر در فلسطین) توسط ساول (اولین شاه اسرائیل) سه سال قحطی نازل کرد. او به داود امر میکند تا از مردمش یک سرشماری بگیرد، بعد بر اسرائیلیان یک طاعون میفرستد، هفتاد هزار آنهارا میکشد، به خاطر گناه آمارگیری داود (۲ سام. ۲۴: ۱، ۱۰، ۱۵). او دو خرس را از جنگل میفرستد تا چهل و دو طفل را پاره و تکه تکه کنند، به خاطری که آنها لیشانی رایک طاس کله نامیدند (۲ شاهان ۲: ۲۳-۲۴). او ساماریان را سرزنش میکند، به آنها میگوید که «اطفال شان به شدت به زمین زده، زنان حامله شان دریده خواهند شد» (هوشع نبی ۱۳: ۱۶). این صرف یک نمونه از شرارتهای میباشد که در کتب مقدس تورات ذکر شده اند.

آیاهمه این بیرحمی و ستم بر این اساس که خداوند آنچه انسانها بناید انجام دهند انجام داده میتواند بخشوده شده میتواند؟ پس، ببینید که خداوند انسانها را به انجام چه اعمال امر میکند. او به ما امر میکند که زنا کاران را عدم کنید (لاوی ۲۰: ۱۰)، لواطت کاران، و کسانی را که

در روز شنبه کار می‌کنند. اوبه ما امر می‌کند تا مردم خون خوار را تبعید کنیم، آنهایی که بیماری‌های جلدی دارند، و آنهایی که با زنان شان در حال حیض جماع کنند (لاوی ۲۰: ۱۸). کفر گویان باید سنگسار شوند، و فاحشه‌های که پدران شان کشیش‌ها و باید به آتش کشیده شوند (لاوی ۲۱: ۹). این فقط مشت نمونه خروار است. خداوند به کرات اسرائیلیان را دستور می‌دهد تا مرتکب قتل عام نژادی و قومی علیه چندین شهرها و قبایل شوند: شهر حورمه، سرزمین باشان، سرزمین حشبون، کنعانیه‌ها، حیتیه‌ها، حیوئیه‌ها، پرزیه‌ها، گیرگاشیه‌ها، اموریه‌ها، و جیبوسیه‌ها (یوشع ۱: ۱۲). اوبه آنها امر می‌کند تا به قربانیان خود هیچ رحم نکنند، تا هر چیز که نفس میکشد زنده نمانند. برای این که از نابودی کامل آنها متیقن شود، او اراده آزاد قربانیان را با ساختن دل‌های شان عقیم می‌سازد تا که ایشان برای صلح التماس نکنند. این قتل‌های عام، البته، به طور عمده در بدل دزدی سرزمین و متباقی اموال شان می‌باشند. اوبه یازده قبیله اسرائیل می‌گوید تا قبیله دوازدهم، بنجامین‌ها را نابود سازد، بخاطری که یک چندن آن‌ها یک صیغه لاوی را بی سیرت و کشته بودند. در نتیجه حمام خون چهل هزار اسرائیلیان و بیست و پنج هزار و یکصد بنجامین‌ها حیات خود را از دست دادند (قضا ۲۰: ۲۱، ۲۵، ۳۵). او در کشتن نیم میلیون اسرائیلیان به ابیجاه (شاه جوده) کمک می‌کند، و به آسار کشتن یک میلیون کوشیان کمک می‌کند، تا سربازانش بتواند همه دارائی شان را به غنیمت گیرند (تورات ۱۴: ۸-۱۳).

همچنان کتاب مقدس به آنچه اجازه می‌دهد. غلامی جایز است (لاوی ۲۵: ۴۴-۴۶). پدران می‌توانند دختران شان را به غلامی بفروشند. غلامان را می‌توان لت و کوب نمود، به شرطی که بعداً برای دوروز زنده بمانند. اسیران زنانه در یک جنگ خارجی می‌توانند مورد تجاوز جنسی قرار گیرند یا به زنی گرفته شوند. اطفال نافرمان باید با چوب‌ها زده شوند. در کتاب عهد قدیم یا تورات، مردان می‌توانند هر چند زن‌ها و کنیزان که بخواهند به ازدواج گیرند چون زناکاری مردان تنها شامل جماع با زن شوهردار یا با کدام کس

دیگرمیباشد. اسیران جنگی رامیتوان ازیک صخره به پائین پرتاب نمود. اطفال رامیتوان به خداونددربدل کمکش درجنگ قربانی نمود، یازوی خواست تایک قحطی یاخشکسالی رابرطرف سازد.

مدافعین مسیحی خواهندگفت که بسیاری ازاین تخالفات درکتب عهدقدیم یاتورات واقع شده اند. آیاخداوندتورات یک خداوندسختگیروخشمگین نیست، درحالی که عیسی کتب عهدجدیدیانجیل کاملاً شفیق ومهربان است؟ پس، مابایدکیفیت یاشایستگی محبتی را که حضرت عیسی به انسانهاوعده میدهدبینیم. این تنهاپوهه یاخداوندتورات نیست که حسوداست. عیسی به مامیگویدرسالت او این است تااعضای فامیل رازیکدیگرمتمنفرسازم، تا که آنهاورازخانواده خودبیشتردوست بدارند(انجیل متی ۱۰: ۳۵-۳۷). اووعده رستگاری رابه کسانی میدهد که زنهاواطفال خودرابه خاطر وی ترک کنند. میردانش بایدوالدین، برادران وخوهران، زنان واطفال خودرانفرت کنند. عصاچوب برای اطفالی که والدین خودراناسزایمیکویند کافی نیست، آنها بایدکشته شوند(متی ۱۵: ۴-۷). اینها «ارزشهای فامیلی» عیسی اند. پیتروپال براین ارزشهای فامیلی حاکمیت مستبدانه شوهران برزنهای خاموش شده شان علاوه نمودند، که بایدشوهران خودراجون خداوند اطاعت کنند.

برای این که متیقن بود، قتل عام، آفتهای آسمانی، وعذاب درایام شرح وقایع توسط کتب عهدجدیدیانجیل واقع نمیشوند. بلکه آنها در آنجائپیش گویی میشوند، طوری که آنها مکرراً درکتب عهدقدیم یاتورات پیش گویی میشوند(به طورمثال، دراشعیا، ارمیا، حزقیل، میخا، وزیفینا). درظهوردوم، هرشهر که عیسی راقبول نکنند نابودخواهدشد، وحتى مردم بیشتراز آن که خداوندشهرسدوم وگوموره رانا بود کرد عذاب خواهند کشید(متی ۱۰: ۱۴-۱۵). خداوند زمین راجون درزمان نوح غرق توفان خواهد کرد. یاشاید درعوض وی زمین رابه آتش خواهد کشید، تاکافران رانا بود سازد. اما خداوند قبل ازفرستادن مرگ

ودوزخ یک چهارم باشندگان زمین را» به واسطه شمشیر، قحطی و طاعون، و به واسطه جناوران وحشی» به قتل خواهند رسانید (الهام ۶: ۸). از قرار معلوم، این کافی نیست تا مردم یکبار کشته شوند؛ باید که آنها بیش از یکبار کشته شوند تا ریاذیات کشتار دسته جمعی انجیل ارضا گردد. زیرا به مانیز گفته میشود که یک فرشته یک سوم بخش زمین را آتش خواهد زد (۸: ۷)، فرشته دیگر سوم بخش آبش را مسموم خواهد کرد، چهار فرشته یک سوم دیگر بشریت را توسط آفات آتش، دود، و سلفر خواهند کشت، دوشاهدان خداوند آفات روی زمین را هر قدر بخواهند بازدید خواهند کرد، و مرگهای دسته جمعی توسط زمین لرزه ها و سنگباران خواهند بود. مرگ برای کافران به قدر کافی زشت نیست؛ آنها باید اول شکنجه شوند. ملخها آنها را چون گزدهمیانیش خواهند زد تا که آنها بخواهند بمیرند، ولی از مردن شان تاتسکین یابند انکار خواهد شد. هفت فرشته هفت کاسه قهر خداوند را خواهند ریخت، چون زخمهای دردناک، بحر ها و جویبارهای خون، سوختن تنها از شعله های آفتاب، تاریکی و گزیدن زبان (۱۶: ۲-۱۰).

این چیز است که برای مردم مادامی که در زمین بود و پاش دارند در انتظار میباشد. سرزنش ابدی در انتظار بسیاری مردم در هنگام مرگ شان میباشد. آنها در یک کوره آتشین پرتاب خواهند شد (متی ۱۳: ۴۲، ۲۵: ۴۱)، یک آتش خاموش نشدنی. به خاطر چه؟ انجیل در این مورد نامتناقض نیست. پال تعلیمات سرنوشت یا تقدیر را وعظ میکند، که مطابق آن رستگاری به حیث عطیه دلخواه خداوند تضمین میشود، با هیچ انتخاب انسانها تغییر نمیخورد. این میرساند که متبای بنابر ذوق و میل خداوند در عذابهای ابدی دوزخ انداخته میشوند. بعضی اوقات رستگاری به آنهایی وعده میشود که فامیلهای خود را به خاطر عیسی ترک کنند (متی ۱۹: ۲۷-۳۰ ...). این رستگاری را بریک بیتفاوتی انزجار کننده به اعضای فامیل مشروط میسازد. اغلب اوقات، انجیلهای هم نظر (متی، مارک و لوقا) رستگاری را بر اساس کارهای خوب وعده میدهند، خصوصاً نیکوکاری

و کمک به غریبان. این اقل‌اشکل عدالت دارد، چون مبنی بر ملاحظات شایستگی می‌باشد. ولی اندازه‌این مکافات و مجازات با اعمال مردم درزندگی شان به طور فاحش بی تناسب است. گناهان محدود و مجازات ابدی را موجه ساخته نمیتواند. بعد از اصلاح کلیسای روم، تفکر مسیحی متمایل به طرفداری تقدیر یا توجیه توسط عقیدت بوده است. به نظر اخیر الذکر، نجات یافته گان همه و صرف آنهایی اند که اعتقاد دارند که عیسی نجات دهنده شان می‌باشد. هر کس دیگر ملعون و دوزخی است. این نظر انجیل جان (یحیی) است. ادامه می‌دهد که کودکان و هر کسی که هرگز فرصت آن را نیافته اند تا درباره عیسی بشنوند ملعون اند، ولو که تقصیر خودشان نیست. بر علاوه، واضح نیست که حتی آنهایی که راجع به عیسی میشوند یک فرصت نسبتاً خوب برای ارزیابی کردن شایستگیهای قصه هادرباره وی داشته باشند. خداوند نه تنها اراده آزاد ما را قمیم می‌سازد تا مجازات خسترنسبت به مجازاتی که اگر ما اراده آزاد برای انتخاب کردن می‌داشتیم بدهد، وی همچنان کله های ما را مغشوش می‌سازد. او به مردم «او هام نیرومند» می‌فرستد، لذا آنها آنچه برای رستگاری ضرور است باور نخواهند کرد، تا متیقن شوند که آنها محکوم هستند. اعتقاد خودش شاید یک عطیه خداوند باشد تا اینکه یک محصول ارزیابی منطقی تحت کنترل مامیو دوه خاطر آن مامسئول شناخته شده میتوانستیم. اگر چنین است، پس توجیه توسط اعتقاد به هوس یا میل اختیاری خداوند تقلیل می یابد، طوری که پال اعدامی کرد. این اقل باید تصدیق شود که شواهد ارایه شده به طرفداری مسیحیت به هیچ وجه کافی نیست تا اعتقاد به آن را عقلاً موجه سازد. با قبول این حقیقت، آنهایی که اعتقاد دارند بی تقصیر اند و نمیتوان عادلانه مجازات شوند، حتی اگر عیسی واقعاً به خاطر گناهان ما جان داده باشد.

و مادر باره عیسی که بخاطر گناهان ما جان داد چه فکر میکنیم؟ این تعلیم دینی مسیحیت عیسی را یک سپربلا یا قربانی به خاطر بشریت میداند. این معمول یا روش قربانی تمامی

اصل اخلاقی مسئولیت شخصی رانقض میکند. این هراندیشهٔ اخلاقی خداوند رانیز نقض میکند. اگر خداوند بخشنده و مهربان است، چرا بشریت رابه خاطر گناهانش بلادرنگ نمی بخشد، تا اینکه ۱۵۰۰پوند گوشت خود را در شکل پسر خودش تقاضا کند؟ یک پدر مهربان چگونه میتواند آن را در حق پسرش انجام دهد؟

من به مشکل در برابر نتیجه گیری که خداوند انجیل و تورات ظالم و بی انصاف است و ما را امر میکند و اجازه میدهد تا به دیگران ظالم و بی انصاف باشیم مقاومت کنم. اینها تعلیمات دینی اند که به ادعای علنی آنها مجازات بی رحمانهٔ مردم به خاطر گناهان و اشتباهات بی تقصیر دیگران، اجازه یاحتی امر کردن به قتل، غارت، بی عفتی، شکنجه، غلامی، قتل عام نژادی، و کشتار دسته جمعی کار بسیار خوب است.

البته مسیحیان و یهودان اندیشمند با این مشکل برای قرن‌ها تقلا کرده اند. البته گفتهٔ فوق من به هر شخص متفکر دینی مایهٔ تعجب نخواهد بود. نه هم به خداشناسانی که برای معامله با این خجالت اخلاقی اختیارات و چارهٔ ندارند. بیایید آنها را در نظر بگیرید.

یگانه خیار برای بنیادگرایان متعصب این است که خطاناپذیری انجیل را قبول کنند. نظری که در حقیقت این اعمال به خاطر درست اند که آنها را خداوند انجام، امر، یا اجازه داده است. بنابر آن خداشناسی اعمال دهشتناک قتل عام، غلامی، و غیره را ترویج و تشویق میکند، نظریست که اعتراض من را در برابر خداشناسی تأیید میکند. ما میدانیم که این خیار یا اختیار به کجا منجر شده است: به جنگ مقدس، ریشه کن ساختن منظم کفرگویان، جنگهای صلیبی، تفتیش عقاید، جنگ سی ساله، جنگ داخلی انگلیس، شکار ساحره‌ها، کشتار و تباهی فرهنگی تمدن مایان (بومی‌های آمریکای مرکزی)، تسخیر ظالمانهٔ ملت ازتیک و انکا (یکی از قبایل مردمان بومی آمریکای جنوبی)، حمایت دینی برای از بین بردن کامل نژادی بومیهای آمریکا، غلامی آفریقاییان در آمریکا، استبداد استعماری در سرتاسر کرهٔ زمین، توقیف و تحدید یهودان در محلات خاص، و برنامه‌های مرتب علیه

آنها، سرانجام مساعد ساختن زمینه برای کشتار همگانی آنها. به عبارت دیگر، این منجر به قرن‌ها خونریزی، بیرحمی، و نفرت بی حد و حصر در سرتاسر قاره ها شده است.

از آنجا که این به وضوح سزاوار سرزنش است، یکی ممکن بود به یک وسیله موقتی مبادرت نماید. یکی می‌توانست انکار کند که بعد از ایام کتابی استعمال اصول خطرناک در کتب مقدس هیچ مورد ندارد. به طور مثال، ممکن بود یکی بگوید، در حالی که اصولاً بسیار خوب است تاهر کسی را که خداوند به ما بگوید بکشیم، در حقیقت، خداوند حرف زدن را با ما متوقف کرده است. این استدلال با مشکل برمیخورد چون بسیاری مردم حتی امروز ادعا می‌کنند که خداوند با او شان حرف زده است. این مشکل است تاهر دلیل مشکوک راجع به ادعاهای امروزی در مورد شنیدن الهام خداوند که به گذشته به طور مساوی به کار برده نمی‌شود تشخیص کنیم. اما به کار بردن چنین شک گرایی به گذشته این است تابر وحی یا الهام و لذا مدرک یا دلیل مرکزی بر له خداوند شک نمود.

خیار دیگر این است تافهیم اخلاقی حادثات کتابی گپیچ کننده به واسطه درج کردن تفصیلات ذکر نشده که آنها را کمتر زشت وانمود کنند ملایم ساخته شوند. به طور مثال گفته شود که خداوند به ابراهیم امر کرد تافرزندش را قربانی کند، یا بر بنده بی تقصیرش ایوب رنج ناگفتنی وارد آورده کلی کار درست بود، و بعد بر قرینه آن که در آن خداوند واقعاً عمل نمود اصرا روزید. با وجود آن خداوند به

خاطر کشتار هفتاد هزار لشکر داوود بخشوده نمی‌شود. چنین تمرینات نامعقول اخلاقاً خطرناک اند. ساختن منطق برای قتل عامها، قربانیهای انسانی گذشته و مانند آن دعوتی است تادلایل مشابه را برای همچو اعمال آینده به کاربرد.

من نتیجه گیری می‌کنم که برای ملایم ساختن مفاهیم اخلاقی قابل نکوهش این عبارات کتاب مقدس راهی وجود ندارد. آنها باید به حیث تعلیمات اخلاقی غلط و فاسد مطلقاً رد شوند. خدا شناسان اخلاقاً نجیب در عمل همیشه چنین کرده اند. معهذا،

آنها اصرار دارند که تعلیمات اخلاقی بسیار با ارزش وجود دارند که از انجیل بازیافت شده میتواند. آنها شکایت خواهند کرد که نمونه از تعلیمات اخلاقی کتاب مقدس را که من در بالا ذکر نمودم متعصبانه است. از این من انکار نمیکنم. که بسیاری تعلیمات اخلاقی قابل ستایش در کتب مقدس وجود دارند، حتی ماورای دستورات اخلاقی مشهود- علیه قتل، دزدی، دروغگویی، و مانند آن- که از طرف همه جوامع پذیرفته میشوند. «همسایگان را چون خودت دوست داشته باش» به طور فشرده دیدگاه اخلاقی را در بر دارد. کتب مقدس این تعلیمات را به کسان ستمدیده و نیازمند گسترش میدهد، نه صرف سلوک خوب و خیرات به غریبان و معیوبین، بلکه وضع مقررات در ساختمان حقوق ملکیت و دارایی تا مردم را از مسکنت و قروض ظالمانه نجات دهد (کتاب تثنیه تورات ۱۵، لاویان ۲۵: ۱۰-۲۸). هر چند تفصیلات این مقررات مفهوم اقتصادی کمتر دارند (به طور مثال، باطل ساختن قروض برای هر هفت سال مردم را از کشیدن وام در ازمدت ممانعت میکنند)، اندیشه عمومی آنها، که حقوق ملکیت باید چنان ساخته شوند تا هر کس را قادر سازد تا از ستم اجتناب کند، قابل فهم است. چنین تعلیمات اخلاقی نه تنها در آن زمان مترقی بودند بلکه اگر امروز عملی میشدند دنیا را به طور برجسته بهبودمی بخشید.

پس، کتب تورات و انجیل تعلیمات خوب و خراب هر دو را دارند. حقیقتی که کتب مقدس هم به حیث یک منبع مدرک برای مطالبات اخلاقی، و هم به حیث یک منبع مدرک یا دلیل برای خداشناسی به کار برده میشوند. نخست ما استعمال کتب مقدس را به حیث منبع مطالبات اخلاقی در نظر میگیریم، ما دیدیم که آنها در مورد اخلاق متناقض اند. پس اگر خواسته باشیم میتوانیم در سهای اخلاقی مورد قبول خود را از آنها استخراج و انتخاب کنیم. این مستلزم آنست تا ما قضاوت اخلاقی مستقل خود را ما سوازالهام یا وحی و مرجع خداوند که بر بعضی منبع دیگر بنا شده باشد به کار ببریم، تا فیصله نمود که باید کدام عبارات کتب مقدس را بپذیریم. در حقیقت بکار که ما تناقضات اخلاقی را در کتب مقدس

شناختیم، واضح است که بنیادگرایان سرسخت که امروز نفرت را دربارهٔ مفعولان و زیردستی زنان تبلیغ میکنند، و آنهایی که درایم و جاهای دیگر با تأیید کتاب مقدس، ادعای صلاحیت خداوند برای غلامی، تبعیض نژادی در آفریقای جنوبی، و از بین بردن کفار را کرده اند، همه را از کتاب مقدس برگزیده اند. آنچه آنها را از دیگر دینداران متمایز میسازد جلب و جذب آنها به عبارات مستبدانه و بیرحم در کتب می باشد.

پس، ملاحظات اخلاقی باید خداشناسان را سرسختانه از بنیادگرایی دور و به سوی الهیات آزادویی تعصب بکشانند- یعنی به سوی اشکال خداشناسی که حقیقت تحت الفظی کتب مقدس را رد میکنند و بسیاری محتوای آنها را به سراسیمگی، ساده لوحی، و بی رحمی قدیمی نسبت میدهند. تنها توسط حرکت بسوی الهیات یا تیلوژی آزاد میتواند که خداشناسان را از رادستلال مبنی بر اصول اخلاقی که فکر میشود الحاد یا خداشناسی را تضعیف یا تخریب میکند جلوگیری کند. تنها به این طریق خداشناسان اثبات کرده میتوانند که اعمال شنیع بالفرض توسط خداوند انجام یا امر شده باشد و در کتب مقدس (تورات و انجیل) تذکر یافته اند از نظر اخلاقی به طور مطلق غلط اند.

کانت فیلسوف بزرگ تنویر افکار، قضیهٔ یک مفتش را که ادعای صلاحیت خدایی برای اعدام کافران میکند مورد رسیدگی قرار داد. اینکه کتاب مقدس به چنین اعمال حکم میکند غیر قابل انکار است. اما چطور میدانیم که کتاب مقدس کلام الهامی خداوند را دقیقاً ثبت یا یادداشت میکند؟ کانت گفت:

«این که انسان را به خاطر عقیدهٔ دینی اش از حیاتش محروم ساخت مسلماً غلط است، مگر اینکه ... یک ارادهٔ خدایی، که به طرز خارق العاده دانانده میشد، آن را امر نموده باشد. اما اینکه خداوند اصلاً این دستور دهشتناک را داده است تنها بر اساس اسناد تاریخی اثبات شده بتواند هرگز به طور قطعی مسلم نیست. روی هم رفته، الهام تنها به واسطهٔ اشخاص به مفتش رسیده و به واسطهٔ اشخاص ترجمه و تعبیر شده است، حتی و انمود شده که از طرف

خود خداوند آمده است (مثلی که خداوند به ابراهیم امر کرد تا فرزند خودش را چون یک گوسفند ذبح کند) اقلاً امکان دارد که در این مورد یک اشتباه شایع شده باشد. اما اگر چنین باشد، باز پرس یا مفتش خطر عمل بسیار غلط را به گردن خواهد گرفت؛ و در این عمل سلوکش غیر وجدانی است.»

کانت یک معیار اخلاقی برای قضاوت موثق بودن هر وحی را پیشنهاد میکند. اگر شما یک صدراعظمی باشید که آشکارکننده حرف خداوند باشد و به شما میگوید تا کاری را که شما میدانید غلط است انجام دهید، باور نکنید که واقعاً خداوند به شما میگوید تا این چیزها را انجام دهید.

به عقیده من کانت به طور درست بیشترین حدود اخلاقی مجاز برای باور کردن مدرک خارق العاده در مورد خداوند را تشخیص کرده بود. این حدود ایجاب میکند که حقیقت تحت الفظی کتاب مقدس را رد کنیم. همکارم جیمی تاپندن استدلال میکند که چنین یک برخورد آزاد در برابر اعتقاد یا دین از لحاظ الهیات (علم دین) متناقض است. شاید که باشد. باز هم، انتخاب بین اشتباه اخلاقی و گنجی مربوط به الهیات، من هر وقت گنجی الهیات را توصیه میکنم.

اما اینها گانه انتخابهای متبادل نیستند. ما باید باز هم پرسیم که آیا هر قسمت انجیل را که درباره وجود و طبیعت خداوند مدرکی ارائه میکند باید بپذیریم. یکبار که ما در انجیل به قدر کافی شک فراهم کردیم تا خطاناپذیری اش را رد کنیم، آیا بغیر از رد کلی ادعاهای مدرک خارق العاده آن درباره خداوند کدام موضع ثابت و استوار دیگر وجود دارد؟ و یکبار که ما ادعاهایش را رد کردیم، آیا این همه شواهد خارق العاده خارج انجیلی برای خداوند را که به عین شکل از طرف معتقدین در انجیل اظهار میشوند تخریب نخواهند کرد؟ اینجا ما شواهد برای خداشناسی چون حضور خداوند، وحی، و معجزات، گواهیها و پیشگوییها داریم. ما دیده ایم که چنین تجارب، گواهیها، و پیشگوییها اشتباهات

اخلاقی وخیم رابه حیث حقایق اخلاقی دفاع میکنند. این نشان میدهد که این منابع شواهد خارق العاده به کلی غیر قابل اعتماداند. به آنها اعتماد شده نمیتواند. پس آنها نه تنها حمایت مستقل برای ادعاهای اخلاقی عرضه نمیکند، بلکه نباید فکر کنیم آنها حمایت مستقل برای ادعاهای خداشناسی را عرضه میکنند.

برخلاف این، مدافعین خداشناسی آزاد استدلال میکنند که ادعاهای ناشی از این منابع خارق العاده به دوگروپ متمایز جدا میشوند. در یک گروپ، الهامات ادعا شده وجود دارند که خطاهای اخلاقی را دفاع میکنند، که نباید به حیث قول خداوند قبول شوند و هیچ حمایت مستقل برای هر ادعا درباره خداوند را عرضه نمیکند. در گروپ دیگر، الهامات اصلی وجود دارند که حقایق اخلاقی را تأیید میکنند یا موضع اخلاقی بی طرف دارند (چون، ادعا درباره حوادث تاریخی و پیشگوییهای آینده)، همچنان گواهی درباره معجزات و تجارب حضور خداوند، باید به حیث این که از جانب خداوند آمده اند و شواهدی برای وجود و ذات خداوند فراهم میکنند قبول شوند.

به عقیده من این موضع عقب نشینی به دودلیل باید رد شود. اول، این توضیح نمیکند که چرا باید فکر شود تا این شواهد خارق العاده به دوگروپ متمایز جدا شوند. چرا آنها باید همیشه خطاهای اخلاقی وخیم رابه وجود آورند؟ دوم، این توضیح نمیکند که چرا همه ادیان، چه وحدانیت، شرک، یا غیر خداشناسی، چنین به نظر میرسند که به عین منابع شواهد دسترسی دارند. معتقدین در هر دین نمیتوانند که معیارهای مستقل برای پذیرفتن الهامات، معجزات و تجارب دینی خودشان را عرضه کنند در حالی که الهامات، معجزات، و تجارب دینی که ادعاهای دینی متناقض را حمایت میکنند رد کنند. به عقیده من بهترین توضیح برای هر دوی این پدیده- که منابع خارق العاده شواهد خطاهای اخلاقی وخیم همچنان حقیقت اخلاقی رابه وجود می آورند و این که آنها حمایت مساوی برای ادعاهای دینی متضاد عرضه میکنند- اعتبار این منابع خارق العاده شواهد را از بین میبرد. پس، چرا مردمان

کتابی قدیم حاضر بودند تا شرابه حیث خیر به خداوند منسوب کنند؟ چرا آنها فکر میکردند خداوند چنان قهار بود که همیشه بلاهای کشنده بسیار ظالمانه را بر بشریت نازل میکرد؟ جوابش این است که آنها به طور مسلم می پنداشتند که همه حوادث مربوط به سعادت انسان به منظور خیر یا شر در اختیار یک عامل میباشد. اگر هیچ انسان به حیث عامل حادثه دیده نمیشد، یا حادثه از نوعی میبود (چون طاعون، خشکسالی، یا قحطی خوب) که هیچ انسان قدرت نداشت تا آن رابه بوجود آورد، پس آنها یک عامل قدرتمند نامرئی را در بوجود آوردن آن، چه به خیر یا شر انسانها فرض میکردند. پس اگر حادثه به خیر مردم بود، آن رابه رحم خداوند، اگر بد بود آن رابه قهر خداوند عطف می کردند. این طرز توضیح عموماً در مردمانی که فاقد دانش علمی درباره حوادث طبیعی اند به مشاهده می رسد.

(تبصره: هم اکنون ما شاهد یک آتش سوزی وسیع در منطقه خود هستیم که خسارات مالی زیادی به بار آورده است، اما تلفات جانی آن- بنا بر استفاده از وسایل تخنیک پیشرفته و پیش گیری در اتخاذ تدابیر تخلیوی باشندگان مورد خطر- بسیار اندک میباشد. همین امروز به اصطلاح از دودانشمندان یکی دکتور س دندان و دیگری دکتور طب ضمن صحبت دوستانه شنیدم که این آتش سوزی به خاطر قهر خداوند است!- آشنا).

چرا این تصاویر خداوند به حیث بیرحم و ظالم او را به نزد مؤلف کتاب مقدس و پیروانش منفور نمیساخت؟ آنها از اراده خداوند که چه خواهد بود بسیار در ترس و لرز بودند. قرار گفته توماس هابز فیلسوف قرن هفده، که مردم قدرت بیرحم را قطع نظر از توجیه اخلاقی آن احترام میکنند:

«یک عمل حالت احترام را تغییر نمیدهد، خواه (بزرگ و مشکل، و در نتیجه یک نشانه قدرت زیاد) عادلانه یا غیر عادلانه باشد: زیرا احترام تنها در نظریه قدرت شامل است. لهدایت پرستان یا مشرکین قدیم فکر نمی کردند که به خدایان بی احترامی میکنند، بلکه به

آنها، وقتی که آنها را در اشعار خود معرفی میکردند بسیار احترام داشتند، تجاوز جنسی، سرقت، و دیگر اعمال بزرگ اما غیر عادلانه یا کثیف ستوده میشدند: چنانچه هیچ چیز در ژوپیترا مشتری (خداوند رومیهای باستان) به اندازه زناکاری اش آن قدر زیاد تجلیل نمیشود؛ نه در مرکوری یا عطارد چون ثقلب، و زدی اش؛ که در یک سرود روحانی هومرازان ستایش میشود، مهمترین است که او در صبح تولدش، موسیقی را در چاشت اختراع کرد، و در شام گلّه گاوها را خداوند اپولورا از چوپانانش دزدید.»

توضیح روانی هابس حتی بیشتر به مؤلفین کتاب مقدس وفق میکند، عبرانیهای باستان و مسیحیان اولیه، که خداوندشان مرتکب اعمال چند برابر دهشتناکتر از اعمال خدایان یونانی شده است.

شرایط اجتماعی کهن نیز بیعدالتی خداوند را به یهودان و مسیحیان اولیه کمتر آشکار ساخته بود. معیارهای ناموس داری و انتقام گیری عمیقاً نظم اجتماعی جوامع قبیله‌ای رامی‌ساخت. این معیارها تمام قوم و قبیله را مورد معامله قرار میدهند، تا اینکه افراد را به حیث واحدهای اساسی مسئولیت. هرگاه یک عضو یک قبیله مرتکب یک کار غلط میشد انتقامش از هر یک عضو آن قبیله، به شمول اولاده خطاکار گرفته میشد. مردم این جوامع عادتاً بی عدالتیهای پدران درباره پسران را میدیدند، برای عبرانیها و مسیحیان اولیه عجیب نبود که خداوند هم عین کار را بکند، ولی بایک پیمانۀ بسیار بزرگتر.

پس، در عدم دانش علمی، تمایل به منسوب ساختن حوادث با عواقب خوب و خراب برای انسانها به اراده های خیرخواهانه و بدخواهانه ارواح غیر مرئی، خواه اینها خداها، فرشتگان، نیاکان، دیوها باشند، یا انسانهایی که نیروهای جادویی را از یک جهان روحی به عاریت گرفته باشند، اعتقاد به یک روح خدائی و کرکتر اخلاقی آن را توضیح میکند. تمایل توضیحی همه- فرهنگی است. جهان روحانی در هر جا امیدها و ترسها، محبتها و نفرتها، آرزوها و محرومیتهای کسانی که به آن معتقد بودند انعکاس میداد. به عین ترتیب

ماعتقادات برما فوق طبیعی رامبنی برتصورات حالات ذهنی معتقدین میدانیم، نه مبنی برشواهدمستقل. عین تمایل ادراکی یا تعصب که مشرکین رابه اعتقادساحره هاوچندین خداها سوق میدهدخداپرستان رابه اعتقادخداوندسوق میدهد. واقعاً، یکبارکه اصل توضیحی- یعنی منسوب ساختن حوادث دنیوی که مربوط به رفاه انسان اندبه اراده وقدرتهای ارواح نامرئی، درصورت نبودن شخص واقعی که آنها را موجب شده باشد- پذیرفته میشود، مشکل است تا انکارکردکه شواهدبرای شرک وروح گرایی ازهرنوع ارتدادعیناً بشواهدبرله خداپرستی برابر است.

هرسال درشهرک اناربر، مشیگان، یک نمایش هنرتابستانی برگزارمیشود. نه تنها هنرمندان، بلکه گروپهای سیاسی ودینی، غرفه ها رابرای ترویج دادن متاع شان، چه آثارهنری یا اندیشه ها اند، برپامیکنند. دریک سمت جاده غرفه های کاتولیکها، باپتیستها، کالوانیستها، ارتودکس مسیحی، دیگرمسیحیان فرقه ای وغیرفرقه ای ازهرقسم، مسلمانان، هندوها، بودایان، بهایی، مورمونها، علمای مسیحی، شاهدان یهوه، یهودان طرفدارعیسی، ویکانها، ساینتولوژیستها، معتقدین عصرجدید- نمایندگان قریباً هردین که یک حضورقابل توجه درآمریکادارد دیده میشوند. معتقدین درهرغرفه برای ترویج دین شان عیناً یک قسم شواهدرا عرضه میدارند. هر مذهب به کتابهای مقدس وروایات شفاهی خودش، تجارب روحانی، معجزات وپیامبراناش، اظهارات یا گواهی اش درباره زندگیهای سرکش و خودسرکه باایمان آوردن به دین، تولددوباره یارجوع به کلیساتغییر یافته اند اشاره میکند.

هر دین این تجارب وگزارش رابه حیث شواهدقطعی برله عقایدبخصوصش می پندارد. دراینجامانابع شواهدبرای ارواح نامرئی برتری اخدائی را افاده کرده ایم که به طور مرتب به عقاید متناقض اشاره میکنند. آیا یک خداوند وجود دارد؟ آیا عیسی خدا، پسر خدا،

پیامبر خدا بود، یا صرف یک انسان بود؟ آیا آخرین پیامبر عیسی، محمد، جوزف سمیت، یا جناب کشیش سون مایونگ مون بود؟

فکر کن این صحنه به یک شخص چون من، که خارج از هردین کلان شده باشد چطور معلوم میشود. پدر من اسمآلوتران، در عمل به لحاظ دینی بیتفاوت و لاقیداست. مادر من از نظر فرهنگی یهودولی به آن عمل نمیکند. آنها از طرف کشیش لوتران محلی و راهب محلی (و هم به خاطر ازدواج مخلوط دینی) رد شده اند، اما به فکر آنها یک نوع آموزش دینی برای اطفال شان خوب خواهد بود، والدینم کلیسای یونیتارین یا موحّد را در شهرک که من در آن بزرگ شدم یافتند. توحیدگرایی یک کلیسای بدون یک کیش یا عقیده است؛ هیچ ایجابات عقیدتی برای عضویت در آن وجود ندارند. (برتراندرسل یک وقت کنایتاً گفت، هرچند که توحیدگرایی از وجود یک خداوند طرفداری میکند، در این روزها مشرکین و دیگران را نیز میپذیرد.) این برای ما خوب جور می آمد، تا که روحگرایان عصر جدید به اشغال کلیسا آغاز کردند. این برای طرز دید عقلگرای پدرم بسیار احمقانه بود، پس ما آنجا را ترک گفتیم. به این ترتیب عقاید دینی هرگز فرصت داخل شدن در کله من به حیث یک طفل نیافت. پس من به نسبت غفلت یا عادت هیچ کدام آن را ندارم.

بابا از دید غرفه های دینی هر سال در نمایش هنری شهرک اناربر، من همیشه با این حقیقت برمیخورم که کارمندان آنها مردمانی اند که از وحی و معجزات خودشان متقاعد هستند، در حالیکه به بسیار آسانی به وحی و معجزات ادیان دیگر توهین میکنند. به نظریک مسیحی، یهود، یا مسلمان هیچ چیز آشکارتر از این نیست که مؤسسين و پیامبران ادیان دیگر، چون جوزف سمیت، کشیش مون، ماری بیکرایدی، و آل ران هو بارد، یا تقلبی یا وهمی هستند، معجزات دروغین یا نیرنگهای شفادادن آنها گول زدن یک حضار ساده لوح (یابدتر، به کاربردن جادوگری سیاه با فراخواندن دیوان و اهریمنان) است، پیشگوییهای شان غلط، متافزیک شان مزخرف اند. به نظر من، هیچ چیز آشکارتر از این

نیست که شواهدی که به خاطر مسیحیت، یهودیت، و اسلام آورده شده عیناً همان نوع و کیفیتی اند که بخاطر چنین ادیان تحقیر شده آورده میشوند. واقعاً، این باشواهدی برابر اند که به خاطر زیوس (خدای یونانی)، بال (خداوند عبرانی و فنیقی)، تور (خداوند جنگ مردم نرس اسکندناوی)، و دیگر خداهای قدیم متروک آورده میشوند، و اکنون از طرف هر کس مزخرف پنداشته میشوند.

تقارن یا تشابه کامل شواهد برای همه ادیان مراقانع میسازد که به انواع شواهد خارق العاده که آنها متوسل میشوند غیر قابل باور اند. منابع شواهد برای خداپرستی - یعنی وحی، معجزات، تجارب دینی، و پیشگوییها، که قریباً همگی صرف به وسیله گواهی که از میان سلسله های نامطمئن از منابع اصلی نامعلوم بسیار قدیم انتقال یافته اند دانسته میشوند - عقاید متناقض را به طور مرتب تولید میکنند، که بسیاری آنها از نظر اخلاقی شنیع یا دروغین اند. البته، منابع عادی شواهد، چون گواهی چشم دید در مورد حوادث عادی، نیز خیلی اوقات منجر به عقاید متضاد میشوند. اما در مورد اخیر، ما طریقه های مستقل داریم تا معتبر بودن مدرک و شواهد را آزمایش کنیم - به طور مثال، به واسطه جستجوی شواهد فیزیکی تأیید کننده. در موارد اولی، آزمایشهای که به واسطه معتقدین رایج میشوند دایره وار اند: گواهیهای دین دیگر را درباره معجزات یا وحی باور نکنید، چون آنها از طرف کسانی به عمل میآیند که دین دروغین را تعلیم میدهند (کتاب تثنیه ۱۳: ۱-۵). این به طور مساوی بیهوده است تا به ایقان قلبی یک شخص درباره احساس حضور خداوند متوسل شد. زیرا عین ایقان به واسطه کسانی احساس میشود که فکر میکنند اشباح رادیده اند، به واسطه موجودات عجیب ربوده شده اند، یا در تصرف دایونیوس یا پولو خداهای یونانیان قدیم بوده اند. بعلاوه، در صورت آزمایشهای مستقل، آنها یا شواهد خارق العاده را رد میکنند یا در تأیید آنها ناکام میشوند. هیچ مدرک جیولوژیکی درباره یک توفان سرتاسر جهان وجود ندارد، نه مدرک زمین کاوی وجود دارد که

لشکر فرعون در بحیره سرخ بعد از آنکه موسی آن را پاره نمود تا اسرائیلیان را فرار دهد غرق شده باشند. پیش گویی عیسی که رژیمهای ظالمانه از بین خواهند رفت، و سلطنت خداوند بر روی زمین، در مدت زندگی کسانی که شاهد موعظه اش هستند برقرار خواهد شد (مارک ۸: ۳۸ - ۹: ۱، ۱۳: ۲۴ - ۲۷، ۳۰). به وقوع نه پیوست. اگر در کدام مورد این منابع خارق العاده مدرک چیزی را که ادعایش میکنند باشد، این چون ضرب المثل سوزن در کاهدان - ناممکن است تا فرق بین سوزن و کاه کرده شود. من نتیجه گیری میکنم که هیچ کدام مدرک برای خداپرستی - یعنی برای خداوند کتب مقدس - قابل اعتبار نیست. چون که اساس اعتقاد بر خداهای مشرکین را عین شواهد تشکیل میدهد، من ادیان مشرکین را نیز رد میکنم.

نتیجه این میشود که مابه خداوند التماس کرده نمیتوانیم تا صلاحیت اخلاقی را تصویب کند. پس، چطور اعتراض اخلاقی خداپرستی را جواب داده میتوانم، که بدون خداوند قوانین اخلاقی فاقد صلاحیت اند؟ من میگویم: صلاحیت قوانین اخلاقی به خداوند مربوط نیست، بلکه به هر کدام ما مربوط است. هریک ما صلاحیت اخلاقی نسبت به یکدیگر داریم. البته این صلاحیت مطلق نیست. هیچ کس صلاحیت ندارد تا کسی دیگر را به اطاعت کورکورانه امر کند. بلکه هر کدام ما صلاحیت دارد تا از دیگران مطالبه کند، تا از مردم بخواهد تا رعایت منافع و علاقمندیهای ما را داشته باشند. هرگاه ما یک شکایت میکنیم، یا در غیر آن صورت از دیگران یک مطالبه اعتنا و سلوک میکنیم، ما صلاحیت خود ما را از پیش فرض میکنیم تا به دیگران برای کردار دلایلی را بدهیم که به امیال و برتریهای که از قبل دارند مربوط نیستند. اما هر چه دلایلی که ما برای صلاحیت مطالبات یا دعاوی خود فرض میکنیم به طور مساویانه صلاحیت کسی است که ما از وی توقع رعایت دعاوی خود داریم. زیرا، موجه نشان دادن مطالبات مابه دیگران، ما آنها را به حیث قاضیان دعاوی و بنابر آن به حیث اولیای امور اخلاقی قبول میکنیم. قوانین اخلاقی

از تمرینات مادر مورد مطالبه یا ادعای دوجانبه ناشی میشوند، یعنی داشتن ملاحظات مشترک من حیث دلایلی که باید همهٔ مارعايت کنیم، و بنابراین قوانینی را برای باهم زندگی کردن در صلح و همکاری بر اساس مسئولیت متقابل بسازیم.

آیا در مورد کسی که از قبول چنین مسئولیت انکار کند چه باید گفت؟ آیا این احتمال نگرانی کریگ را تأیید نمی‌کند، که بدون یک نوع مرجع با صلاحیت بر تریرونی، مطالبات اخلاقی چیزی بیش از تأکید بر سلیقهٔ شخصی، که توسط قدرت پشتیبانی شود نیست؟ ابداً. ما با مردمی که از مسئولیت انکار می‌کنند با جلوگیری و ممانعت از سلوک قابل اعتراض شان معامله می‌کنیم. چنین مردم علیه این معامله شکایت بجای مناسب ندارند. زیرا، در حین سپردن یک شکایت، آنها دیگران را به حیث قاضیان ادعاهای شان مخاطب قرار می‌دهند، فلذا در سیستم قضاوت اخلاقی که مسئولیت آنها را تقاضا می‌کند قدم می‌گذارند.

من استدلال می‌کنم که اخلاق به حیث یک سیستم مطالبهٔ دوجانبه می‌باشد، که در آن هر کس در برابر هر کس دیگر مسئول است، ضرورت به تعهد صلاحیت آن توسط کدام قدرت بیرونی مافوق ندارد. این توسط صلاحیتی که هر کدام ما داریم تعهد می‌شود تا بالای یک دیگر ادعاها کنیم. بر علاوه، التماس به مرجع خدایی اخلاق را تضعیف کرده می‌تواند. زیرا نظریات مربوط به امر خدایی دربارهٔ اخلاق شاید معتقدین را به فکری وادارند تا صرف مراقب اندیشهٔ شان دربارهٔ خداوند باشند تا آنچه آنها را در کردارشان موجه می‌سازد فیصله کنند. تحت چنین یک سیستم به بسیار آسانی شکایات آنهایی که با اعمال یک شخص متضرر شده اند نادیده گرفته شوند، چون که آنها به حیث صلاحیتهای اخلاقی خودشان شناخته نمی‌شوند. اما نادیده گرفتن شکایات دیگران سبب می‌شود تا یک شخص را از منبع اصلی آگاهی یا معلومات که برای اصلاح سلوکش ضروری است محروم سازد. التماس به خداوند عوض آنهایی که به واسطهٔ اعمال یک کس متأثر شده اند به معنی فرار از مسئولیت در برابر هموعان خود می‌باشد. به طور عموم این یک اتهام در مورد سلوک

خداپرستان نیست. اخلاقیات خداپرستی، چون اخلاق دهری یادنیوی، از لحاظ تاریخی عمل بسیار اخلاقی و غیر اخلاقی هر دو را الهام بخشیده اند. در برابر هر مجاهدت‌شده به خون به طور مساوی یک کمونیست یا فاشیست خشونت آمیز را یافته می‌توانیم، که مشتاقانه دیگران را به نام یک ایدئال یا عقیده متعصب میکشند و اسیر می‌کنند. چنین مشاهدات به استدلال من ربطی ندارند. زیرا استدلال من درباره نتایج سببی عقیده برای عمل نبوده است. بلکه درباره استنباطات منطقی درباره پذیرش یا رد شواهد اساسی برای خداشناسی بوده است. من استدلال کرده ام که اگر ما شواهد اساسی برای خداشناسی یعنی گواهی‌ها درباره الهامات، معجزات، تجارب دینی، و پیشگویی‌های کتاب مقدس را جدی بگیریم، پس ما متعهد به نظری می‌شویم که بسیاری اعمال شنیع از لحاظ اخلاقی کار صحیح اند، زیرا کتاب مقدس به ما می‌گوید که آنها کار یا حکم خداوند است. چون ما میدانیم که چنین اعمال از لحاظ اخلاقی غلط اند، ما شواهد خارق العاده برای خداشناسی که در کتاب مقدس گزارش یافته قبول کرده نمی‌توانیم. ما باید اقل آن قسمت شواهد را رد کنیم که از اعمال مغایر اخلاقی دفاع می‌کنند. ما با این روش خداشناسی آزاد درباره شواهدی مدرک برله خداوند، خود را در معرض دوا اعتراض دیگر در مورد این مدرک قرار می‌دهیم. اول، بهترین توضیح درباره مدرک خارق العاده - یگانه توضیحی که برای تمایل آن به ستایش اعمال شنیع و بعلاوه اعمال خوب ارائه می‌شود - نشان می‌دهد که یا انعکاس دهنده امیدها و احساسات خود ما چه محبت یا نفرت، عدالت یا بیرحمی اند می‌باشد، یا اینکه تعصب شناختی سرسختانه و مرتباً نادرست همه حوادث را خواه به خیر یا به بدی مانند توسط خواست یک عاملی و انمود می‌سازد که به ما علاقه دارد. به عبارت دیگر، مدرک خارق العاده عبارت از یک تجسم آرزوها، ترسها، و فانتزی‌های خود ما در وجود یک خداوند خیالی است. دوم، همه ادیان یک نوع مدرک خارق العاده را در باب خودشان ادعا می‌کنند. قرینه کامل این قسم مدرک برای سیستم‌های دینی کاملاً متضاد، و نبودن شواهدی مستقل که یک سیستم رانست به سیستم

دیگریشتر تأیید کند، قوی‌انظری را حمایت میکند که این قسم مدرک هیچ اعتباری ندارند. و یکبار که ما چنین مدرک را به کلی رد کنیم، چیزی باقی نمی ماند که خداشناسی (یا پرستش چندین خداها) را تأیید کند. استدلال اخلاق گرایی، بعلاوه که خداشناسی را تهدید نمی‌کند، یک لبه انتقادیست که باید ذهن خداشناسان اخلاقاً حساس را راجع به مدرک علیه وجود خداوند باز کنند.

الیزابت اندرسن، پروفیسر فلسفه و مطالعات زنان در دانشگاه مشیگان، اناربراست. وی مؤلف «ارزش در اصول اخلاق و اقتصادیات (۱۹۹۳)» و مقالات بیشمار درباره مساوات، نظریه دیموکراتیک، نظریه ارزش، فلسفه علوم اجتماعی، و تیوری طرفدار حقوق زنان میباشد.

رهایی از اوهام

اقتباس از دیوید اووینس

کشیدگی بین دین و دانش عقلانی هر جا که دانش عقلانی، تجربی برای رهایی جهان از اوهام و تغییر دادن آن به یک میکانیزم سببی کار نموده است پیش می‌آید. لهذا علم با ادعاهای فرضیه اخلاقی که جهان را یک نظام مقرر شده خداوند میدانده آن وجه اخلاقی و منظور می‌دهد مقابله می‌کند.

اما از نظر بسیاری، رهایی جهان از اوهام توسط علم یک آزادسازی است. علم به ماقدرت می‌دهد؛ ما را به خواسته‌های مانایل می‌سازد. دو چیز در راه نیل به آنچه می‌خواهیم قرار دارند: موانع تخنیکی و خرافات. علم هر دوی آنها را از میان بر می‌دارد. این موانع تخنیکی را به واسطه آشنایی ما با فتون، و ساختن ماشین‌ها بر طرف می‌سازد. علاوه بر آن، علم خرافات را تسخیر می‌کند؛ به ما یک تصویر جهان را می‌دهد، یک تیوری که جهان چگونه کار می‌کند، یعنی جهان را از اوهام رها می‌سازد. جهان بینی علمی بسیار چیزها را که معمولاً ما را از کاری که می‌خواهیم انجام دهیم باز می‌دارد حذف می‌کند. این هر نوع موجودات، قوه‌ها، و قدرتهای خیالی که ما را باز می‌دارند از واقعیت بیرون می‌کشد. یکبار که این زنجیرهای ذهنی شکسته شوند، ما از تکنالوژی که علم فراهم می‌کند استفاده کرده می‌توانیم.

این مقاله درباره این نیست که آیا علم برای ماحقیقت کامل راجع به جهان ما می‌دهد یا نه. من نخواهم پرسید که آیا در نظام عالم مفهومی وجود دارد، یا برعکس، تمامی مفهوم، تمامی منظور از خودمان ناشی می‌شود. نگرانی من این است که حقیقت علم آزادکننده نخواهد بود. علم باید توانایی ما را برای عملکرد وسعت دهد؛ در عین حال علم با خالی ساختن نظام گیتی از مفهوم یا منظور، این ظرفیت را مورد تهدید قرار می‌دهد. و این باید ما را که آیا در یک جهان

رهاییافته از اوهام زندگی کرده میتوانیم متحیر سازد. جهان بینی دینی شاید راست نباشد، اما تایافتن طریق دیگر مفهوم برای عالم گیتی بدون آنها چاره نخواهیم داشت. من پروسه رهایی از اوهام را، با جهان طبیعی آغاز، بعد به جسم انسان، و بالاخره به ذهن انسان خواهم پرداخت. ادعای آزادی بخش علم وقتی باور کردنی یا موجه است که منحصربه جهان طبیعی باشد. اما یکبار که ما خود را در جهان بینی علمی شامل سازیم، نگرانیها آغاز میشوند.

رهایی جهان طبیعی از اوهام

قدرت رهایی بخش علم از اوهام، غلبه آن بر خرافات است که مرا عاقل نمیدسازد. اما اولتریک نظر مختصر بر تکنالوژی، عطیه بزرگ دیگر علم به نژاد بشری می اندازیم. موانع تخنیکی از نتایج مطلوب عمل ماحلو گیری میکنند: مثلاً ماشین یا اتومبیل با سوئیچ کردن روشن نمیشود، با خوردن دوا سرما خوردگی مادرمان نمیشود. یکبار که چگونگی کار ماشین و سرما خوردگی را دانستیم، ما بر این موانع فایق شده میتوانیم. علم به مایا میدهد که این چیزها چگونه کار میکنند، فلذا میتوان سوئیچهای اتومبیل را بسازیم و علاج سرما خوردگی را دیزاین کنیم که نتایج درست یا مطلوب را به بار می آورند. علم به مایا میگوید تا جهان دورو پیش خود را چطور با مهارت دستکاری کنیم، تا چطور آن را با خواست خود تطابق دهیم.

تکنالوژی از محصول بسیار محسوس یا هویدای علم است. در چهار صد سال اخیر، یک نظریه جامع و فراگیر جهان فیزیکی تعبیه و ایجاد شده است. در اواخر قرن هژده و قرن نوزده، این نظریه بر همه جنبه های زندگی انسانی در آن دگرگونی اجتماعی بزرگ معروف به انقلاب صنعتی تطبیق گردید. پیش از آن انقلاب، مردم ساختن ماشینهای ساده برای مقاصد خاص را میدانستند، اما آنها یک دستورالعمل سیستماتیک برای ارضای هر ضرورت

انسانی معین توسط یک ماشین نداشتند. آنها فاقد یک تکنالوژی مناسب بودند. علم همه آن را تغییر داده است.

در طی قرون زده و بیست، دانش علمی مادر ساحت بیالوژی و سایکالوژی توسعه یافت. ماچگونگی تکامل و تولید مثل موجودات زنده را کشف کردیم؛ ما بیوشیمی جسم را دریافتیم. متعاقباً بیوتکنالوژی با تمام اشکالش سریعاً آشکار نمود. در قرن هژده واکسین چیچک وجود داشت اما هیچکس طرز کارش را نمیدانست. اکنون ما بر بسیاری امراض عمده که بشریت را تهدید میکردند چیره شده ایم؛ ما طرق زیاده جراحی برای ترمیم، یا اصلاح و بهبود جسم داریم؛ و تکنیکهای انجینری ژنتیک یا تکوینی برای ماطرق نو برای دستکاری جسم خود ما و سایر جهان حیه عرضه میدارند.

البته، ذهن انسان متمرکز ثابت شده است، اما حتی در این باره یک پیشرفت قابل ذکر دیده میشود. دانش ما درباره فزیالوژی مغز هنوز در مرحله صغارت خود میباشد، و این خامی تکنالوژی ما را در مورد ذهن نشان میدهد. ما در معامله با پدیده های نسبتاً غیر پیچیده چون درد و بیخوابی خوب هستیم. ما در معامله با بیماریهای ذهنی آنقدر خوب نیستیم. باز هم، علم در این اواخر اسلحه نورادر دست ما قرار داده است. پروزاک و ریتالین سایکالوژی انسان را به طور مطلوب تغییر داده است. یک تکنالوژی جامع درباره ذهن، یک تکنالوژی درباره عقاید، تمایلات، و هیجانات بغرنجتر ما اصلاً امکان پذیر معلوم میشود. یک روز ما قادر خواهیم بود تا خودمان را طوری که امروز جسمهای خود و محیط جهان فیزیکی خود را تغییر داده میتوانیم تغییر دهیم.

تکنالوژی برای ما مفید نیست مگر اینکه به استعمال آن آماده باشیم. یک چیز که ما را از استعمال آن باز میدارد شک و تردید خرافاتی درباره عملی شدن آن است. به طور مثال، پلان جنگی ماتقاضای اقدام میکند، اما طالع خوب به نظر نمیرسد؛ هواپیما قابل پرواز است لیکن ما به سوی مثلث برمودا در حرکت هستیم؛ بیماری ایدز علاج شده

نمی‌تواند تا که مصابینش از گناهان خود توبه نکنند. علم به مامیگوید که این شکهای اساس اند: اینها متکی بر یک اعتقاد بر قوه های مافوق طبیعی و تاثیرات جادویی میباشد که واقعیت ندارند. یک اعتقاد خرافاتی بر این قوه هاشاید بر رویدادهای جهان فیزیکی از طریق سلوک مانفوذ وارد کند، اما خود قوه هاهیچگونه اثری ندارند.

این خرافات مارا از استفاده تکنالوژی توسط مشکوک ساختن ما بر سودمندی یا مؤثقت آن باز میدارند. عقاید غیر علمی دیگر وجود دارند که مارا از استفاده تکنالوژی باز میدارند بدون آن که در قدرت آن شک داشته باشیم. یک دانشمند قبول دارد که ما انسانها منظور هاداریم و ما آن منظور هارابر جهان تحمیل میکنیم: ما محیط خود را مطابق خواسته های خود عیار میسازیم. اما با چیزهایی که کار میکنیم، مواد فیزیکی ما، از خود منظوری ندارند. من از بعضی چوبهای چوکی میسازم و به این ترتیب به آنها یک وظیفه میدهم. ولی، قطع نظر از من، این چوبها کدام وظیفه ای ندارند. آنها به حیث یک نشیمن، به حیث یک دروازه، یا به حیث یک چماق استعمال شده میتوانند. هر چه که این چوبها انجام داده میتوانند اینها را به کاربرد و آن وظیفه آنها گردیدند. این مردم است که تعیین میکنند کدام قسمتهای جهان طبیعی برای چی هستند: خود آنها منظوری ندارند.

البته، علم می پذیرد که درختان تکامل کرده اند، و یک توضیح را درباره موجودیت و فعالیت های مشخصه آنها عرضه میدارد. درختان بلوط، مانند همه موجودات حییه، طرح یادیز این عمده نیستند؛ بلکه آنها یک محصول تحول اتفاقی و انتخاب طبیعی میباشد. با مشاهده درختان بلوط، ما آن پرورده هارا که در بقا و تکثیر این نوع یا جنس کمک می کنند - فرو بردن ریشه ها، ریختن میوه ها، حتی گاه گاه آتش سوزی جنگل را موجب میشوند - از آنها ای که کمک نمیکنند تشخیص کرده میتوانم. اما اینجاهی چیز از اندیشه که ریختن میوه های درخت بلوط نسبت به استعمال اره من به تنه درخت یک حادثه بیشتر طبیعیست طرفداری کند وجود ندارد. نوع ما یا انسان از قدیم در پی از بین

بردن درختان بوده است؛ سوختاندن جنگلات به خاطر زراعتی ساختن آنها یکی از فعالیت‌های بسیار اختصاصی بشریت می‌باشد. نوع انسان با چنین کارافزایش یافت و تکثر نمود. اگر این به معنی یک فعالیت طبیعی است، چطور من با قطع یک درخت نظم طبیعت را واژگون ساخته می‌توانم؟

دانشمندان در سال‌های اخیر، تخریب جنگلات آمازون توسط کمپنی‌های درخت بری را انتقاد کرده‌اند. آنها خاطرنشان می‌کنند که تخریب جنگلات اثرات زیان‌آور جدی خواهد داشت - به طور مثال، این ترکیب اتموسفیر زمین را تغییر خواهد داد - و عواقب ناگوار واژگون ساختن زیست محیطی ما شاید بر منافع داشتن بیشتر کاغذ، مواد سوخت، زمین زراعتی، و غیره سنگینی کند. اینجاست دانشمندان به نیاز مندی‌ها و مصالح انسان‌ها متوسل می‌شوند؛ آنها به جنگل بری که به ضرر ماست اعتراض می‌کنند. آنها نمی‌گویند که قطع جنگلات به طریقی نظم طبیعی را منحرف می‌سازد، یا به خاطری که بی احترامی به حیات یک جنگل ذاتاً غلط است. این طرز فکر برای آنهایی مفهوم می‌بود.

انقلاب صنعتی بدون دانش تخنیکی که علم به ما فراهم کرد واقع شده نمی‌توانست. اما، این دانش تخنیکی به ذات خودش بی فایده بود؛ علم به رهایی جهان طبیعی از او‌هام نیز ضرورت داشت، تا آن را از هر منظوری که با اهداف مادر تضاد باشد تهی سازد؛ یکبار که چنین شد، ما خود را مستحق احساس می‌کنیم تا این تکنالوژی را در هر جابه‌کار بریم. انقلاب صنعتی از ما متقاضیست تا از جهان طبیعی بهره‌برداری کنیم، تا در کارهای آن مداخله کنیم به مقیاسی که هرگز تصورش نمی‌شد؛ ماتی‌ل فوسیل را استخراج کردیم؛ کانال‌ها را ایجاد؛ مسیر دریاها را تغییر دادیم؛ فابریکه‌ها و شهرها را بر زمین‌ها مزروع اعمار کردیم، و این صرف آغازش بود. آنهایی که این کارها را انجام دادند طبیعت را به حیث یک منبع می‌دیدند، تا توسط انسان‌ها برای مقاصد و اهداف خودشان مورد استفاده قرار گیرد، و با کمک تکنالوژی ژنیتیک یا تکوینی، این مردم هم اکنون محصولات و موادی را طرح ریزی می‌کنند.

از نظر آنها، طبیعت از خود منظوری ندارد، این ماده گنک منتظر است تا چیز سودمند از آن ساخته شود.

مقصد از رهایی جهان از اوهام، برداشتن یا برطرف ساختن منظور و مفهوم طبیعی از جهان توسط علم است. از نظر بسیاری مردم، این رهایی به معنی آزاد ساختن است؛ این مارا قادر میسازد تا محیط طبیعی خود را حسب نیاز خود تغییر دهیم. آیا ما بدون به کاربردن تکنالوژی عصری چطور میتوانستیم زندگی کنیم؟ کی جداً در فکر چشم پوشی از منافع صنعتی ساختن میبود؟ و چرا باید این منافع را از آنهایی که فاقد آنها اند دریغ کنیم؟ شاید که طرز بر خورد علمی درباره جهان طبیعی سلوک درست، یا قلاً برای مایگانه سلوک محتمل است تا اتخاذ کنیم. امانیروهای رهایی بخش علم اکنون بردانش مادر باره خود انسانها اثر میگذارند. این بار نوبت ماست تا از اوهام رها گردیم.

رهایی جسم انسان از اوهام

به قول خرافات رومی قدیم، این کفر است تا دریاها را از مسیرشان تغییر داد، یا بر حقوق ویژه طبیعت تجاوز نمود. به قول خرافات فرانسوی، این کفر است تا به خاطر چیچک خالکوبی نمود، یا کار خداوند را عمدتاً تولید ناراحتیها یا امراض غصب نمود. به قول خرافات اروپایی امروزی، این کفر است تا به زندگی خود ما پایان دهیم، و بنابر آن علیه خالق خود بغی کنیم. و من میگویم، چرا ساختن خانه ها، کشت کردن زمین، و کشتی رانی بر روی دریاها کفر نباشد؟ در تمام این کارها، مانیروهای ذهن و جسم خود را به کار می اندازیم تا بعضی نوآوری را در مسیر یا جهت طبیعت به وجود آوریم؛ و در هیچ کدام شان ما کار دیگری را انجام نمیدهیم. بنابر آن همه آنها، مساویانه بی گناه یا مساویانه گناهگار هستند.

علم بانسانها به حیث یک جزء از جهان طبیعی معامله میکند؛ به مامیگوید که ما چگونه کارمیکسیم (فزیالوژی). یکبار که این رادانستیم، ماتکنالوژی برای تغییرودگرگونی خویش، طرق ساختن جسم و ذهن بیشتر خوشایند به خود ما را اختراع کرده میتوانیم. همیشه چنین طرقي وجود داشته اند: اشکال ابتدای جراحی (چون ختنه) و ادویه ابتدایی (چون تریاک). اما، تا این اواخر، دانش ما برای تأیید و پشتیبانی هر تکنالوژی سیستماتیک راجع به شناخت خود بسیار اندک بود. بدون دانستن فزیالوژی انسان، ما ممرض، معیوبیت، و سیمای فیزیکی را چون حقایق بی رحم و مسلم قبول میکردیم که باید به طریقی با آنها میساختیم. بدون دانستن سایکالوژی انسان، ما در معرض هر نوع بیماری و معایب ذهنی قرار داشتیم.

اما، اقل این در مورد جسم انسان، دیگر چنان نیست. یکبار که نادانی ما دربارهٔ جسم انسان رفع گردید، این تحت کنترل مادر آمد: ما بیماری را علاج کرده میتوانیم، بر معیوبیت یاناتوانی پیروزمیشویم، و سوء شکل فیزیکی را بر طرف میکنیم. و حال که ما بر جسم خود کنترل داریم، چرا ما باید خود را در علاج بیماری محدود سازیم؟ چرا باید جسم خود را بهبود بخشیم، آن را مطابق میل خود تغییر ندهیم؟ بزرگ ساختن پستان، پیوندهای سینه، و اصلاح روی و تغییر چهره؛ تعویض هورمونی و دفع خشک قاعدگی زنانه؛ جراحی میتواند جنس ما را تغییر دهد. جسم انعطاف پذیر شده است، این دیگر یک چیز ثابت و معین نیست.

بعضی از این تکنالوژیهای تغییر دادن شکل خود سبب نگرانی شده اند، اما مردم به مشکل دلایل نگرانی خود را توضیح کرده میتوانند. بعضی اوقات آنها به تاثیرات جانبی سوء اشاره میکنند - چون احتمال سرطان مواد غرس شده در سینه - اما آن یک دلیل برای مواد غرس شده بهتر در سینه میباشد، نه یک اعتراض در برابر تکنالوژی بزرگ ساختن سینه ها. بعضی اوقات مردم غرس سینه را غیر طبیعی مینامند. این ما را به اصل مطلب

نزدیکتر میسازد، اما به مشکل میتوان گفت که این چرایک اعتراض باید باشد، یا حتی اصلاً چه معنی دارد. اگر من بخواهم تا عضلات نیرومند داشته باشم، من میتوانم تا هر روزه ورزشگاه بروم، یا در عوض آن یک غرس سینه را به عمل آورم که این در درازمدت بی زحمت و شاید از آن تر باشد. آیا واقعاً این نسبت به رفتن به یک ورزشگاه بیشتر غیر طبیعی و قابل اعتراض است؟ آیا باختن وزن توسط پرهیز یار رژیم غذایی نسبت به باختن وزن توسط گرفتن یک دوی که متابولیسم را سریع میسازد طبیعی تر است؟

هر کس که تصویر علمی جهان را فرا گرفته است نتیجه گیری خواهد کرد که به این پرسشها جوابی وجود ندارد. ما باید از این حرف «طبیعی» و «غیر طبیعی» تاجایی که به جسم انسان مربوط است بگذریم. جسم انسان یک ماشینی است که تا منظرهای ما را برآورده سازد. یکبار که چگونگی کار این ماشین را دانستیم، ما به آن عیناً چون موتر یا خانه خود معامله میکنیم. یک فرق بارز بین ترمیم محض جسم، برطرف کردن یک عیب در آن و تغییر دادن جسم ما، تغییر شکل دادن آن مطابق آرزوهای ما وجود دارد. روی هم رفته، ما چنین یک تمایز یا فرق گذاری را در مورد موترها و خانه ها به عمل می آوریم، چرا در مورد بدنهای نیز نباشد؟ اما این تمایز کدام اهمیت اخلاقی ندارد: بهتر ساختن خانه تان نسبت به ترمیم کردن آن بدتر نیست. چرا باید این در مورد جسم شما متفاوت باشد؟

تصور جسم انسان به حیث یک ماشین عضوی به معنی آزاد ساختن است. بارهایی جسم انسان از او هام، علم ما را متیقن میسازد که جسم از ما تقاضاها نمیکند، یعنی تقاضای یک سلوک معین را ندارد. چون جنگلهای انبوه مناطق بارانی، اعضای بدن انسان منظرهای که حتماً احترام کنیم ندارند، نه روشهای کار و زندگی کردن که ما باید مداخله نکنیم. البته شاید مادر و روش بادهای خود با مشکلات تخنیکی مواجه شویم - بدن شاید در ایفای کاری که ما میخواهیم به خاطر بیماری یا محدودیت فیزیکی و اما - اصلاً، بر همه چنین موانع

تخنیکی توسط دانش و منابع لازمی معین میتوان فایق آمد. دربارهٔ جسم انسان هیچ چیزی که به حیث یک چیز معین باید پنداشته شود وجود ندارد.

دیوید هیوم استنتاج منطقی نمود: هستی جسم انسان را هم نباید به حیث یک چیز معین فکر کرد. از نقطهٔ نظر جهان کائنات، یک زندگی انسان نسبت به یک حلزون نه ارزش بیشتری دارد. جهان به زندگی یک انسان کدام ارزشی قایل نیست؛ تنها انسان به خود ارزش میدهد. یکبار که مابه زندگی یک انسان اهمیت ندهیم، یکبار که دوام زندگی چه به نزد خود شخص یا به نزد مردم دیگر مطلوب نباشد، آن زندگی ارزش خود را از دست میدهد. طبیعت در «برگرداندن یک چنداونس خون از چینلهای طبیعی آنها» کدام عیبی نمی بیند. اگر آن چیز است که مایمیخواهیم، طبیعت مانع نخواهد شد.

مقالهٔ هیوم «دربارهٔ خودکشی» در قرن هژده به خاطر نشر نشده باقی ماند که تحریم شدید آن را مورد حمله قرار داده بود. از آن به بعد سلوکیا به تدریج تغییر کرده رفت تا به نظری که خودکشی نباید کار غلط پنداشته شود تقریباً به حیث خردمردسوم درآمد. اما شکوک باقی میمانند. قانون گذارانی که به بی تقصیر ساختن خودکشی راضی هستند در قانونی ساختن مرگ دلسوزانه به خاطر متردد هستند که میگویند از انتخاب ارادی آن مطمئن بوده نمیتوانند، یا این که مردم متعلقین سالخوردهٔ شان را قبل از وقت به مرگ ترغیب نمیکند، و هذا القیاس. در حالی که چنین نگرانیها ما را از فرستادن داوطلبان به کشته شدن شان در جنگ ممانعت نمیکند. به گمان من یک نگرانی عمیقتر وجود دارد که قانون گذاران ما برای توضیح مفصل آن آماده نیستند.

گرچه خیلی ها ادعا میکنند که خودکشی نباید کار غلط باشد، بسیار کم مردم دلیل هیوم را برای این تفکر تصدیق میکنند. مردم هنوز به این عقیده اند که دوام زندگی یک انسان نسبت به زندگی یک پشک یا یک حلزون با ارزشتر است. این نمیتواند به این معنی باشد که دوام یک زندگی انسان نسبت به یک پشک یا حلزون بیشتر ضروری است.

بسیاری پزشک‌ها می‌خواهند بگویند تا مانده‌ر انسان طول عمر داشته باشند، و ما انسان‌ها شاید بیشتر درباره سرنوشت حلزون مقبول نسبت به هم‌نوعان معین احساس نگرانی یا علاقه‌مندی کنیم. مع‌هذا، ما می‌پذیریم، زندگی انسان مهم‌تر می‌باشد. و ما خواسته‌های انسانان را نسبت به خواسته‌های پزشک‌ها مهم‌تر میدانیم بخاطری که انسان‌ها را بیشتر مهم فکر می‌کنیم. اما اگر ارزش زندگی یک انسان یک وظیفه که چقدر هر کس دوام آن را می‌خواهد نیست، چطور شده می‌تواند که هیچ‌کس نخواهد تا یک زندگی انسانی خاصی را تا آخر دوام دهد و پایان آن را بجا بیاورد؟

نفوذ و پخش دوام‌دار تصورات درباره ارزش و منظور طبیعی به توضیح جنبه‌های دیگر سلوک مادر بر ابرجسم انسان کمک می‌کند. چند سال قبل، من یک پروگرام تلویزیونی را درباره یک شخص دیدم که با شور و شغف می‌خواست تا از ساق سالم چپش فارغ شود: این ساق یک جزء جسمش بود صرف او آن را نمی‌خواست داشته باشد. ساق چپش را چون یک تحمل، یک باراضافی، حتی یک سوء شکل احساس می‌کرد. مصیبت آن شخص واقعی بود، و ما می‌دیدیم که وی در جستجوی یک جراح بود تا ساقش را قطع کند. بدون تعجب، از طرف تمام دکتوران که وی مراجعه کرد رد گردید. در عین زمان، شخص مذکور ساق خود را در یک قالب محکم بسته نمود، چاره که ظاهر آمختش را قدری تخفیف کرده بود. تهیه کنندگان این پروگرام سعی به عمل آورده بودند تا همه چیز را از نقطه نظر این شخص نشان دهند. مع‌هذا با وجود تمام کوشش‌ها، بدون شک که داکتران در رد تقاضای او حق به جانب بودند: وی به کمک روان پزشکی ضرورت داشت، نه جراحی. اما چرا یک شخص نباید اجازه جسمی را داشته باشد که او آرزو دارد، یک جسمی که با پندار خودش وفق می‌کند، خاصاً اگر این مستلزم قطع لنگش باشد از بین نخواهد رفت؟ چرا وی مورد عذاب و بدبختی قرار گیرد که اگر حل آن آنقدر دست یامیسر باشد؟ در آخر پروگرام، شخص مصاب دیگری نشان داده شده که ساق خود را توسط یک تفنگ شکاری از میان برده

بودتادکتوران رابه قطع آن وادارسازد. حیات این شخص تغییر یافته بود: اوباساق مصنوعی خیلی راحت شده بود. او که پشیمان نبود. چرا ما باید پشیمان باشیم؟

واقعیت این است که یک جسم سالم انسان دوساق یالنگ دارد. یک آرزوی قطع یک ساق بکلی سالم یک آرزوی منحرف وهرزه است، مطالبه که هرچند قویاً احساس شود باز هم قانع کننده نیست. این میل باید توسط دارو یا مداوای دیگر از بین برده شود. دکتوران این شخص رابه خاطری رد کردند که به عقیده آنها وظیفه یک داکتر صحتمند ساختن مردم است، نه هر چیزی که مردم بخواهند به آنها بدهد. این راعلوم شیمی حیاتی، فزیالوژی، یا اناتومی به آنها درس نداده بود. این علوم تنها چگونگی کاربندهای انسان و چگونگی به وجود آمدن آنها را توضیح میکنند. بیالوژی تکاملی دکتوران را از قطع ساق پای یک شخص به خاطر خوشی اش منع نمیکند طوری که مرا از قطع درخت بلوط قدیم در باغ من به خاطر خوشی من منع نمیکند. با جسم انسان که چه باید کنیم و چه نکنیم خارج از ساحت علم است.

باز هم مانظریاتی درباره چنین موضوعات داریم، مانند درست ساختن دوباره یک جسم، اعاده کردن وظیفه طبیعی آن را، از تابع ساختن آن فقط به آرزوی خود فرقی قایل میشویم. آیا چنین طرز تفکر خرافات محض، یک اثرباقایای مضر یک عصر ماقبل علمی است، که ما باید خیلی پیش از آن بزرگتر میشدیم؟

رهایی ذهن انسان از اوهام

ما میتوانیم یک خط آهن را سرتاسر صحرای کشیم، برج ایفل را بسازیم و بانیویارک مستقیماً گپ بزنیم، اما به یقین که ما انسان را بهبود داده نمیتوانیم. خیر، ما میتوانیم! ایجاد یک «شرح بهبود یافته» نوانسان- وظیفه آینده کمونیزم است. و به خاطر آن ما باید اول هر چیز درباره انسان را بدانیم، یعنی اناتومی وی، فزیالوژی، و آن قسمت فزیالوژی که

سایکالوژی وی نامیده میشود. انسان باید به خودش به حیث یک مواد خام، یا منتها به حیث یک محصول نیمه ساخته بنگرد، و بگوید: «بالآخره، انسان هوشیار (هوساپینس) عزیزم، من بالایت کار خواهم کرد.»

علم جهان طبیعی را از منظور خالی میکند؛ جهان ما را از اوام و رهامی سازد. اما علم برخی باقیمانده معنی و منظور را پشت سر میگذارد؛ این را میپذیرد که انسانها منظور هادارند، دارای اهدافی اند که سلوک شان را توضیح میکنند. انسانها نمیخواهند تا صرف جهان را بداندند، آنها میخواهند تا آن را تغییر دهند، و عالمان در برابر این با دادن یک تکنالوژی به ما پاسخ میگویند، نه صرف یک تیوری. اگر زندگی انسان خالی از منظور میبود در چنین کار مفهوم کمتری وجود میداشت. اما چطور باید عالمان آنچه را که در اثر عمل با منظور یک انسان واقع میشود تشریح کنند؟ چطور آنها در جهان ره یافته از اوام برای فعالیتهای با مفهوم انسانهایک جا ریافته میتوانند؟

من از چوکی خود می خیزم و طرف الماری غذاروان می شوم. چرا؟ به خاطر یک مشروب و باور دارم که مشروبات در الماری وجود دارند. در اینجا عمل من با منظور است، با منظور به خاطر یست که به یک طریقی تحریک میشود. من به یک مشروب میل دارم، من باور دارم تا چگونه آن میل را الرضا کنم. آن باور بر اساس اعتقاد بر چیزهای دیگر یست که من درباره جهان دارم: من فکر میکنم که نوشابه هادر الماری اند، فکر میکنم که با برآمدن از چوکی میتوانم به الماری برسم، و غیره. به طور عموم، عمل با منظور با یک ترکیبی از دودونوع حالت مختلف ذهنی تحریک میشود: امیال برای چیزهای مختلف و عقاید درباره چگونگی ارضای آن امیال. داشتن یک منظور عبارت از یک ترکیب مسلم از عقاید و امیال است.

این تصویر عمل انسان دقت را ایجاب میکند. یقیناً، در آن کدام چیزی که باید عالم آن را مستثنی بداند وجود ندارد. از نظر عالم، عقاید و امیال هر دو حالات اورگانیزمهای انسانی اند،

حالاتی که به طور سببی سلوک آن اورگانیزمهارا توضیح میکنند. وقتی میگوییم که یک شخص منظوری دارد، یعنی که آنها در یک حالتی هستند که آنها را متمایل به سلوک معین خواهند نمود. هیچ چیز خرافاتی یا اسرار آمیز درباره آن وجود ندارد.

معمولاً، ما بایک عمل سعی میکنیم تا امیال خود را ارضا کنیم. اما، به طور مثال، وقتی ما علت سلوک خود را، اساس فیزیکی میل یا خواسته خود را بدانیم، ما میتوانیم در یک مرحله اولیه با کنترل یادستکاری علل آن در مغز بر سلوک خود کنترل به عمل آوریم. علم به ما میگوید که ما انسانها کیسه های مواد شیمیایی هستیم. با کشف شیمی مغز، ما چگونگی به وجود آمدن امیال و عقاید را خواهیم دانست و بعد ما اساس فیزیکی سلوک را خواهیم فهمید. و وقتی که سلوک انسان را فهمیدیم، ما میتوانیم سلوک انسان را پیش بینی و دستکاری کنیم، به شمول سلوک خود ما. یک علم ذهن یک تکنالوژی ذهن را به بار می آورد.

در حقیقت، این چیز است که ما به یک پیمانه خورد بدون به کاربردن علم ذهن انجام داده میتوانیم. اگر شما یک میل شدید برای خواب نصف روز احساس میکنید، میتوانید به بستر خود رفته بخوابید. بالفرض شما باید کار کنید و نمیتوانید خواب شوید؛ پس به آشپزخانه رفته و برای خود یک کافی بسازید. آن میل شما را برای خواب ارضا نخواهد کرد، ولی آن را بر طرف خواهد کرد. با نوشیدن کافی شما صرف یک کمی به دستکاری خود دست زده اید. شما سایکالوژی خود را تغییر داده اید تا طوری که میخواهید سلوک کنید.

هر قدر که دانش ما درباره مغز عمیقتر میشود، تکنالوژی مربوط به تغییر شکل دادن ما نیرومندتر میگردد. به طور مثال، یکی از مواد شیمیایی در مغز ما سیروتینین است. روان پزشکان کشف کرده اند که با کنترل سیروتینین در مغز ما، میتواند خواهشات ما را تغییر دهند. این کشف در عقب انکشاف دوی پروزاک قرار دارد. پروزاک بر هر گونه هیجانات، واکنشها، و سلوکها اثر دارد.

چه یک تصویر مقبول از پتانسیل آزادکننده علم. شهرت پروژاک عظیم است: بین معرفی آن در سال ۱۹۸۷ و سال ۲۰۰۰، در حدود ۳۵ میلیون مردم آن را استعمال نموده اند. با وجود این پروژاک موجب نگرانی شده است. چرا؟ آيا شگفت آور نيست كه پروژاك بسياري از ماركاه با فشارهاي زندگي دست و گريبان اند كمك ميكنند؟ مخالفين پروژاك، عوض مخالفت مستقيم با استعمال آن، به عوارض جانبي آن اشاره مي كنند. مخالفين اين تكنالوژي نودلايل واقعي نگراني شان رابه درستي ايصاح کرده نمیتوانند.

قبل از پروژاك مادراختيارقوه هاي نيرومندرواني قرارداداشتيم كه بيرون از كنترول مابود. اكنون پروژاك براي مايك طريق نو كنترول برآن نيروهارا ميدهد، يا آنها را يكسره از بين ميبرد. البته، پروژاك مارا از مصيبت بيماري ذهني آزاد ميسازد، عينا چون كشف پنسلين كه مارا از ستم بيماري سل آزاد ساخت.

از نظر ترو تسكي، مادرباره چگونگي طرزكار انسانها هرچه بيشتر بدانيم، بيشتر آزاد خواهيم بود. اما داروسازي آينده نشان ميدهد كه درباره خود هرچه بيشتر بياموزيم، كمتر آزاد خواهيم بود. يك فهم علمي انسان يك تهديد براي آزادي مابه خاطريست كه ظرفيت تصميم گيريهاي مارا تا برزندگي خود حاكم باشيم تضعيف ميكند. اگر انسان صرف يك كيسه مواد شيميايي است، وقتي ما آن مواد را دانستيم كه چه هستند، ميتوانيم تا آن رابه ميل خود دوباره مخلوط كنيم، بنابراين مابه خود هر كرتري كه خواسته باشيم داده ميتوانيم. اما اگر مايك كر كتر به طور تصادفي ميگزينيم، نياز منديها و علاقمنديهاي موجود ما صلاحيت شان را من حيث اساسات براي تصميم گيريها از دست ميدهند. و چي اساسات ديگر براي تصميم گيريها وجود دارند؟

خلاصه، نگراني من اين نيست كه يك علم مؤفق ذهن انسان مارا از توانايي تصميم گيري باتابع ساختن مابه حقايق تغييرناپذير طبيعت و حالت مامحروم خواهد ساخت، بلكه

تهدیددست در برابر اهداف ثابت که اصلاً برای ممکن ساختن تصمیم گیری لازمی اند. در یک تصویر کاملاً علمی درباره انسان، در برابر تغییر شکل نامحدود خود و هم محیط ممانعت وجود ندارد. با آموختن علم درباره خود ما که واقعاًچی هستیم، ما همچنان علمی که چی شده میتوانیم نیز می آموزیم. یقیناً، انسان خود را با نیازمندیهای معین در یک حالت معین در میابد. اما علم به ما میگوید که درباره نیازمندیهای واقعی انسان یا حالت واقعی اش هیچ چیز اصولی یا معیاری وجود ندارد.

در اروپای غربی، عقیده دینی معمولاً منبع اصلی آن اهداف ثابت بود که تصمیم گیری را ممکن میسازد. در متباقی جهان هنوز مییابد. این عقاید همه شاید او هام باشند، مگر با پیشرفت تکنولوژی، ضرورت به چنین اهداف ثابت مبرمتر میشود. اگر علم حقیقت کامل درباره انسانها میبود، آن حقیقت ما را آزاد نخواهد کرد.

دیوید اوونس استاد در دانشگاه شفیلد، انگلستان، تألیفات اخیرش درباره اخلاقیات، روانشناسی اخلاق، و فلسفه عصری به هنگام میباشند. او مؤلف علل و تصادفات (۱۹۹۲)، عقل بدون آزادی (۲۰۰۰).

اعتراف دینی به حیث خود فریبی

از (جورجس ری)

من در طفولیت خود برای چندین سال به یک کلیسای متودیسست میرفتم، و کتابهای کوچک را به این منظور میخریدم، صبح و شام دعا میخواندم، به لغزشهای خود اعتراف میکردم و در آرزوی ایام بامسرت بودم. آواز خوانی دسته جمعی در کلیسا، یک احساس حسن نیت را در برابر مردم و جهانی که نقش مهم در زندگی ام بازی میکرد در من برمی

انگیخت (از آن جمله، مراد برابر موسیقی دینی باخ خاصتاً و آثار اخلاقی کانت آسیب پذیر میساخت).

درس هشت یانه سالگی، آموزش بعضی علوم مقدماتی رابه خاطر دارم، وبعدازیک کمی تفکر، دریافتم که بسیاری ادعاهادر مورد خداوند، هرچند جالب، ولی افکارواهی بودند. بابلوغ بیشتر نظریاتم نه این که معتدل بلکه افراطیتر شده رفت. باتدریس خدانشناسی ابتدایی در کورسهای مقدماتی فلسفی، مباحثات دینی بادوستان مختلف، وخواندن روزنامه ها، من اغلباً خودرابانظریات دینی درمقابله می یافتم، وادعاهای دینی نه تنهاعجیب وغریب وباورنکردنی بلکه خیال واهی وحتی دیوانگی یااوهام به نظرم میرسید.

اکنون، البته هرگز فکر نمیکنم که بسیاری مردم مذهبی بیمارروانی هستند. نه هم بانظریچار دداکنز (۲۰۰۳) ودی سی دنت (۲۰۰۳) موافقم که میگویندمردم مذهبی فاقد هوش و ذکاوت اند. برعکس آن، من خیلی اوقات باذکاوت بسیاری مردمان مذهبی تحت تاثیر قرار میگیرم و آنها بر ادعاهای خودطوری استاده اند که در برابر افشای استدلالات غلط به طور آشکار غیرحساس اند. این حمایت ونگهداشت ادعاهاباوجودیک درک اشتباهات مرابه این فکر میاندازد که آیا آنها واقعاً به آنها عقیده دارند.

به طور واضح که بسیاری مردم عقاید دینی را ادعا، ورعایت میکنند و بعضی اوقات به خاطر آنها جان میدهند. یقیناً برایم خطرناک است تا صرف به خاطری که فکر کنم استدلال شان خوب نیست بر آنها شک نموده - آیا مردم به آنچه خودشان معتقد اند نمیدانند، وبه آنچه که صمیمانه اعتراف میکنند اعتقاد دارند، هرچند که استدلالهای شان خوب یاخوب نباشند؟ شایدندانند. مردم مستعده هرگونه جهالت، مغشوشیت، واغلب اوقات درباره زندگی روانی خودشان عمیقاً موجب تحریفات شده اند. واقعاً، علاقه من در موضوع کنونی قسماً از تفاوتهای عمومی وغیره بین چیزهای که مردم صمیمانه میگویند یا اعتراف میکنند و آنچه که بنابر شواهد عینی اوضاع وسلوک آنها واقعاً اعتقاد دارند ناشی میشود.

اما علاوه بر این مشکلات، پدیده خودفریبی نیز وجود دارد: مردم اغلب اوقات ادعای اعتقاد به چیزهایی میکنند که صرفاً میخواهند بیه یک طریقی به اعتقاد کردن متعهد میشوند، ولوتایک حدی آنها میدانند که اعتقادشان غلط است.

به فکر من «اعتقاد دینی» غالباً شامل خودفریبی است، خاصتاً در مواردیالوژیکی. فلهاذن فرضیه ذیل راجدی میگیرم:

با وجود ظواهر، بسیاری بالغین غربی که در معرض علم مروج گذاشته شده اند و صادقانه ادعای اعتقاد به خداوند را میکنند خود فریفته اند؛ آنها تاپیک حدی باور دارند که ادعای شان غلط است.

من ابداً از تمرینات دینی چون عبادت، تعطیل روزهفته، به کلیسافتن، یا مراسم تولدی، عروسی، و تدفین انتقاد نمیکنم. من البته با مقاومت دینی در برابر فرهنگ مادی گرایی و تجاری معاصر مخالف نیستم، و نه هم مخالف احساس معنوی محترمانه در برابر جهان و مردم هستم، و به خصایل کمتر سطحی شان ارج میگذارم. من صرف نگران محتوای ادعاهای مافوق طبیعی میباشم که به خاطر این تمرینات و سلوکهاکرده میشوند. تنها همین ادعاهاست گمان میکنم که بسیاری مردم در فرهنگ من میدانند که به طور آشکار غلط اند. یک دلیلی که نظرم شاید در اول مزخرف معلوم شود این است که ادعاهای دینی به حدی مانوس اند که ما نمیخواهیم بشنویم تا چقدر آنها واقعاً وهمی و باور نکردنی اند. حتی بعضی اوقات آنها را بنام (اوهام جنون آمیز) یاد کرده ام، که البته منظورم اذاهانت نیست.

خداوند به حیث یک موجود ذهنی

مقصود من از خداوند بیشتر بر تصورات مسیحیت نباشده است، که عبارت از یک موجود روانی، مافوق طبیعی است، یعنی یک موجودی که تابع شرایط عادی فیزیکی

نمیباشد ولی قابلیت بعضی حالت دیگر ذهنی دارد، چون دانستن، مواظبت، محبت، تقبیح - و در مسیحیت، یک موجود ابدی، دانای کل، توانای کل، و لزوماً اخیر خواه می باشد. آنچه خداشناس ادعا و خداشناس انکار می کند این است که چنان یک ذاتی وجود دارد که درباره زندگی مامیداند، خیر را می پسندد، هم جهان فیزیکی را آفرید و هم در آن مداخله کرده می تواند، و متصدی سکونت یک شخص در یک زندگی بعد از مرگ می باشد. در اینجا یک چند مشاهدات از استدلال های دوفلاسفه بانفوذ مسیحی اخیر، ویلیام الستون (۱۹۹۱)، والین پلاتینگا (۲۰۰۰) را با انتقادات قانونی و دفاعیه های قانونی ارایه خواهد کرد.

فلسفه در برابر عقل سلیم: دانش ما درباره جهان بیرونی، مسئله ذهن و جسم، ماهیت معنی، از مسائل دشوار اند که مستلزم تعمق مجرد، دقیق و خبره می باشد. اما بعضی مناقشات از این قبیل چیزها را ایجاب نمی کنند. استدلال ها در مورد موجودیت اشباح، اجنه، یا ارواح خبیثه به ملاحظات فلسفی جدی نمی ارزند. دلیل مستقیم باور نکردن این چیزها فقط به خاطر است که برای آنها شواهد جدی وجود ندارند. من اذعان می کنم که ادعا ها درباره خداوند از همین نوع اند. هیچ دلیل که آنها را نسبت به ادعا ها درباره ساحره ها یا اشباح جدی تر گرفت وجود ندارد. اندیشه که برای حل چنین موضوعات به نظریات فلسفی نیرومند ضرورت دارد بنام سفسطه فلسفی یاد می کنم.

الحاد یا خداشناسی و نبودن شواهد: ساده ترین استدلال برای خداشناسی عدم شواهد است. به همین خاطر مردمان معقول براجنه و پریها، یا شیطان زیر لحاف عقیده ندارند. شما زیر لحاف راه به طور اتفاقی مکرر می بینید، قفل های درچه ها و دروازه ها را معاینه می کنید، از بسترهای همسایگان و غیره بازجویی دقیق به عمل می آورید. البته، یک طفل وحشت زده می تواند به شما یادآوری کند که هیچ قدر تفتیش زیر لحاف منطقاً ثابت کرده نمیتواند که یک شیطان بسیار زنگ و شاید غیر مادی وجود داشته باشد؛ اما سپس شاید شما بگویید که عقل سلیم و علم اگر به هر یک چنین امکان منطقی محض مساویانه به

طور جدی میپرداخت به جایی نمیرسید. در یک نقطه معین، مافقط باید بر استنتاج بهترین توضیح در مورد همه شواهد به دست آمده اتکاء کنیم، و اقلان نتیجه گیریهای که به این طریق بدون هیچ شک راست معلوم میشوند قبول کنیم.

مسئله شر در مورد خداوند یک قضیه خاص این ستراتیجی میباشد: عقلاً از یک ذات توانای کل توقع برده میشود تا یک جهان اخلاقی را خلق میکرد؛ نبودن آشکار چنین یک جهان دلیلیست تا در بودن چنین یک ذات شک نمود. این استدلال صرف اگنوستیسیزم (پی نبردن به وجود خداوند) را موجه نمیسازد: مردم از قرار معلوم درباره جن زیر لحاف اگنوستیک نیستند، بلکه بی باوری کامل را توجیه میکنند. آنچه برای اجنه به قدر کافی بداست برای خداوند به قدر کافی بداست.

استدلالهای نظری معمول: استدلالهای نظری مروج یا معمول برای وجود خداوند عبارت از «استدلال آنتولوژیکی یا هستی شناسی» اند، که سعی میکنند تهاستی یا وجود را در تعریف یک موجود کامل شامل سازد. ماسوا از اشتباهات معمول و استدلالهای غلط، ساده ترین چیزی قابل مشاهده درباره آنها این است که آنها وجود هیچ نوع یک موجود روانی یا سایکالوژیکی را ثابت نمیکند: روی هم رفته، چرا یک موجود لازمی، حتی کامل، یا حرکت دهند بی حرکت، علت بی علت، یا توضیح کننده بدون توضیح، یک موجود بی مانند با اوصاف اغراق آمیز باید دارای یک ذهن باشد اما یک جگر یایک کیسه صفر انداشته باشد؟

به این ترتیب، اراده خداوند تا جهان را خلق کند در نهایت چون یک توضیح قناعت بخش درباره وجود جهان معلوم شده میتواند. این استدلال از روی طرح یا اراده است، و تا داروین، بهترین توضیح خاص تا درباره انواع حیوانات، که چرادرای اینقدر اوصاف مشخصه انطباقی اند به نظر میرسد. هیچکس قطع نظر از خود جهان، جزئیترین شواهد درباره منظورهای خداوند ندارد. حتی یک خدا شناس جدی از خداوند زمین که در خلقت جهان چه منظوری

داشت متعجب شده میتوانست، و همچنان چرا آن موجود دهنی بخصوص به حیث یک توضیح کننده غیر قابل توضیح کافی میبود.

تجربه دینی: بسیاری مردمان دینی، هرچند ادعاهای شان نه بر مبنای استدلالهای نظری، بلکه بر اساس تجارب و شهود یا ادراک مستقیم متکی میباشند. گذارشات مسیحی متداول درباره تجارب دینی احساس حضور خداوند یا مسیح چون ارواح جدا شده از جسم سخن میگویند که با احساسات خوبی و محبت همراه میباشند. چنین تجارب، ولو هر قدر مشخص و متمایز شاید باشند، بکلی واضح است که ماورای خودشان آنها به ذات خود نسبت به رویای اشباح هیچ چیز اثبات کرده نمیتوانند: آنچه باید نشان داده میشد این است که خداوند- یا اشباح- بهترین توضیح آن تجارب میبود؛ اما هیچکس این کار را به طور جدی حتی آغاز نکرده است.

فکر نکنم که شما باید یک خدانشناس باشید تا در برابر ادعاهای دینی که فوقاً ذکر کرده ام واکنش داشته باشید. اگر ادعاهای درباره یک موجود مافوق طبیعی که محبت، امر، سرزنش، عفو و غیره میکند، به یک طرز از سنن فرهنگی قابل احترام و هنرهای زیبای غنی حذف میشدند، آنها به طور عموم اگر به حیث دیوانگی نبود، به حیث وهمی پنداشته میشدند. فکر کن که بسیاری مردمان نورمال حتی دینی در برابر هیپهای که- با تقلید از حضرت مسیح- اموال دنیوی شان را به فقیران و نوکیشان آواره رها میکنند چگونه واکنش دارند؛ یا در برابر مردمی که اطفال خود را به- تقلید از حضرت ابراهیم- که خداوند امر کرده بود بکشند؛ یا در برابر ادعاهای آیین دینی کورش در تکزاس، یا ادعاهای درباره ستاره دنباله دار هیل باپ از طرف فرقه دروازه خداوند- فلّهذابه خاطر داشت که بسیاری ادیان خودشان یک وقت عیناً چنین فرقه ها بودند.

رابرت آدامس فیلسوف خداشناسی (۱۹۹۹) مینویسد: «شما چه فکر میکردید که اگر از همسایه خود میپرسید چرا یک میز سنگی کلان را در حیاط خانه اش میسازد،

واو میگفت که من یک قربانگاه میسازم، زیرا خداوند برایم امر کرده است تا فرزند خود را به حیث یک نذر کاملاً پخته قربانی کنم. آیا شما فردا صبح به مراسم تشریف نخواهید آورد؟ همه توافق دارند که همسایه باید به بیمارستان عقلی و عصبی برده شود.»

اتکاء بر کتب مقدس و مراجع: کتب مقدس یا مراجع معمولاً به حیث یگانه اساس برای ادعاهای مختلف (چون خداوند وجود دارد، عیسی پسر خدا است) به کار میروند که اصلاً بی چون و چراهیست. حیث مسلم دانسته میشوند - البته خیلی اوقات بر اساس شواهد غیر کتابی مورد بحث قرار نمیگیرند. اعتقاد بر کتب مقدس و مراجع اصلی، بر روی شواهد تاریخی منازعات و تقللهای دینی، مسائل بشمار نظری و عملی را به میان می آورد. مشهودترین آنها: چطور میدانید کدام یک (ترجمه و تعبیر) یک کتاب یا مرجع را اعتماد نمود؟ چرایی از آنها را باور نمود که «قول خداوند» و دیگرش نیست؟

معمولاً کتب مقدس که ما داریم اقلان نتیجه تلاش بسیاری کسان فنا پذیر عادی، چون هر کس دیگر گنهگار و خطا پذیر میباشد که هر کدام در زبانها، ایام، و شرایط مختلف نوشته و همواره در جدالهای دینی و سیاسی درهم آمیخته است. این کاملاً با علم و عقل سلیم در تضاد میباشد، که به طور آشکار چنین عقاید، کتب مقدس، یا مراجع نهایی وجود ندارند. البته کتب و مراجع موقت وجود دارند که مکرراً مورد اعتراض قرار میگیرند، آنها در اثر تحقیق و تتبع بیشتر اصلاح و تجدید میشوند (اصول کلاسیک نیوتن؛ پیشنهادات بخصوص آینشتاین درباره یک تیوری سازه متحدالشکل). عموماً، ما خوب میدانیم که حقایق درباره جهان به خودی خود توسط محتوای یک کتاب مقدس یا الهام کدام شخص آشکار نمیشوند.

مقاومت در برابر تفصیل: ادعاهای دینی در برابر شرح و تفصیل به طور عجیب و غریب مقاومت می کنند. شاید ادعاها در مورد خلقت از برجسته ترین آنها باشند. تحقیق در مورد این که خداوند چطور جهان یا اجناس مختلف در آن را خلق کرده کلی احمقانه معلوم میشود.

آیا کسی واقعاً فکر میکند که در پاسخ به چنین سوالها کدام حقیقتی وجود دارد؟ بخشی از این مقاومت در برابر تفصیل، البته، قسمائے تنبلی عقلانی حمل شده میتواندست. روی هم رفته، اگر قصه های دینی واقعاً راست میبودند، یک قسمت زیاد آنها بر کسب تفصیلات درست متکی میبودند (به عقیده بسیاری مردمان دینی، اگر شما قصه غلط را باور کنید، برای ابد درد و زخ باقی می ماند!). به هر حال، وقتی که از مؤمنین این گونه سؤالات درباره تفصیل میکنم، همواره باشکاک بر میخورم که من حتی فکر میکنم آنها وارد اند. معمولاً خود سؤالات به حیث توهین به مقدسات تلقی میشوند. شباهت با افسانه: این مقاومت در برابر تفصیل (ادعاهای دینی یا اساطیر) مشابه با عین مقاومت در برابر تفصیل افسانه میباشد. سوالهای مفصل درباره خداوند به همان اندازه احقمانه به نظر میرسد که درباره کرکتهای افسانوی به تفصیل پرسیده شود؛ به طور مثال، همیلت (یک قهرمان در نمایشنامه شکسپیر) برای ناشتا چه خورد؟ چطور گردباد دوروتی و توتورا به اوزر رسانید؟ سؤالاتی اندا حقیقتاً وجوبهای واقعی ندارند. از ادعاهای دینی متکی بر متن کتب مقدس و مراجعه به غیر لفظی بودن که قبلاً ذکر کردیم، معلوم میشود که از آغاز افسانه میباشد.

نشانه دیگر که قصه های دینی بیشتر به افسانه نسبت به ادعاهای واقعی شباهت دارند عبارت از تحمل قصه های مذکور است که در غیر این صورت به طور آشکار ادعاهای وهمی و غریب میبودند. در افسانه ها، مامعولاً تنها از واقعیتهای طبیعت گرای انحراف میکنیم، بلکه حتی از چگونگی واکنش خود لذت میبریم. طوری که اوپرای ریچارد و انگنر مرابه وجد می آورد. اما از همه مهمتر که این افسانه است. در نمایش اول لونگرین، به طور مثال، السابه قتل برادرش متهم میشود. عوض مطالبه بعضی شواهد برای چنین یک اتهام مهیب، وی به زانومی افتد و دعا میکند که یک شوالیه بازه براق بیاید و تهمت کننده اش را مغلوب سازد؛ و وقتی که او نمایان میشود - سوار بر یک قو! -

با این کار حاضر می‌شود و فوراً بای از دواج می‌کند- اما فقط بایک شرط که هرگز نرسد که او کیست! اگر من در زندگی واقعی شاهد چنین یک حادثه می‌بودم، و مردم جدی می‌بودند، من آنها را بکلی دیوانه فکر می‌کردم. اما در ابرامن عمیقاً متأثر می‌شوم- عیناً طوری که من با قصه احساساتی قربانی مسیح، به حیث یک قصه، متأثر می‌شوم، و لو اگر این تاریخچه یا گزارش یک قربانی واقعی و عمدی می‌بود بکلی وحشت زده و منزجر می‌شدم.

بسیاری قدرت ادعاهای دینی و ابعاد حقیقت لفظی آنها شامل نمی‌باشد. آیامصلوب ساختن مسیح به خاطر کفاره گناهان دیگران - من جمله چنگیز، هیتلر و ستالین، یا جوخه های مرگ در آمریکای لاتین آنچه را در حق قربانیان شان انجام می‌دهند- موجه بوده می‌تواند؟ اما، البته، همه این اگر ماقصه احساساتی را به حیث افسانه سمبولیک محض قبول کنیم کمتر وارد است.

مناظر انتخابی بخصوص: طوری که قبلاً ذکر گردید، احساسات دینی بسیاری اوقات توسط مناظر طبیعی مختلف چون کوه ها، دریاها و آسمان شبانه برانگیخته می‌شوند. چنین تاثیرات برای هر کس آشنا و قابل قدراند، حتی برای خداشناسان. اما اینها نمایندگی از کل جهان نمی‌کنند. ذوقها شاید مختلف باشند، اما واضح نیست که اکثریت دینداران به طور جدی آماده اند تا بسیاری بخشهای جهان را مبین یا حاکی از یک خداوند کل بدانند. آنها به خوبی میدانند که جهان دارای نواحی وسیع فضای خالی، مملو از انفجارهای مهیب اند که در بین آن هر موجود زنده در یک لحظه از بین برده شود. حتی آنها میدانند که در زمین کوچک یک جنگ بیالوژیکی همه علیه همه احتمالاً بسیاری حیوانات را به گرسنگی، بیماری و ترس مواجه سازد؛ و بیشتر زندگی انسان با بدبختی تحقیر آمیز به پایان رسد، مردمان شایسته از سبب بیماریهای مهیب و خرابی ذهنی روبه تحلیل روند، اغلباً فامیل و دوستان خود را شناسند، بسیار اندک از خردی که قبلاً کسب کرده اند حفظ کنند (آیا کسی فکر کرده می‌تواند که بیمار از ایمر «از دست دادن حافظه» در اعمار روح فنا پذیر خوبتر کمک

کند؟). البته کاملاً خوب است تا کسی درباره آنچه متمرکزولدت مبردانتخابی باشد؛ این صرف خودفریبی است اگر این یک کسی رابه اعتراف فرضیه های سوق دهدکه میداندا اکثریت شواهد دروغ درمیآیند.

باتعصب فرهنگی بخصوص نظرات مسیحی رادر نظر گیرید. بیشتر دنیا تا استعمار سایر جهان توسط یوروپ در شروع قرن شانزده، درباره خداوند یهودیت و مسیحیت هیچ نشنیده بود- واحتمالاً قبل ازدوهزارسال ق.م هیچ کس از آن واقف نبود. این مردم غیراروپایی وقديم خداهای مختلف راپرستش میکردند، یا هیچ یکی آن را، که البته بسیاری مردم هم اکنون چنین میکنند. این بایدیک واقعیت ویژه فوق العاده درباره یک خداوند باشد که جهان را آفرید و متصدی آن است، خاصتاً که مشتاق است تا مردم باید هیچ خدای دیگر را در حضور ی پرستش نکنند. پس چرا کلام خداوند همه این مردم دیگر راحتی ذکر نمیکند؟ صرف نظرازموضوع حالت اخلاقی شان، وجه سرنوشت در آخرت به انتظارشان میباشد: سوال ساده در اینجاست که آیا مسیحیان درباره این مردم بی خبر از مسیحیت چه فکر میکنند.

امام مسیحیان به خوبی میدانند که آنها در وضعی قرار دارند تا درباره صدها و صدها میلیون چینایان، هندوها، اهل جزایر پلینیزی، افریقاییان، و مردم بومی آمریکا که بدبختانه دست مبلغین و مبشرین به آنها نرسیده اند بر آن اصرار ورزند. به هر صورت، امید که مسیحیان جدی فکر نکنند که همه این مردم چنان کور مغز، احمق، و خود غره بودند و هستند که حضور یک چیز چنان مشهود چون اشیای فیزیکی! رادیده نمیتوانند. میگویند جارج بوش یک وقتی ادعا نمود «ما همه به عین خداوند عقیده داریم»- اما، قصه هر چه باشد، مشکل است تا ببینیم چطور هر کس خود را در یک وضعی تصور کرده می تواند تا آن رابه طور جدی باور کند؛ و یا این که هر کس انجیل را کلام خداوند قبول کند.

آیا خودفریبی‌های دین سلیم اند؟ به نظر من انگیزه‌های زیاد برای خودفریبی‌های دین وجود دارند. که بسیاری آنها وابسته به جامعه‌شناسی یا اجتماعی اند: چون وفاداری به فامیل، فرهنگ، یاقبيله، و حفظ اوضاع عمومی. انگیزه‌های دیگر شاید مربوط به روانشناسی یا روانی باشند: چون پناه بردن به قصه‌های تسلی بخش طفولیت، یا اظهار کردن حساسیت‌های که بیان آنچه درباره مردم و جهان مهم است مشکل باشد. بعضی از خودفریبی صرف به خاطر پاسخ‌های بدون بازرسی در برابر تجارب شخصی مضمحل کننده، یا حالات ناامیدی میباشد، چون معتادین الکل که در حین بهبود یافتن به یک قدرت برتر اتکا میکنند، یا درس پیری تیره بخت و تنهایی شان به دین رجوع میکنند. اما یک چندتای آنها فلسفی اند، و در اینجا مورد بحث قرار می گیرند.

یک چیز که بسیاری مردم آن را رضا کننده می‌بنداین است تا به طور احساساتی در اجتماع یا در انجام دادن بعضی پروژه که آن را ماورای زندگی شخصی خودشان فکر کنند سهم گیرند: چون فامیل، جمعیت، قبیله، یا ملت، یا پروژه هنر، دانش، و غیره. به هر حال، برای مردم قاعدتاً تأثیر آواراست تا فکر کنند رنجها، بالخاصه آلام شان که اگر در یک خیر بزرگتر سهم نگیرند بی مفهوم اند. بعضی‌ها در پی یک پروژه هنوز بزرگتر اند، شاید بزرگترین پروژه قابل تصور «برای جلال خداوند باشد» که بشریت یک جزء لازمی آن است. این انگیزه اغراق آمیز اخیر یکی از جذایتهای دین است، و به همین خاطر بسیاری مردم یک زندگی بدون خداوند را بی معنی فکر میکنند.

و سواهای عمده من درباره دین، حتی به حیث خودفریبی، راجع به نامعقولیت ادعاها نیستند، بلکه بکار بردن آن ادعاها برای پشتیبانی ادعاها در حوزه‌های دیگر میباشد، خصوصاً در اخلاقیات، و سایکالوژی. به طور مثال، ادعاها درباره این که کدام مردم را خداوند برگزیده است، وی به آنها چه وعده کرده است، در یک جنگ طرفدار کی است، و کدام قرارها یا ترتیبات جنسی را تصویب میکند، به یک نوعی اساس بخصوص رابه

نظرات اخلاقی فراهم میکنند، البته این مفهوم در کشور گشایی، تبعیض نژادی، غلامی، وادیت اقلیتهای جنسی شامل ساخته شده اند. اگر شما فکر میکنید یک جنگی بخصوص بجای برحق است، یابعضی عمل جنسی غلط است، بدن نیست؛ پس دلایل آن را رایج کنید. اما سعی نکنید تا خود و دیگران را با ادعاهای خاصتاً قرون وسطایی غیرقابل تأیید، درباره خداوند کائنات که چطور مردم را بنا بر تصویب و عدم تصویب خودش مجازات خواهد کرد بترسانید. آیا عدم تصویب او با اخلاق چه دخلی دارد؟

اما یک وسواس جدی دیگر در مورد طریقی است که دین خیلی اوقات یک شناخت بسیار ساده را درباره خود ما ترغیب میکند. البته بعضی جنبه های روانی دینی بسیار قابل ستایش اند؛ چون علاقمندی مسیحی بایک نوع حرمت و محبت (یا عشق الهی) برای همه انسانهاست که مرابه حیث یک طفل متأثر ساخت، چیزی که در نمایش دادن احساساتی مادلچسپ و مهم میباشد. و درباره ایمان، امید و دستگیری باید گفت که اگر آنها صرف متضمن خوب و انمود ساختن کارها باشد دوام دادن به آن برای خود شما و دیگران ابد آهانست نیست. اما دین بسیار سستی مبنی بر تصورات ساده خطرناک درباره زندگی انسان و زحماتش، باعث میشود تا مردم برخورد هارانه بر حسب منافع متضاد مغلق و شرایط گروه یاپارتهای مختلف، بلکه آنها را به حیث یک جنگ بین خیر و شر، تقوا و گناه، اشخاص نیک و اشخاص بد ببینند. به طور مثال، پلاتینگا ادعا میکند که «دکترین گناه اصلی ... در جنگها، بیرحمی و نفرت انگیزی عمومی ثابت شده است که تاریخ بشری را از آغاز تا زمان حاضر مشخص ساخته اند.» اما آیا پلاتینگا واقعاً فکر میکند که این یک فرضیه تاریخی جدی درباره علل تمام جنگهای جهان و مانند آن است؟ یکی آن که، این جنگها اغلباً از طرف مردمی به عمل می آیند که حاضران تا خود را در راه یک هدف بزرگتر قربانی کنند. دیگر آن که، آیا مردمان چون هتلریا استالین پارونویا نبودند؟ (یا آن نیز گناه اصلی است؟) علاوه تا، آیا بسیاری مردم اغلباً خود را عقلاً مجبور نمی بینند تا کاری

بکنند که میداننده به مفادخودشان ونه به مفادکسی دیگری میباشد(چون درمسابقه تسلیحاتی)؟ یقیناً، درجهان بعضی مردم زشت ونامطلوب وجوددارند؛ اما درآن بعضی مسائل بغرنج اجتماعی وروانی نیزوجوددارند که برای خداشناسان وخدانشناسان یکسان قابل چلینج اند. این وسوسه نادیده گرفتن مغلیتهای این ودیگرمسائل است، که مراطرزتفکر دینی متداول به حیث یکی ازترسناکترین خطرهانگران میسازد.

به هرصورت، ازروی قضاوت جنگهای صلیبی، مجازات دادگاههای کاتولیک، جنگهای مذهبی برای اصلاح کلیسای روم درقرن شانزده، وجنگهای امروزی درآیرلیندشمالی، وشرق میانه(ازهمه مهمترینتروریزم اسلامی بین المللی جاری)، چنان معلوم میشود که ارتباط دینی واین نوع کته گوریهای ساده آن قدریک نقش رادردهشتهای جهان بازی میکنندطوری که هرکدام ازگناهان معمول(چون غرور، حرص، زناکاری) نقش بازی میکنند. لهما، بایدفکرکنم، تادرباره دین به حیث خودفریبی، نه به حیث عقیده اصلی یاواقعی، بسیارمحتاط باشم.

جورجس ری، اصلاًراجع به اساسات علم مربوط به آگاهی ومعرفت مینویسدوراجع به موضوعات آگاهی، تصورات وعمدی بودن، وفلسفه زبانشناسی طبع ونشرکرده است. اومؤلف کتاب(فلسفه معاصر دربارۀ ذهن، ۱۹۹۱) میباشد، وباباری لوور(کتاب (معنی ومفهوم درذهن: فودورومتقدینش، ۱۹۹۱)راترتیب ونشرنمود. وی هم اکنون پروفیسرفلسفه دردانشگاه ماری لیند درکالج پارک میباشد.

فلسفه ضداوهم

اقتباس از (ایما گولدمن، ۱۸۶۹-۱۹۴۰)

تصور خداوند، قدرت مافوق طبیعی، روح، الوهیت و غیره با مرور زمان غیرقطعی و مبهم گردیده است. به عبارت دیگر به هر اندازه که ذهن انسان با پدیده های طبیعی و علم آشنا می شود تصور خداوند بیشتر غیر شخصی و مغشوش می شود. امروز، خداوند عین قوه های که در اول داشت، یا سرنوشت انسان را با مشیت آهنگین تعیین می کرد دیگر نشان نمی دهد. بلکه تصور خداوند یک نوع انگیزه روحانی یا معنوی را افاده می کند تا آرزوهای او را با او هم هریخش ضعیف و ناتوانی انسان را راضا کند. با پیشرفت و انکشاف انسان تصور خداوند او دار شده است تا خود را با هر مرحله امور انسانی سازش دهد، که با منبع یا اصل خود تصور کاملاً موافق یا نامتناقض است.

تصور خداها از ترس و حس کنجکاوی ناشی شده است. انسان ابتدایی، بنا بر ندانستن پدیده های طبیعی و ترس از آنها، در هر حادثه مهیب یک قوه نحس را علیه خود فکر می کرد؛ و طوری که جهل و ترس منشاء همه خرافات اند، پنداری بیهوده یا وهم انسان بدوی تصور خداوند را ساخت. به گفته باکونین «همه ادیان، بانیمه خدایان شان، و پیامبران شان، و مسیحها و اولیای شان توسط وهم متعصبانه انسانهای خلق شده بودند که به انکشاف کامل قوای ذهنی و عقلانی خود نرسیده بودند. در نتیجه، بهشت دینی چیزی نیست به جز وهم یا خیال بیهوده که توسط جهل و دین تجلیل می شود، در آن انسان تصور خودش را کشف نمود، اما بزرگ و معکوس - یعنی خدایی ساخته شد. تاریخ ادیان، پیدایش، عظمت و نزول خداهای که یکی بعد دیگری در عقیده انسان جانشین شده بودند، چیزی جز بسط و توسعه عقل و ضمیر جمعی نوع انسان نیست. ... پس، با عرض حرمت به دانشمندان علوم ماوراء طبیعت و ایدئالیستهای دینی، فلاسفه، سیاسیون یا شاعران:

تصور یانندیشه خداوند حاکی از واگذاری یا انکار عقل و انصاف انسانیت؛ قاطعترین انکار از آزادی انسانیت، و لزوماً منجر به بردگی نوع انسان، هم در نظر و هم در عمل میشود.»

به این ترتیب اندیشه خداوند، که حسب ضرورت زمان، احیاء، تعدیل، وسیع یا تنگ گردید، بر بشریت تسلط داشته است و به تسلط خود تا وقتی ادامه خواهد داد تا که انسان سر خود را در روز روشن، بدون ترس و بایک عزم آگاهانه بلند کند. به هر اندازه که انسان خودش را میشناسد و به سرنوشت خود حاکم میشود، خداشناسی غیر ضروری میشود. این که چقدر انسان قادر خواهد بود تا ارتباط خود را با هم نوعانش در یابد بکلی مربوط به این است که چقدر از وابستگی به خداوند بی نیاز شده میتواند. نجات واقعی انسان در زمین است نه در آسمان.

تا آنجائی که دین، «حقیقت خدایی»، مکافات و مجازات علایم تجارتی بزرگترین، فاسد و مضرت‌ترین، نیرومندترین و پرمفعت‌ترین صنعت، به شمول صنعت توپ و تفنگ سازی و جنگ افزارها، در جهان اند. این صنعت گپی ساختن ذهن انسان و خفه کننده قلب انسان است. آیا بشریت از یک صدویک نوع خداها خسته نخواهد شد؟ آیا همه خداپرستان خدای شان را به حیث خداوند محبت و نیکی مصور نکرده اند؟ ولی هزاران سال از چنین موعظه‌ها می‌گذرد باز هم خداها در برابرنج و عذاب نژاد بشری کرباقی مانده اند. نه کانفیچوس در غم مردم فقیر چین است، نه بودا در فکر هندوهای گرسنه و مظلوم، نه یهوه (خدای یهود) به ناله و فریاد اسرائیلیان گوش می‌نهد، درحالی که عیسی از برخاستن از قبر علیه مسیحیان که یکی دیگر را میکشند ابا می‌ورزد. آیا کجاست آن خداها تا به همه این دهشتها، این خطاها، این بی عاطفگی به انسان را خاتمه دهد؟ خداها، نه، بلکه انسان باید قد علم کند. او توسط همه خدایان و رسولان آنها فریب داده شد، او باید خودش رهنمایی عدالت را در روی زمین به عهده گیرد.

فلسفه انسانگرایی رشد و توسعه ذهن انسان را ابراز میدارد. فلسفه خداشناسی، اگر فلسفه اش ناامید، ساکن و ثابت است. خوشبختانه ذهن انسان ثابت باقی مانده نمیتواند و هرگز ثابت نبود. ذهن انسان درک میکند که جهان بایک امر خلاق ذکاء خدایی از عدم به وجود نیامده است ... بلکه محصول قوه های پرهیز و مرج و تصادمات جذب و دفع میباشد که در طول اعصار نامتناهی بر اصل انتخاب به وجود آمده است. فلسفه خداشناسی تصور زندگی را بدون کدام ناظم متافیزیکی مافوق یا خدایی نمایش میدهد. این تصویر یک جهان واقعی و اصلیت که امکانات آزاد کردن، توسعه دادن و زیبا ساختن آن وجود دارند.

با درک این واقعیت رقت انگیز که این جهان واقعی، مرئی و زندگی ما از دیر زمان بیشتر تحت نفوذ اندیشه متافیزیکی نسبت به قوه های قابل اثبات فیزیکی قرار گرفته اند. تحت ضرب و شلاق اندیشه خداشناسی، این کره زمین منظور دیگری جز یک اقامتگاه موقت برای آزمایش ظرفیت قربانی انسان در برابر اراده خداوند ایفا نکرده است. اما هر بار که انسان سعی نموده تاهمیت آن اراده را معلوم کند، برایش گفته شده که برای ذکاء انسانی محدود بکلی عبث بود تا ما وراء اراده نامحدود قادر مطلق را بفهمد. زیر بار مهیب این قادر مطلق، انسان با خاک برابر - یک مخلوق بی اراده، شکسته، تیره و تار درآمده است. پیروزی فلسفه ناخدایی یا الحادی آزاد ساختن انسان از کابوس خداهاست؛ یعنی فسخ اشباح مافوق. به کرات و مرات روشنی عقل کابوس خداشناسی را باطل ساخته است، اما غربت، بیچارگی و ترس باعث خلق دوباره اشباح شده اند - چه اشباح کهنه یانو، با وجود شکل ظاهری شان، در ماهیت خود چندان فرق ندارند. الحاد با تمام قدرتش علیه مطلق گرایی خداشناسی، نفوذ مهلک و مضر آن بر بشریت، تاثیر فلج کننده آن بر نظر و عمل، میجنگد.

فلسفه الحاد یا خداشناسی ریشه اش را از زمین، و این زندگی میگیرد؛ هدفش آزادی نژاد بشری از همه خدایان است، خواه آنها یهودی، مسیحی، محمدی، بودایی، برهمنی

و غیره باشند. نوع انسان به خاطر خلق کردن خداهای خود از دیر زمان وبه سختی مجازات شده است؛ از آوان خلق خداهای، هیچ چیز به جز درد و شکنجه نصیب انسان نبوده اند. یک راه نجات از این اشتباه عظیم وجود دارد: انسان باید زنجیرهایش که او را تار و تارهای جنت و دوزخ زنجیر پیچ کرده اند بشکند، تا که شعور دوباره بیدار شده و منورش یک جهان نورادر روی زمین ساخته بتواند.

تنها بعد از پیروزی فلسفه الحاد در اذهان و دل‌های انسان آزادی و زیبایی تحقق خواهند یافت. زیبایی به حیث یک ودیعه آسمانی بیهوده ثابت شده است. اما این وقتی جوهر و انگیزه زندگی خواهد شد که انسان یاد گیرد تا یگانه بهشت مناسب برای انسان را در زمین ببیند. آیاهمه خداشناسان اصرار ندارند که بدون اعتقاد به یک قدرت خدایی هیچ اخلاق، عدالت، صداقت، یا وفاداری وجود داشته نمیتواند؟ چنین اخلاق بر اساس ترس و امید همیشه یک محصول پست و فاسد بوده است، که قسماً با خود بینی و قسماً با ریاکاری آمیخته میباشد. همیشه خداشناسان اند که به خاطر حقیقت، عدالت، و وفاداری زیسته اند، جنگیده اند، و قربانی داده اند. آنها میدانستند که عدالت، حقیقت، و وفاداری به جنت مشروط نیستند، بلکه آنها با تغییرات عظیم که در زندگی مادی و اجتماعی نوع بشر رخ میدهند وابسته و با هم بافته شده اند؛ نه ثابت و ابدی، بلکه نوسانی اند، حتی چون خود زندگی.

مردمان متفکر در میابند که مقررات اخلاقی که، از طریق دهشت دین بر انسان تحمیل میشوند، مبتذل گردیده و تمامی قوه حیاتی خود را از دست داده اند. یک مروری بر زندگی امروزی، بر خصلت تجزیه کردن آن، علاقه مندیهای متضاد آن بانفرتها، جنایات، و حرص شان، کافیت تابی ثمر بودن اخلاق خداشناسی را ثابت نمود. انسان باید به خودش برگردد قبل از آنکه ارتباطش را با هموعانش یاد گرفته بتواند.

پرومیتوس (افسانه یونان) که بر صخره اعصار زنجیر پیچ شده است برای شکار کرگسهای ظلمت محکوم باقی میماند. پرومیتوس را از قیدرها کن، و شب راباترس ولرزهایش به دور انداز.

الحاد بانفی کردن خداها در عین زمان قوی ترین تصدیق کننده انسان است، و توسط انسان به زندگی، منظور، زیبایی لبیک جاودان میگوید.

ایما گولدمن (۱۸۶۹-۱۹۴۰) یک انارشیست متولد روسیه بود که یک قهرمان بزرگ آزادیهای مدنی و حقوق کارگری در آمریکا شد. وی بنا بر بی عاطفگی حکومت آمریکابه خاطر مخالفتش با جنگ و نظامی گری در سال ۱۹۱۹ به روسیه بلشویک اخراج گردید، وی اولین مخالف آزمایش حکومت اتحاد شوروی، دین و دیگر سیستمهای استبدادی و مطلق العنانی ساخت انسان بود.

خلاصه:

اوهام عبارت اند از تصورات واهی انسان بدوی درباره چیزهای غیر طبیعی و غیر قابل ثبوت: چون تصور خداوند قادر مطلق و دانای کل، شیطان به حیث رقیب خداوند، روح فنا ناپذیر جدا از جسم، فرشتگان، اجنه یا موجودات نامرئی، جنت با جویهای شراب و حوریهای باکره و پسر بچه های غلمان، دوزخ با آتش سوزان و مارهای هزار سره، معجزات، زنده شدن مرده ها، روز قیامت و چنین اوهام بیشمار دیگر.

اساطیر عبارت اند از افسانه هادرباره اوهام فوق الذکر که به شکل کتب مقدس درآمده اند: چون قصه خلقت، آدم و حوا، طوفان نوح، پیامبران، و معجزات، و صدها افسانه های که به خداوند خیالی و مخلوقش بنی آدم نسبت داده شده اند، برای چندین هزار سال به حیث ذهنیت حاکم جزء عقاید، فرهنگ، و سنن یک قسمت زیاد نوع انسان در روی زمین

گردیده اند. وبه حیث یک ماشین قرون وسطی امور اخلاقی، سیاسی، و نظامی جهان امروزی مارا سوق میدهد. هنوز فرهنگ دنیوی و علمی ماین سیستمهای فکری مافوق طبیعی راجاگزین نکرده است. متود علمی، شکاکیت، یامعقولیت به طور عموم، هنوز نتوانسته تابا قصه های کهنه که به زندگی مردم مفهوم میدهد رقابت کنند.

انسان که به حیث حیوان عاقل تعریف شده است، بیشتر اوقات به نامعقولات و خرافات چسبیده است. انسانها به خاطر اوهام و اساطیر میکشند و کشته میشوند و آن راجنگ مقدس در راه خداوند مینامند که از بیرحمترین جنگها در تاریخ بشریت بوده اند. ذهن انسان که استعداد تفکر و تعقل فوق العاده دارد باید به واسطه شناخت واقعی خود و جهان عینی اش از چنگ اوهام گمراه کننده رها ساخته شود. همین کنجکاوی علمیست که برای مادانش موثق قابل آزمایش درباره جهان و شناخت مقام مادر آن و طبیعت مارا فراهم کرده است. دانش هر چند که دارای یک زیباییست ترسناک نیز بوده میتواند. در جمله دیگر چیزها مایاد گرفته ایم «که سیاره مایک ذره کوچک دریک جهان وسیع غیر قابل تصورا ست؛ که موجودیت نوع مایک بخش بسیار کوچک از تاریخ زمین را تشکیل داده است؛ که انسانها حیوانات پستاندار هستند؛ که ذهن عبارت از فعالیت یک عضو مغز میباشد که توسط پروسه های فزیالوژیکی ادامه داده میشود؛ که عقاید گرامی و وسیعاً قبول شده، وقتی که مورد آزمایشهای تجربی قرار میگیرند، بسیاری اوقات غلط ثابت میشوند.» در آن صورت ما میتوانیم تابه حیث حیوانات واقعا عاقل و بادانش در این دنیا، در این سیاره زیبانه تنها با هم نوعان خود، بلکه با سایر حیوانات و نباتات آن با صلح و صفازندگی کنیم، وبه حیث باشندگان با مسئول رعایت سالمیت محیط آن راداشته باشیم.

این خود ما هستیم که از زندگی خود در این دنیا، در این سیاره، جنت یاد و زخ میسازیم.

..... «نگارنده»

آینده یک وهم از زیگموند فروید

فکر میکنم مابه طور کافی راه را برای یک جواب این سوالات آماده ساخته ایم. اگر ما بر منشاء فزیک اندیشه های دینی توجه کنیم جوابش یافت خواهد شد. این اندیشه ها که به حیث آموزش پخش میشوند رسوبات تجربه یا نتایج نهایی تفکر نیستند: آنها او هام اند، تحقق یافتن قدیمترین، قویترین، و عاجلترین آرزوهای نوع انسان اند. رمز قوت آنها در قوت آن آرزوها قرار دارد. طوری که ما میدانیم، احساس هولناک بیچارگی در طفولیت ضرورت برای محافظت یا پناه را برمی انگیزد- محافظت توسط محبت پدری؛ فلذا این بیچارگی که تا آخر عمر دوام میکند چسپیدن به وجود یک پدر را لازمی میسازد، اما این باریک پدر قدرتمندتر. به این ترتیب تسلط نیک خواهانه یک پروردگار متعال ترس ما را در باره خطرات زندگی تسکین میسازد؛ تأسیس یک نظام جهانی اخلاقی انجام دادن تقاضاهای عدالت را متیقن میسازد، که اغلب اوقات در تمدن انسانی انجام نشده باقی مانده اند؛ و این آرزوها با ادامه یافتن موجودیت دنیوی در یک حیات آینده برآورده خواهند شد. جوابها در برابر معماهای که حس کنجکاوی انسان را وسوسه میکند، چون جهان چگونه آغاز یافت یا رابطه بین جسم و ذهن چیست، تحت فرضیات این سیستم انکشاف میابند. این یک تسکین فوق العاده روانی برای یک شخص است که اگر تضادهای طفولیتش که

ناشی از عقده پدریست بر طرف گردد- تضادهای که هرگز بر آنها کاملاً فایق نشده است- و به یک حل قبول شده همگانی آورده شوند.

وقتی میگویم که این چیزها همه اوهام اند، باید معنی آن را تعریف کنم. یک وهم یا خیال واهی بایک اشتباه عین چیز نیست؛ و نه هم لزوماً یک اشتباه است. به عقیده ارسطو که حشرات موزی یا مضره از سرگین حیوانات نمومیکنند (عقیده که مردمان جاهل هنوز به آن چسبیده اند) یک اشتباه بود؛ همچنان عقیده طبیبان یک نسل قبل که سیل نخاعی نتیجه افراط عمل جنسی است غلط بود. این اشتباهات را اوهام گفتن درست نخواهد بود. از طرف دیگر، این یک وهم کولمبوس بود که یک راه دریایی نورابه هندوچین یافته است. نقشی که آرزویش در این اشتباه بازی نمود بسیار واضح است. ادعای بعضی ملی گرایان که یگانه نژاد هندو جرمن لایق تمدن میباشد به حیث یک وهم توصیف شده میتواند؛ یا این که اطفال بدون تمایلات جنسی اند، عقیده که تنها توسط تحلیل روانی از بین برده شد. مشخصه اوهام عبارت از این است که آنها از آرزوهای انسان ناشی میشوند. از این حیث آنها به فریفتگیهای روان پزشکی مشابهت دارند. اما اوهام یا ایلوژنها صرف نظر از ساختمان مغلقتر دلوژنها یا فریفتگیها، از آنها نیز فرق دارند. در مورد فریفتگیها، تاکید ما اصلاً در تناقض بودن آنها با واقعیت میباشد. ضروریست که اوهام باید حتماً غلط باشند- یعنی تحقق ناپذیر یا با واقعیت در تضاد باشند. به طور مثال، یک دختر طبقه متوسط شاید وهم یا خیال واهی داشته باشد که یک شهزاده خواهد آمد و با وی عاروسی خواهد کرد. این امکان دارد؛ و یک چند از چنین اتفاقی صورت گرفته اند. این که حضرت مسیح خواهد آمد و یک عصر طلایی را تاسیس خواهد کرد بسیار کم محتمل است. خواه این عقیده را به حیث یک وهم یا به حیث یک چیز مشابه به دلوژن (فریفتگی) دسته بندی نمود مربوط به گرایش شخصی یک شخص خواهد بود. مثالهای اوهام که واقعی ثابت شده باشند به آسانی یافت نمیشوند، اما وهم کیمیاگران که همه فلزات به طلا مبدل شده

میتوانند شاید یک مثالی از آنها باشد. آرزوی داشتن یک مقدار زیاد طلا، تاحدممکن، بادرانش امروزی مادر باره عوامل ثروت به قدر کافی دل سر شده است، اما علم کیمیا دیگرتبدیل شدن فلزات رابه طلا ناممکن میداند. بنابراین مایک عقیده راوقتی یک وهم میدانیم که یک آرزوی انجام دادن درانگیزه آن یک عامل عمده باشد، وباجنین کارروابط آن را باواقعیت نادیده میگیریم، عیناطوری که وهم خودش ممیزی یاتصدیق رامهم نمیداند.

حال برمیگردیم به مسئله عقاید دینی. میتوان تکرار کنیم که همه آنها اوهام و برای ثبوت غیر مستعداند. هیچ کس مجبور شده نمیتواند تا آنها را حقیقت فکر کند، تا آنها را باور کند. بعضی شان آنقدر غیرمحمتمل اند، چنان باهر چیزی که مادر باره حقیقت جهان بامشقت کشف کرده ایم ناموافق اند، که آنها را با پندارهای بیهوده یاد لوژن مقایسه کرده میتوانیم. مادر باره حقیقت ارزش بسیاری آنها قضاوت کرده نمیتوانیم؛ عیناطوری که آنها ثابت شده نمیتوانند، همچنان رد شده نمیتوانند. ماهنوز بسیار کم میدانیم تادر باره آنها یک برخورد انتقادی کنیم. معماهای جهان در برابر رسیدگی و پژوهش مابه آهستگی خود را بر ملا میسازند؛ بسیاری سوالاتی وجود دارند که امروز علم جواب داده نمیتواند. اما کار علمی یگانه جاده است که مارابه دانش حقیقت خارج از خود مارهنمایی کرده میتواند. یکبار دیگر این صرف یک وهم است تا چیزی را از اشراق یاشهود و خویشتن نگری توقع نمود؛ آنها به ماهیچ چیز به جز خصوصیات حیات ذهنی خودما، که به مشکل تعبیر میشوند، هیچ معلوماتی رادر باره پرسشهای که جوابش برای عقاید دینی بسیار آسان است داده نمیتوانند. بادرخل ساختن میل واراده خود، ومطابق تخمین شخصی خود اعلان کند که این یا آن قسمت سیستم دینی کمتری بیشتر قابل قبول است گستاخی خواهد بود. با وجود آن چنین پرسشها بسیار خطیر ومهم اند؛ آنها را بسیار مقدس باید نامید.

در این جایک شخص باید توقع داشت تا بایک انتقاد و بروگردد. «پس، اگر حتی شکاکون سر سخت تصدیق کنند که ادعاهای دینی با استدلال رد شده نمیتوانند،

چرا آنها را باور نکنم، درحالی که این قدر زیاد طرفداران دارند- سنن، نوع انسان به آنها توافق دارند، و همه تسلیتهای راعرضه میدارند؟» واقعاً، چرانه؟ عیناًطوری که هیچ کس رانمیتوان به باور کردن مجبور ساخت، همان طورهیچ کس رانمیتوان به باور نکردن مجبور ساخت. اما نباید گذاشت تا خود را با فریب دادن خود که گویا این قسم مباحثات مارابه تفکر درست سوق میدهد ارضانمود. جهالت جهالت است؛ درست نیست تاباور نمود کدام چیزی از آن استنتاج شده میتواند. در مسائل دیگرهیچ شخص معقول چنان غیرمسئولانه سلوک نخواهد نمود یا با چنین اساسات ضعیف برای نظریات خود و برای خط مشی که اتخاذ میکند اتکا کند. تنها در چیزهای بسیار عالی و مقدس است که وی به خود اجازه چنین کار را میدهد. در واقع اینها صرف تلاشهای اندکتابه خودش یابه دیگر مردم وانمود سازد که هنوز به دین قویاً وابستگی دارد، درحالی که از دیرمدت خود را از آن آزاد ساخته است.

تاجایی که مربوط به مسائل دینی اند، مردم مقصر هر نوع تقلب و تخطی یا جنبه عقلانی میباشند. فلاسفه معنی کلمات را تا حدی میکشاند که به ندرت از مفهوم اصلی خود چیزی را حفظ کنند. آنها نام خداوند را به یک چیز مجرد مبهم میدهند که برای خودشان خلق کرده اند؛ پس باین کار خود را به تمام دنیا به حیث خدا پرستان و معتقدین خداوند نشان میدهند، و حتی لاف میزنند که آنها یک تصور عالیتر و خالصتر خداوند را شناخته اند، با وجودی که خداوند آنها اکنون هیچ چیز بیش از یک سایه خیالی نیست و نه دیگر به حیث شخصیت توانای عقاید دینی. نقادان در تعریف «عمیقاً مذهبی» اصرار میدارند کسی که بی اهمیتی و ناتوانی انسان را در برابر جهان میپذیرد، هر چند آنچه که اصل برخورد دینی را تشکیل میدهد این احساس نیست بلکه صرف قدم بعدی آن است، واکنشی که برایش یک درمان را جستجو میکند. انسانی که فراتر نمیرود، بلکه با فروتنی در قسمت کوچک جهان بزرگ که انسانها در آن بازی میکنند راضی میبشد- چنین یک شخص به مفهوم واقعی کلمه غیر مذهبی میباشد.

تشخیص صحت بودن عقاید دینی خارج این بحث است. این برای ما کافیست که ما آنها را از لحاظ روانی به حیث اوهام شناخته ایم. ولی ما مجبور نیستیم تحقیقتی را پنهان کنیم که این اکتشاف همچنان برطرز برخورد مادر برابر سوالی که باید برای بسیاری کسان از همه مهمتر معلوم میشود قویاً نفوذ دارد. ما میدانیم که تقریباً در کدام ادوار و توسط چه نوع انسانها عقاید دینی به وجود آمده بودند. اگر بر علاوه انگیزه های راکشف کنیم که به این منجر گردید، برخورد مادر برابر مسئله دین تغییر عمده خواهد نمود. مابه خود خواهیم گفت که چقدر خوب میبود اگر خداوندی وجود میداشت که جهان را می آفرید، و یک پروردگار خیر رسان میبود، و اگر یک نظم اخلاقی در جهان و یک زندگی بعد از مرگ وجود میداشت؛ اما این یک حقیقت مبرم است که تمام این عیناً وابسته به آرزوی ماست. و هنوز چقدر عالی میبود که اگر اجداد بیچاره، جاهل، و مظلوم مادر حل همه این معماهای مشکل جهان موفق میشدند.

باشناخت عقاید دینی به حیث اوهام، مادفعتاً بایک سوال دیگر مواجه میشویم: آیا ممکن نیست منابع یا مزایای فرهنگی دیگر که مابه یک نظر عالی میبینیم و به واسطه آن زندگی خود را اداره کنیم دارای یک ماهیت مشابه باشد؟ آیا نباید فرضیه های که قواعد یا نظام نامه سیاسی را تعیین میکنند اوهام نامید؟ و آیا در تمدن ما روابط بین جنسهای متقابل به واسطه یک وهم شهبانی یا یک تعداد از چنین اوهام مختل نمیشوند؟ و یکبار که بدگمانی ما برانگیخته شده باشد، ما ز پرسش نیز خودداری نمیکنیم خواه ایقان مابه این باشد که ما چیزی را در باره واقعیت بیرونی از طریق به کاربردن مشاهده و استدلال در کار علمی دانسته میتوانیم - یا این ایقان کدام اساس بهتری داشته باشد. هیچ چیز باید ما را از رهنمای مشاهده مادر مورد خود ما یا از به کاربردن فکر ما تا خودش را انتقاد کند باز ندارد. در این ساحه یک تعداد از تحقیقات قبل از ما توسعه یافته اند، که نتایج آنها برای ساختمان یک جهان

بینی میتوانست قاطع باشد. چنین یک سعی ضایع نمیشد و اقلاب دگمانی مارا تایید کند
قابل توجیه میساخت.

من باید اظهار قطعی کنم که تمدن ما اگر ماطر بزرگتر و خورد موجود خود را در برابر دین ادامه دهیم
نسبت به ترک آن به یک خطر بزرگتر روبرو است.

من هر آنچه اینجا علیه ارزش واقعی دین گفته ام به تحلیل روانی ضرورت ندارد تا آن
را تأیید کند؛ این بسیار قبل از ایجاد تحلیل روانی توسط دیگران گفته شده بود. اگر تطبیق
طریقه تحلیل روانی این را ممکن سازد تا یک استدلال نوعی حقایق دین را بیابد، برای دین
بسیار ناگوار است؛ اما مدافعی دین با داشتن عین حق از تحلیل روانی کار خواهند گرفت تا به
اهمیت احساساتی عقاید دینی ارزش کامل بدهند.

حال میپردازیم به دفاع خود. واضح است که دین برای تمدن بشری خدمات بزرگی
انجام داده است. درام ساختن غرایز نامطلوب اجتماعی کمک شایانی نموده است. ولی نه
به اندازه کافی. این برای هزاران سال بر جامعه انسانی مسلط بوده است، و زمان کافی
داشته است تا نشان دهد چه چیز را انجام داده میتواند. اگر در خوش ساختن اکثریت نوع
انسان، در تسلیت آنها، در سازگار ساختن آنها با زندگی و در ساختن تمدن موفق میشد، هیچ
کس حتی در خواب هم در تلاش تغییر دادن حالات موجوده نمیشد. اما در عوض ما چه
رامی بینیم؟ مای بینیم که یک تعداد بزرگ مردم از تمدن ناراضی و در آن خوش نیستند،
و آن را چون یک یوغ حس میکنند که باید به دور انداخته شود؛ و این مردم یا با تمام قدرت
خود سعی میکنند تا این تمدن را تغییر دهند، یا در دشمنی خود با آن آند در پیش میروند که هیچ
کاری ارتباطی با تمدن یا بایک محدودیت غریزه نخواهند داشت. در این صورت
ما مورد اعتراض قرار خواهیم گرفت که این اوضاع به خاطر چیست که دین یک قسمت
نفوذ خود را بر توده های مردم صریحاً بر تأثیر اسفناک پیشرفتهای علم از دست داده است.
اما اعتراض به ذات خود قوت ندارد.

در این شک است که مردم در زمان حاکمیت نامحدود عقاید دینی به صورت عموم خوش بوده باشند؛ یقیناً که آنها بیشتر اخلاقی نبودند. آنها همیشه اوامر دین را وجود خارجی داده اند و به این ترتیب تائیات و امیال شان را باطل و بی اثر سازند. کشیشان، که وظیفه داشتند اطاعت به دین را یقینی کنند، در این کار مدارا میکردند. مهربانی خداوند باید یک دست جلوگیری را بر عدالتش بگذارد. کسیکه مرتکب گناه میشد، و سپس یک قربانی میداد تا توبه میکشید و بعد آزاد بود تا بار دیگر گناه کند. خویشتن نگری روسی به این نتیجه گیری رسیده است که گناه برای لذت و خوشی بخشاینده گی الهی لازمی است، بنابراین، اساساً گناه به خداوند خوشایند است. این پوشیده نیست که کشیشان میتوانستند صرف توده های مردم را با دادن چنین امتیازات یا گذشته های بزرگ به طبیعت غریزوی انسان به دین مطیع نگاه دارند. لهذا این مورد قبول بود که: تنها خداوند قوی و خوب است، انسان ضعیف و گنہگار است. در هر عصر پشتیبانی از بد اخلاقی در دین نسبت به اخلاق کمتر نبوده است. اگر موفقیتهای دین از لحاظ خوشی انسان، حساسیت در برابر فرهنگ و کنترل اخلاقی از این بهتر نباشند، سوالی به وجود می آید که آیا مالزومش برای نوع انسان زیاد بر آوردن نمیکنیم، و آیا قراردادن تقاضاهای فرهنگی ما بر آن کار عاقلانه است.

حالت غیر قابل تردید امروزی را در نظر میگیریم. ماشینده ایم که دیگر دین عین نفوذ بالای مردم ندارد. (منظور ما در اینجا از تمدن مسیحی اروپا است.) و این نه به خاطر کاهش یافتن وعده های آن است بلکه بخاطر یست که اعتبار شان به نزد مردم کمتر شده است. قبول کنیم دلیلش برای این تغییر - که شاید یگانه دلیل نباشد - افزایش روحیه علمی در طبقه بلندتر جامعه انسانی است. انتقاد، ارزش اسناد دینی را مبنی بر مدرک و شواهد را کاسته است، علم طبیعی اشتباهات را در آنها نشان داده است، و پژوهش مقایسوی باتشابه مهلک بین اندیشه های دینی گرامی ما و تولیدات ذهنی مردمان و زمانهای بدوی متصادف بوده است.

روحیه علمی یک طرز برخورد خاص درباره مسائل دنیوی رابه وجودمی آورد؛ این درحضورمسائل دینی بایک کمی مکث وتأمل، بالاخره آستانه آن رانیزعبورمیکند. دراین پروسه توقف وجودندارد؛ هرقدرشمارمردمی که به گنجینه علم دسترسی دارندبزرگتراست، به همان اندازه برگشتن ازعقیده دینی شایعتراست- دراول تنهازتجملات کهنه وقابل اعتراض، امابعدترازادعاهوافرضیات اساسی آن نیزبرمیگردند. آمریکایانی که «محاکمه میمون نما» رادرشهردیتن دایرنمودندتنهاخودشان ثبات وپایداری رانشان داده اند. درجاهای دیگرمرحله تغییراجتناب ناپذیربه طریق دودلی وریاکاری انجام میگیرد.

تمدن ازمردمان تعلیم یافته وکارگران دماغی کمترترس دارد. درآنهاتعویض انگیزه های دینی توسط سلوک متمدن، وانگیزه های دنیوی دیگربه طوری سروصدایابدون مزاحمت رخ میدهند؛ علاوهآ، چنین مردم تایک حدزیادخودشان ناقلین تمدن هستند. امادموردتوده بزرگ ازمردم بی تعلیم وستمدیده قضیه چیزدیگریست، آنهاباهردلیل دشمنان تمدن هستند. مادامی که آنهاپی نبرندکه مردم دیگربه خداوندعقیده ندارند، به کلی خوب است. اماآنهابه آن پی خواهندبرد، حتماً، حتی اگراین قطعه نوشته من نشرنشود. وآنهاماده پذیرش نتایج طرزتفکرعلمی هستند، امابدون وقوع تغییردرآنهاکه طرزتفکرعلمی درمردم به وجودمیآورد.آیادراینجایک خطری وجودنداردکه خصومت این توده هادربرابرتمدن خودش راعلیه نقطه ضعیف که درتحلیل کننده شان دریافته اندخواهدانداخت؟ اگریگانه دلیل که چراتونبایدهمسایه ات رابکشی به خاطرپیست که خداوندآن رانهی کرده است وشمارادراین ویادیگردنیاشدایدمجازات خواهدکرد- پس، وقتی میدانیدکه خداوندی وجودنداردکه ازمجازاتش بترسید، به یقین که همسایه خودرابدون تأمل خواهیدکشت، وشماازاین عمل تنهابه واسطه قوه دنیوی جلوگیری شده میتوانید. بنابراین یاین توده های خطرناک بایدشدیداً تحت کنترل نگاه کرده

شوند و بسیار محتاطانه از هر فرصت بیداری عقلانی دورنگاه داشته شوند، یا این که ارتباط
یا وابستگی بین تمدن و دین باید مورد یک تجدیدنظر اساسی قرار گیرد.

نوشته های انتخابی راجع به دین (البرت آینشتاین)

- آنچه شماراجع به عقاید دینی من میخوانید، البته یک دروغ بود، دروغی که به طور مرتب تکرار شده می‌رود. من به خداوند شخصی عقیده ندارم و از این هیچ وقت انکار نکرده‌ام بلکه آن را صریحاً اظهار داشته‌ام. اگر چیزی در من به نام دین وجود دارد پس آن ستایش نامحدود برای ساختمان جهان است تا آنجا که علم ما آن را آشکار کرده می‌تواند. - وقتی که من یک جوان نارس بودم کاملاً تحت تأثیر امیدها و تپ و تلاشهای بیهوده که بسیاری اشخاص را در طول زندگی بابتی قرار می‌کنند قرار گرفتم. علاوه بر آن، به زودی قسوت آن دنبال روی را دریافتیم، که در آن سالها نسبت به امروز بسیار محتاطانه باریکاری و کلمات زرق و برق پوشانده شده بود. هر کس صرف با موجودیت شکمش به سهم گیری در آن دنبال روی محکوم شده بود. شکم شاید به واسطه چنین سهم گیری به خوبی ارضا شود، اما نه انسان تا آنجا که او یک موجود متفکر و با احساس است.

- دین به حیث اولین راه نجات بود، که در هر طفل از راه دستگاه تعلیمی سنتی القاء میشود. به این ترتیب من - با وجود طفل والدین مذهبی (یهود) - به یک دینداری عمیق به دنیا آمدم، که در سن دوازده سالگی ناگهان به پایان رسید. من با مطالعه کتابهای معروف علمی زود به این عقیده رسیدم که بسیاری قصه های کتاب مقدس راست بوده نمیتواند. نتیجه اش مسلماً یک نشئه افراطی آزاد فکری با عقیده که جوان عمداً توسط دولت از طریق دروغها فریب داده میشود همراه بود؛ این یک عقیده کوبنده بود. بی اعتمادی بر هر نوع مرجع از این احساس روئید، یک برخورد شکاک در برابر عقایدی که در هر محیط اجتماعی مشخص وجود داشتند - حالتی که دیگر هرگز مرا ترک نکرده است، گرچه بعدها بایک

بینش بهتر در مورد ارتباطات سببی معتدل شده است. برای من کاملاً واضح است که بهشت دینی جوانی، که بدینسان گم شده بود، اولین سعی بود تا خود را از زنجیرهای شخصی محض، از یک موجود مسلط با آرزوها، امیدها، واحساسات بدوی آزاد کنم. در آنسویان جهان عظیم بود، که از ما انسانها به طور مستقل وجود دارد و در جلو ما چون یک معمای بزرگ و ابدی قرار دارد، اقلاً با بازرسی و تفکر ما قسماً قابل دسترسی است. تعمق درباره این جهان به حیث یک نجات یارهایی اشاره میداد، و به زودی ملتفت شدم کسی را احترام و ستایش میکردم که آزادی و امنیت باطنی خود را در تعاقب آن یافته بود. درک ذهنی این جهان غیر شخصی خودش را در چوکات استعدادهای مابه ذهن من، نیم شعوری، نیم غیر شعوری، به حیث یک هدف عالی معرفی نمود. به همین قسم مردمان تحریک شده زمان حاضر و گذشته، و بینشهای که آنها نایل شده بودند، دوستانی بودند که گم شده نمیتوانستند. جاده به این بهشت به اندازه جاده به بهشت دینی راحت و فریبنده نبود؛ اما این جاده خودش را قابل اطمینان و معتبر نشان داده است، و من هرگز از انتخاب آن پشیمان نشده ام.

- موضع من در مورد خداوند همان موضع یک اگنوستیک (پی نبردن به وجود خداوند) است. من متقاعد هستم که یک آگاهی روشن از اهمیت عمده اصول اخلاقی برای بهبودی و نجات زندگی به اندیشه یک قانون گذار ضرورت ندارد، خاصتاً یک قانون گذاری که بر اساس مکافات و مجازات کار می کند.

- زیباترین چیزی که ما تجربه کرده میتوانیم اسرار آمیز و مرموز است. این هیجان اساسیست که در گهواره هنر راستین و علم راستین قرار دارد. کسی که آن را نمیداند دیگر متحیر شده نمیتواند، نه دیگر احساس شگفتی میکند، چون یک مرده است، یک شمع خاموش شده است. این تجربه یاد رک رمز - ولو آمیخته با ترس - بود که دین را به وجود آورد. یک دانش درباره وجود یک چیزی که ما نفوذ کرده نمیتوانیم، درباره تظاهرات عمیقترین استدلال و تابناکترین زیبایی، به اشکال بسیار ابتدایی شان که

تنها به عقل ماقابل دسترسی است - همین دانش و همین هیجان است که حقیقت‌آروش و رفتار دینی را تشکیل می‌دهد؛ به این مفهوم، و صرف به این مفهوم، من عمیقاً یک شخص مذهبی هستم. من یک خداوندی که مخلوقش را مکافات و مجازات کند تصور کرده نمیتوانم، یا دارای یک نوع اراده باشد که از آن خود ما آگاهی داریم. کسی که باید بعد از مرگ جسمانی دوباره زنده میشود از فهم من نیز خارج است، و نه من آن را آرزو دارم؛ چنین احساسات به خاطر ترسها یا خودپرستی مزخرف روحهای ضعیف هستند. برای من رمزبندیت زندگی کافیتست، و آگاهی کمی دربارهٔ ساختمان حیرت‌آور واقعیت، یکجا با سعی بی ریا تائیک قسمت از دلیل یا علت، که خودش را در طبیعت آشکار می‌سازد فهمید.

- تصویر یک خداوند شخصی برای من بکلی بیگانه است و حتی ساده معلوم میشود. - به نظر میرسد که اندیشهٔ یک خداوند شخصی یک تصویرست وابسته به انسان شناسی، که آن را جدی گرفته نمیتوانم. همچنان یک اراده یا هدف خارج از حدود فعالیت انسانی را تصور کرده نمیتوانم. نظرات من به نظرات سپینوزا نزدیک اند؛ یعنی تحسین و ستایش از زیبایی و عقیده بر سادگی منطقی نظمیتست که ما با فروتنی و تنها به طور ناقص درک کرده میتوانیم. به عقیدهٔ من ما باید خود را با دانش ناقص خود قانع سازیم و ارزشها و فرایض اخلاقی را به حیث یک مسئلهٔ خالص انسانی بدانیم و معامله کنیم - از همه مهمتر مسائل انسانی را.

- من عمیقاً یک مؤمن غیر مذهبی هستم ... این تاندازهٔ یک قسم مذهب نواست. - من به خداوند سپینوزا عقیده دارم که خود را در هم آهنگی منظم جهان هستی آشکار می‌سازد، نه به خداوندی که خود را با سر نوشت و اعمال انسانها دخیل سازد. - من به فنا پذیری فرد عقیده ندارم، و اخلاقیات را منحصراً مربوط به انسانها میدانم که در عقب آن کدام مرجع مافوق انسانی وجود ندارد.

- چرا به من مینویسید «خداوند باید انگلیسها را جزا دهد»؟ من به هیچ یک آن ارتباط نزدیکی ندارم. من تنها با خیلی تاسف میبینم که خداوند این قدر زیاد از اطفالش ربه خاطر حماقتهای بیشمارشان جزا میدهد، که به خاطر آن تنها خودش مسئول قرار داده شده میتواند؛ به نظر من، تنها عدمش او را معاف کرده میتواندست.

- بکلی ممکن است که ما چیزهای بزرگتر از حضرت عیسی را انجام داده میتوانیم، زیرا آنچه درباره وی در انجیل نوشته شده است آرایش شاعرانه است.

- من یک خداوندی را که موجودات خلقتش را مکافات و مجازات کند، آن که منظورهایش مطابق منظورهای خود ما ساخته میشوند- خلاصه، یک خداوندی که یک انعکاسی از ضعف اخلاقی انسان است تصور کرده نمیتوانم. نه من باور کرده میتوانم که فرد بعد از مرگ جسمانی اش زنده میماند، گرچه روحهای ضعیف چنین افکار را به خاطر ترس یا خودپرستی مضحک در خود میپورانند.

- مهمترین جدوجهد انسانی عبارت از سعی برای رعایت اصول اخلاقی در کردار ما است. توازن باطنی ما و حتی موجودیت ما وابسته به آن است. تنها اخلاق در اعمال ما زیبایی و بزرگی به زندگی داده میتواند. این رایک نیروی زندگی ساختن و آن ربه آگاهی روشن آوردن شاید از بزرگترین وظیفه تعلیم و تربیه باشد. اساس اخلاقیات را نباید به اسطوره وابسته ساخت نه هم به کدام مرجعی بسته شود مبادا شک درباره اسطوره یا درباره حقانیت مرجع اساس قضاوت و عمل درست را در مخاطره اندازد.

- یک خداوندی که مکافات و مجازات میدهد برایش صرف به دلیلی غیر قابل تصور است که اعمال یک انسان توسط ضرورت یا احتیاج بیرونی و درونی تعیین میشوند، پس او به نزد خداوندیش از یک شی بیجان به خاطر حرکاتش مسئول بوده نمیتواند. فلذا علم متهم به تضعیف اخلاق شده است، اما اتهام غیر عادلانه است. سلوک اخلاقی یک شخص به طور مؤثر باید بر اساس دلسوزی، تعلیم، و روابط و نیازمندیهای اجتماعی باشد؛ به اساس دینی

ضرورت ندارد. انسان واقعاً یک حالت بدی می‌داشت اگر توسط ترس مجازات و امیدمکافات بعدازمرگ جلوگیری میشد. پس به آسانی درمیابیم که چرا کلیساهای همیشه با علم جنگیده اند و طرفدارانش را ازیت کرده اند.

- احساس مذهبی که توسط تجربه قابلیت درک منطقی دربارهٔ بهم وابستگی عمیق به وجودمی آید از احساس که معمولاً بنام مذهبی یاد میشود تفاوت دارد. این بیشتر یک احساس هیبت درطرحی است که درجهان مادی آشکار میشود. این مارابه سوی ساختن یک موجودشبه خداوند در تصور خود ماسوق نمیدهد- یک شخصیتی که از ماتقاضاها می‌کند و به مابه حیث افراد یک علاقه می‌گیرد. دراین نه یک اراده و نه یک هدف، نه یک باید، وجود دارد، بلکه تنها موجود محض است. به همین دلیل، مردم از قبیل ما اخلاق را یک موضوع خالص انسانی میدانند، اگرچه در حیطهٔ انسانی بسیار زیاد مهم است. - من هرگز به طبیعت یک منظور یا یک هدف رانسبت نداده ام، یا هرچیزی که به حیث تشبیه انسانی فهمیده شده میتواندست. آنچه من در طبیعت می‌بینم یک ساختمان باشکوه و مجلل است که ماصرف به طور بسیار ناقص درک کرده میتوانیم، و حتماً یک شخص متفکر را با احساس فروتنی مالا مال میکند. این به طور اصلی یک احساس دینی است که با تصوف هیچ دخلی ندارد.

- من عقیده ندارم که یک انسان در اعمال روزمره اش باید توسط ترس از مجازات بعدازمرگ جلوگیری شود یا اعمالی را تنها بایده خاطر مکافات بعدازمرگ انجام دهد. این معنی نمیدهد. رهنمایی مناسب در زندگی یک شخص باید این باشد تا اخلاقیات را مهم داند و رعایت دیگران را داشته باشد.

- تحقیق علمی مبنی بر اندیشهٔ می‌باشد که وقوع هر چیزی به واسطهٔ قوانین طبیعت تعیین میشود، فلذا این در مورد کردار مردم نیز صدق میکند. به همین دلیل، یک محقق علمی به

سختی باور خواهد کرد که یک دعا، طورمثال، خواهش از یک ذات مافوق طبیعی، بر حوادث نفوذ کرده می‌تواند.

- من تصویریک خداوندشخصی را کرده نمیتوانم که مستقیماًبراعمال افرادنفوذداشته باشد، یا مستقیماًدرقضاوت مخلوقات که خودش خلق کرده جلوس داشته باشد. من این را تصور کرده نمیتوانم، باوجوداین که علیت جبری، تایک حدی، توسط علم معاصر در شک گذاشته شده است. (مطلبش از کوانتوم میکانیک و نقض جبرگرایی بود.) مذهبی بودن من عبارت از یک تحسین متواضع از روح بی نهایت عالیت که خود را اندکی آشکار میسازد که ما، با فهم ضعیف و ناپایدار خود، حقیقت را درک کرده میتوانیم. اخلاق دارای اهمیت برتر است - اما برای ما، نه برای خداوند.

- لطیف ترین احساس هیجان انگیزی که ماقابلیت آن را داریم هیجان تصوفی یا مستیک است. در این تخم هر هنر و هر علم واقعی قرار دارد. به هر کسی که این احساس بیگانه است، کسی که دیگر قابلیت حیرت را ندارد و در یک حالت ترس بستمیردیک انسان مرده است. تا بدانیم که آنچه برای ما غیر قابل نفوذ است واقعاً وجود دارد و خودش را چون عالیترین خرد و تابناک ترین زیبایی آشکار میسازد، که تنها اشکال برجسته آن برای قوای ذهنی ماقابل فهم اند - این دانش، این احساس ... هسته مرکزی احساس یا عاطفه دینی واقعی است. فقط و فقط به این مفهوم، من خود را در جمله آدامان عمیقاً مذهبی محسوب میکنم.

- تصویریک خداوندشخصی یک تصور مربوط به طبیعت انسانی است که من آن را جدی گرفته نمیتوانم.

- هر قدر تکامل معنوی نوع انسان بیشتر پیشرفته میشود، من بیشتر متیقن میشوم که راه به سوی دینداری اصلی در ترس از زندگی، و ترس از مرگ، و عقیده کورکورانه قرار ندارد، بلکه در جدوجهد برای جستجوی دانش منطقی قرار دارد.

- من باور کرده نمیتوانم که خداوند با جهان هستی یا کیهان نردبازی کند.
- من هیچ یک تصور خداوند را بر اساس ترس زندگی یا ترس مرگ یا ایمان کور پذیرفته
نمیتوانم. من به شما ثابت کرده نمیتوانم که خداوند شخصی وجود ندارد، اما اگر من
مجبور میبودم که راجع به او گپ زرم یک دروغگو میبودم.

- دردوره نوجوانی تکامل روحانی یا معنوی نوع انسان فانتزی یا وهم انسانی
خداها را در تصور خود انسان خلق نمود، گمان میشد که آنها با اعمال اراده شان جهان پدیده
ای را اداره میکنند یا بر آن نفوذ دارند. انسان خواست تا مزاج یا تمایل این خدایان را با وسایل
جادو و دعا به نفع خود تغییر دهد. تصویر یا اندیشه خداوند در آموزش دینی کنونی یک
تصعید یا تعالی تصور قدیم خداهاست. کرکتر شبیه انسانی آن نشان داده میشود، به
طور مثال، این که انسانها در دعاها به خداوند التماس میکنند و برای برآوردن آرزوهای شان
درخواست میکنند.

- البته، هیچ کس انکار نخواهد کرد که اندیشه وجود یک خداوند شخصی قادر مطلق، عادل،
ونفع رسان مطلق که قادر به تسلیت، کمک، و رهنمایی انسان میباشد؛ همچنان به
خاطر سادگی آن به پسمان ترین ذهن قابل دسترسی است. اما، از طرف دیگر، ضعفهای
قاطع به خود این اندیشه ضمیمه اند، که از آغاز تاریخ به طور دردناک احساس شده اند.
یعنی، اگر این ذات قادر مطلق است، پس هر اتفاق، به شمول هر عمل انسان، هر فکر انسان،
و هر احساس و آرزوی انسان نیز کار اوست؛ چطور ممکن است تا انسانها را مسئول اعمال
و افکارشان در پیشگاه چنین یک ذات متعال دانست؟ کاش او تعالی دردان مکافات
و مجازات، تاحدی در مورد خود قضاوت میکرد. این با خوبی و عدالتی که به او نسبت داده
میشوند چطور یکجا بوده میتواند؟

- منشاء اصلی اختلافات امروزی بین حوزه های دین و علم در این تصویر یک
خداوند شخصی قرار دارد. هدف و مرام علم عبارت از تأسیس نمودن قوانین عمومی است

که ارتباط دوجانبهٔ اشیا و حوادث را در زمان و مکان تعیین میکنند. برای این قوانین یا قواعد طبیعت، به طور مطلق تصدیق عمومی لازمی است - به ثبوت نرسیده است. اصلاً این یک برنامه است، و اعتقاد بر امکانیت انجام دادن آن اصلاً تنهایی بر موفقیت‌های قسمی است. اما هیچ کسی یافت شده نمیتوانست که از این موفقیت‌های قسمی انکار و آنهارا به خود فریبی انسان نسبت دهد. این حقیقت که بر اساس چنین قوانین ماسلوک جسمانی پدیده‌ها را در حوزه‌های معین با بسیار دقت و اطمینان کامل پیشبینی کرده میتوانیم عمیقاً در شعور انسان نوین جامیگیرد، ولو که شاید بسیار کم از محتوای آن قوانین را درک کرده باشد. او صرف به تفکرات تأمل ضرورت دارد که مسیرهای سیاره‌ای در داخل نظام شمسی شاید پیش از پیش بر اساس یک تعداد محدود قوانین ساده، بسیار دقیقانه محاسبه شود. بایک طریق مشابه، ولی نه با عین دقت، ممکن است تا طرز کار یک موتور برقی، یک سیستم یا موتور انتقال نیرو، یا یک دستگاه بی سیم را پیش از پیش محاسبه نمود، حتی وقتی که بایک انکشاف نو معامله میکنیم.

- هرگاه شمار عواملی که در یک مغلق پدیده‌ای نقش بازی میکنند خیلی بزرگ باشد، طریقهٔ علمی در بسیاری واقعات مؤفق نیست. در مورد آب و هوا فکر شود که پیش گویی آن حتی برای یک چند روز پیش ناممکن است. با وجود این جای شک نیست که ما بایک ارتباط سببی یا علیت مواجه هستیم که اجزای سببی آن اصلاً برای ما معلوم اند. حوادث در این ساحه به خاطر نقش عوامل متعدد از پیشگویی دقیق ما خارج اند، نه به خاطر کدام بی نظمی در طبیعت.

- هر چند ما در حصول قواعد چیزهای زنده خیلی کم نفوذ کرده ایم، اما باز هم نفوذ ما به قدر کافیست تا قاعدهٔ نیازمندی ثابت یا معین را درک کنیم. یکی باید تنهادر بارهٔ نظم مرتب یا سیستماتیک در ارثیت، و دربارهٔ تاثیر زهریات، چون الکحول، دربارهٔ سلوک موجودات

عضوی فکر کرد. آنچه که هنوز اینجا فاقداست عبارت از درک ارتباطات دربارهٔ عمومیت یا کُلّیت عمیق است، نه یک دانش دربارهٔ نظم به خودی خود.

- هر قدر یک شخص بانظم مرتب دربارهٔ همه حوادث آشنای شود به همان اندازه عقیده اش ساختار می‌شود که در پهلوی این نظم مرتب جایی برای علل از نوع متفاوت باقی نمی‌ماند. برایش نه قانون انسانی نه قانون خدایی به حیث یک علت مستقل حوادث طبیعی وجود خواهد داشت. یقیناً، عقیده دربارهٔ مداخلهٔ یک خداوند شخصی در حوادث طبیعی هرگز توسط علم، به مفهوم واقعی، رد شده نمی‌تواند، چون این عقیده همیشه در آن حوزه هاپناه برده می‌تواند که دانش علمی تاحال قادر نبوده است تا در آن قدم گذارد.

- اما متقاعد می‌شوم که چنین سلوک به نزد نمایندگان دین نه تنها ناشایسته بلکه مهلک نیز خواهد بود. زیرا یک عقیده که بتواند خود را نه در روشنی واضح بلکه تنها در تاریکی حفظ کند، به ناچار تأثیرش را بر نوع انسان، با ضربی حساب در برابر پیشرفت انسانی از دست خواهد داد. آموزگاران دینی، در تقلاهای شان برای خوبی اخلاقی باید از عقیدهٔ خداوند شخصی بگذرند، یعنی آن منشاء خوف و امید را رها کنند که در گذشته قدرت خیلی بزرگ را در دست کشیشان قرار داده بود. آنها باید خود را در دسترس آن قوه هاقوار دهند که قابل پرورش نیکوکاری، راستی، و مقبولیت در خود بشریت باشند. یقیناً، این یک وظیفهٔ مشکلترولی فوق العاده شایسته تراست.

- پس من به این تصویر یک خداوند شبیه انسان که دارای قوه های مداخله در این قوانین طبیعی باشد باور کرده نمی‌توانم. طوری که قبلاً گفتم، مقبولترین و عمیقترین هیجان دینی که ما تجربه کرده می‌توانیم عبارت از احساس رمزی است. و این حس رمزیت قدرت علم راستین است.

- سبک تصوف یا رمزی زمان ما، که خاصتاً خود را در رشد متداول به اصطلاح عرفان و روحانیت نشان می‌دهد، به نظر من یک علامهٔ ضعف و معشوشیت است. چون تجارب

داخلی ما شامل تکثیر و ترکیباتی از اثرات حسی اند، تصویری که روح بدون جسم به نظر من پوچ و بی معنی است.

- من مکرراً گفته‌ام که به نظر من اندیشه یک خداوند شخصی یک اندیشه طفلانه است. شاید من رایک اگنوستیک بنامید، اما من در روحیه جنگی ملحد حرفه‌ای که شور و شوقش بیشتر به خاطر یک عمل دردناک رهایی از زنجیرهای تلقینات دینی ایام طفولیت است شریک نیستم. من یک برخورد متواضع را در برابر ضعف فهم عقلانی مادر باره طبیعت و وجود خود ماتر جیح میدهم.

- زیرا علم تنها ثابت کرده میتواند آنچه (است)، امانه که چه (باید بود)، و خارج از حوزه آن قضاوت‌های ارزش از همه انواع چیزهای ضروری باقی میمانند. دین، از طرف دیگر، تنها با ارزیابیهای فکرو عمل انسان معامله میکند: نمیتواند به طور موجه درباره حقایق و روابط بین حقایق صحبت کند.

- نظریه چنین هم آهنگی در کیهان که من با ذهن انسانی محدود خود نمیتوانم بشناسم، باز هم مردمی وجود دارند که میگویند خداوند وجود ندارد. اما آنچه واقعاً متأثر میسازد این است که آنها از من به خاطر طرفداری چنین نظریات نقل قول میکنند.

- (جواب تاریخی ۲ جولای ۱۹۴۵ آینشتاین به گای اچ رینر) - من نامه دهم ماه جون شمارا گرفتم. من در عمر خود هرگز بایک کشیش یسوعیون یا انجمن عیسی گپ نزده‌ام و من از گستاخی چنین دروغ بستن درباره من متحیر شدم. از نقطه نظریک کشیش یسوعیون، البته من یک ملحد هستم و همیشه بوده‌ام. استدلال متقابل شما به نظر من بسیار صحیح و از این بهتر فرمولبندی شده نمیتوانست. این همیشه گمراه کننده است تا تصورات تشبیه انسانی را در معامله با چیزهای خارج از حیطه انسان به کاربرد - تشبیهات طفلانه اند. ما باید با تواضع هم آهنگی مقبول ساختمان این جهان را تحسین و تمجید کنیم تا آنجا که ما آن را درک کرده میتوانیم. فقط همین قدر.

- من متقاعد هستم که بعضی فعالیتهای سیاسی واجتماعی و تمرینات سازمانهای کاتولیک به حیث کل برای اجتماع، اینجا و هر جا مضرتی خطرناک هستند. من در اینجا تنها جنگ علیه جلوگیری آبدستی در یک زمانی یادآوری میکنم که کثرت نفوس در کشورهای مختلف یک تهدید جدی برای صحت مردم و یک مانع و خیم در برابر هر کوشش برای سازمان دادن صلح در این سیاره گردیده است.

- زندگی آینشتاین یک زندگی دعا و عبادت نبود. باز هم او بایک ایمان عمیق زندگی کرد- یک ایمان بدون اساس عقلانی- که قوانین طبیعت وجود دارند تا کشف شوند. پیشه تمامی عمرش این بود تا آنها را کشف کند. واقعیت گرایی و خوشبینی او باین گفته اش روشن میشوند: «خداوند زیرک است، اما بدخواه و کینه جو نیست» وقتی که از وی پرسیده شد که مقصدش از آن چیست، وی جواب داد: «طبیعت رازش را مخفی نمیکند به دلیل مناعت یا غرور ذاتی اش، اما نه با وسایل نیرنگ و حیل».

- بهر حال، خداوند آینشتاین چون خداوند بسیاری مردمان دیگر نبود. وقتی که او درباره دین نوشت، چنانچه همیشه در وسط و اواخر عمرش این کار را میکرد، او تمایل به پذیرش عقیده رید کوین الیس داشت که «کلمات آنچه شما میخواهید تا معنی دهند معنی میدهند»، و ملبس ساختن بانام های مختلف آنچه به نزدیکترین پذیران عادی- و به نزدیک بسیاری یهودان- چون یک شکل دیگر از اگنوستیسیزم ساده (اعتقاد بر پی نبرد به وجود خداوند) معلوم میشد. در سال ۱۹۲۹ وی در جواب یک استفسار تلفونی توسط راهب گولدشتاین از نیویارک گفت، «اوبه خداوند سپینوزا که خود را در هماهنگی تمامی موجودات آشکار میسازد عقیده دارد، نه به خداوندی که در تقدیر و اعمال انسان کاری داشته باشد.» و ادعا میشود که چند سال بعد، از طرف بن گورین پرسیده شد که آیا به خداوند عقیده دارد، «حتی اوبافورمول بزرگش درباره انرژی و کتل، موافقت نمود که در عقب انرژی باید یک چیزی وجود داشته باشد.» بدون شک. اما از اکثر نوشته های آینشتاین برمیآید که وی

اعتقاد بر یک خداوند حتی بیشتر لمس ناپذیر و غیر شخصی داشت نسبت به یک ماشین کار سماوی، گرداننده جهان که دارای اختیار مطلق و دست ماهر باشد. در عوض، خداوند آینشتاین چون خود جهان فیزیکی به نظرمی آید، با ساختمان بینهایت حیرت انگیز آن که به سطح اتمیک بازیایی یک ساعت مچی، و به سطح ستاره ای با عظمت یک سایکلوترون بزرگ و حجیم کار میکند. این کافی باور میشد. این زودتر نمود و عمیق ریشه گرفت. تنها بعدتر با عنوان دین کیهانی تحلیل یافت، یک اصطلاح که به نظرات یک کسی احترام باور کردنی بخشید که به حیات بعد از مرگ عقیده نداشت و احساس میکرد که پاداش تقوادر حیات زمینی نتیجه علت و معلول است نه پاداش آسمانی. پس خداوند آینشتاین عبارت از یک سیستم منظم تابع قوانینی بود که توسط آنهاهی کشف شده میتوانست که برای جستجوی آنها دارای شجاعت، تخیل، و ایستادگی بودند. این به سابقه که او بعد از دوازده سالگی زودتر به تغییر ذهنش آغاز نمود وابسته بود. در متباقی عمرش هر چیز دیگر بالنسبه تقریباً جزئی به نظر میرسید.

- هر روز صد مرتبه به خودم تذکار میکنم که زندگی درونی و بیرونی من به رنجهای انسانهای دیگر، چه زنده یا مرده، وابسته اند، و من باید بکوشم تا به اندازه که دریافت کرده ام و هنوز دریافت میکنم ادا کنم. «آینشتاین»

یهود سرگردان و ظهور دوباره حضرت عیسی

از مارتین گاردنر

«زیرا پسر آدمیزاد (مسیح) در جلال پدرش (اوتعالی) خواهد آمد، باملائکش، و سپس هر کس را مطابق کارهایش پاداش خواهد داد. هر آینه من به شما میگویم. بعضی از شما که اینجا ستاده اید ذائقه مرگ را نخواهید چشید تا که آنها آمدن پسر آدمیزاد را به سلطنتش ببینند.» - انجیل متی ۱۶؛ ۲۷، ۲۸

اظهاریه فوق حضرت عیسی که در انجیل متی آمده است و همچنان در انجیل مارک و لوک تکرار شده است، یکی از پردر دسترترین نقل قولهای انجیل برای بنیادگرایان آن میباشد.

شاید حضرت عیسی آن جملات را نگفته باشد، ولی همه محققین به این توافق دارند که مسیحیان قرن اول به انتظار آمدن دوم در زندگی خودشان بودند. تا که در سال ۱۹۳۳ فرقه بنام معتقدین ظهور دوم عیسی مسیح به این پیشگوئی یک تعبیر عقلانی زیرکانه دادند. به عقیده آنها یک ریزش تماشایی شهاب ثاقب در سال ۱۸۳۳ که افتیدن ستارگان بود، و تاریک شدن اسرار آمیز آفتاب و مهتاب در آمریکا در سال ۱۸۷۰، اینها رویدادهای آسمانی بودند که به قول حضرت عیسی یک نسل آینده برای ظهور دوباره اش شاهد آنها خواهند بود.

به صد هافرقه های ظهور گرا از زمان حضرت مسیح تاحال، همگی پیش گویی های اوراد را باره برگشتش به نسل خودشان عطف کرده اند. هیجان مکاشفه ای یا الهامی بانزدیک شدن سال ۱۰۰۰ موج گرفت. هیجان مشابه اکنون با رسیدن سال ۲۰۰۰

درحالت اوج گرفتن است. توقع آمدن دوم منحصر به فرقه های ظهورگرایست. بنیادگرایان در طبقه اصلی پروتستانها به طور فزاینده بر ظهور قریب الوقوع مسیح تاکید دارند. بیلی گراهام با پستیست یا تعمید دهند، به طور مثال، مکرراً نزدیک شدن نبرد نهایی خیر و شر در روز قیامت و ظهور ضد مسیح یادجال هوشدار میدهد. وی بر ادعای انجیل تاکید میکند که آمدن دوم بعد از رسیدن تبلیغ انجیل به همه ملل به وقوع خواهد پیوست. بر حسب اصرار گراهام، این تازمان به وجود آمدن رادیو و تلویژن عملی شده نمیتوانست.

جیری فال ول واعظ آنقدر متقاعد است که به زودی از خوشی به وجد خواهد آمد- به هوا خواهد پرید تا عودت حضرت مسیح را زیارت کند- طوری که یکبار گفت او برای تدفینش برنامه ندارد. بنابراین قول آستین مایلس که پات رابرتسن جدی در نظر داشت تا ظهور حضرت مسیح در آسمانها در تلویژن اعلان نماید! امروز نگاره چی صدابرانگیز برجسته محلی برای یک ظهور دوباره عنقریب مسیح هال لیندزی میباشد. به ملیونها کتابهایش در مورد این موضوع به فروش رسانده شده اند.

برای دوهزار سال گذشته افراد و گروه ها برای آمدن دوباره مسیح تاریخها را تعیین میکنند. وقتی که مسیح ظاهر شده نتواند، بسیاری اوقات ناکامی کلی دانسته نمیشود. در عوض آن را غلطی در محاسبه هادانسته و تاریخهای نوتعیین کرده میشوند.

در قرون وسطی چندین افسانه شگفت انگیز به وجود آمد تا درستی پیش گوئیهای مسیح را حفظ کند. بعضی مبنی بر رویداد جان ۲۱ بود. وقتی که مسیح به پیتراگفت «مرادنبال کنید،» پیترا ملتفت شد که جان به عقب اوروان است و پرسید، «خدایم، این آدم باید چه کند؟» جواب مبهم و معمای مسیح این بود، «اگر من بخواهم که وی تا آمدن من منتظر باشد، آن به توجه؟»

به ما گفته میشود که این به یک شایعه منجر گردید که جان نخواهد مرد. هرچند، نویسنده انجیل چهارم علاوه میکند: «ولی مسیح به وی نگفت، وی نخواهد مرد؛ اما اگر بخواهم او تا آمدن من منتظر باشد، آن به شما چه ارتباط دارد؟» عالمان دینی در قرون وسطی فکر میکردند که شاید جان نمرده باشد. او شاید در روی زمین به حالت آواره و سرگردان بوده، یا شاید او جسماً به آسمان صعود کرده باشد. یک افسانه معروفتر این بود که وی در یک حالت نیمه جان دفن شده بود، قلبش به طور ضعیف ضربان دارد، تا آمدن مسیح در یک قبر نامعلوم باقی میماند.

این شایعات دربارهٔ جان هنگامیکه یک افسانهٔ قویتر به تدریج شکل میگرفت به سرعت ناپدید گردید شاید مقصد مسیح از این گفته اش که او میتواند از کسی بخواهد تا معطل باشد اشاره به جان نبود، بلکه کسی دیگری بوده باشد. همچنان این اظهاراتی را توضیح میکرد که در کتیبه هانقل قول شده بود. یک کسی که در ایام مسیح زنده بود و در کتب انجیل نامش برده نشده است، به یک نوعی رجیم شده بود تا برای قرن‌ها تا روز قیامت زنده باقی ماند، در روی زمین سرگردان و در آرزوی مرگ باشد.

آیا این یهود سرگردان کی بود؟ بعضی میگفت که این مالکوس بود، کسی که گوشش را پیر بریده بود. به نظر دیگران این شاید آن دزد لجوجی بوده باشد که در کنار مسیح به صلیب کشیده شد. شاید که پایلیت، یا یکی از نوکران وی بوده باشد. حسب تعبیر برجسته یهود سرگردان به حیث یک دوکاندار شناخته میشود - بانام گوناگون - حضرت مسیح را از دم دروازه اش در زیر وزن صلیبی که او حمل میکرد تا تلو تلو میرفت مراقبت میکرد. میدید که مسیح چقدر آهسته و به طور دردناک راه میرفت، آن مرد حضرت مسیح را بر پشت زد، تا او را به تیز رفتن وادار سازد. مسیح پاسخ داد که «من میروم، اما تو انتظار خواهی کشید تا که من برگردم.»

جزای دوکاندار به خاطر خشونتش این است تادر روی زمین آواره و در آرزوی مرگ باشدولی به آن قادر نمیشود. افسانه که در قرن سیزده باراول در انگلستان قبل از این که در سراسر یورپ به سرعت پخش شود ثبت شده است. این در اوایل قرن هفده وقتی به اوج خود رسید که در جرمنی یک رساله درباره یک کفش دوزیهود بنام اهاز یواریس ظاهر گردید که ادعا میکردی همان آواره است. رساله که در جرمنی به تعداد بیشماری دوباره چاپ و به زبانهای دیگر ترجمه گردید. نتیجه اش یک دیوانگی بود که با وسوسه های امروزی با اجسام پرنده ناشناخته، آدمهای برفی زشت، والیس پرسلی قابل مقایسه میباشد. در دو قرن بعدی تعداد کثیر اشخاص در شهر هادر سراسر انگلستان و یورپ مدعی بودند که یهود آواره میباشد. در آمریکا در سال ۱۸۶۸ یک یهود سرگردان در شهر سالت لیک، منزل فرقه ظهور گرای مورمون ظاهر گردید. اکنون ناممکن است تادر حالات انفرادی فیصله نمود که آیا اینها شایعات، شوخیهای فریبنده توسط دغل بازان بودند، یا حالات خود فریبی بیماران روانی.

یهود سرگردان یک موضوع دلخواه برای صدها اشعار، ناولها، و نمایش نامه ها، بالخاصه در جرمنی گردیده بود که توسعه چنین آثار تا امروز در آنجا دوام دارد. مشکل نیست تفهیمید که مخالفین نژاد سامی و اسرائیل در جرمنی و دیگر جاهای پنه دوز را چون نماینده اسرائیل میدیدند، که مردم آن از طرف خداوند به خاطر رد کردن پسرش به حیث مسیحای شان محکوم شده اند.

شیلی شاعر مشهور انگلیس، در اشعار طولانی خود بنام «یهود آواره» در یک قطعه یهود آواره سعی دوامدارش برای کشتن خودش شرح میدهد. او بیهوده سعی میکند تا خود را غرق کند. او در داخل یک دهنه کوه ایتنا میجهد جایی که برای ده ماه از گرمای شدید عذاب میکشد تا که توسط آتش فشان به بیرون پرتاب میشود. آتش سوزی های جنگل

نمی‌تواند او را از بین ببرد. او کوشش می‌کند تا در جنگ‌ها کشته شود، اما تیرها، نیزه‌ها، گرزها، شمشیرها، مرمیها، مینها، و فیلهای لگدمال‌بالایش هیچ تأثیر ندارند.

«یهود آواره و ظهور دوباره مسیح» حق طبع و نشر ۱۹۹۷ توسط مارتین گاردنر.

دین در جهان معاصر

(هری المربارنس ۱۸۸۹-۱۹۶۸)

به عقیده بسیاری عالمان که درآینده به دین ضرورتی نخواهد بود و علم همه بصیرت و نظارت عمده برای بهبود زندگی انسان راتهی خواهد نمود. شاید این درست باشد، اما به عقیده نویسنده یک دین اجتماعی دنیوی یا غیرروحانی چون انسان گرایی مبنی بر عقاید آزادیاسوسیالیزم مسیحی پیشرفته شاید درآینده در سازماندهی احساس گروپی برای حمایت از اهداف شایسته و عادلانه دارای ارزش بزرگ باشند. احتمال دارد که احساسات انسان وهم ادراک وی حتماً در خدمت کنترل اجتماعی مورد استفاده قرار گیرد، و دین در ایفای این وظیفه نسبت به علم بیشتر وفق داده میشود. اصلاً دین دنیوی نوعی نخواهد و رزید تا معلومات و رهنمایی اساسی برای تحقق دادن خوشی انسان راتهی کند، بلکه این دانش را از علم و زیباشناسی عصر استنتاج خواهد کرد. به طور مثال دین نودر مورد بر خورد مناسب در برابر شراب، یا معامله با روابط جنسی از متخصصین مربوط مشوره خواهد گرفت. کتابهای چون (علم و سلوک خوب) اثر پارشلی و کتاب (جهان، هنرها و هنرمندان) اثر ایدمان، اقلایه حیث منادیان کتب عهد قدیم و جدید دین نوپنداشته خواهند شد. ما خود را از قید تا کید همیشگی مذهب یون درباره تضاد بین عقل و کرکترها خواهیم ساخت.

از آنجاکه هیچ یک وجه مشترک بین فلسفه ماوراء طبیعی قدیم و دین دنیوی نو وجود ندارد، پیشنهاد شده است که ما اصطلاح دین را به کار نبریم، در عوض دین دنیوی را به نام اخلاق اجتماعی، بشردوستی یا یک چیزی از این قبیل یاد کنیم - کومتی آگست

(فیلسوف فرانسوی ۱۷۹۸-۱۸۵۷)، آن را بنام «مثبت گرایی یا فلسفه عملی و مثبت» یاد نمود.

هیچ شخص معقول ادعا نخواهد کرد که علم طبیعی و اجتماعی، همکاری دین دنیوی، قادر خواهد بود تا به همه ناملازمات و ناخوشیهای انسانی خاتمه دهد. ذاتاً ناخوشیهای زیاد در طبیعت انسان و روابط اجتماعی اش وجود دارند. باز هم، ما قلاً گفته میتوانیم که در رژیم دنیوی نوما از خطرات و شرارتهای خیالی نه خواهیم ترسید. ما دیگر از استفاده ممکنه همه وسایل دنیوی موجود در خلاصی خود از تهدیدات واقعی صحت و خوشی ناتوان نخواهیم بود. منابع مصایب و بدبختیهای که باقی میمانند تنها آنهایی خواهند بود که غیر قابل حل و ریشه کن نشدنی اند.

دین باید چه چیز را واگذارد تا مورد احترام و اعتماد قرار گیرد

اگر ما در مورد چگونگی اشکال دین آینده بسیار جزئی یا مطمئن بوده نمیتوانیم، اقلاد باره آن چیزهای که هر دین موفق و معقول در آینده باید واگذارد متیقن بوده میتوانیم تا مورد احترام و دلچسپی آنهایی واقع گردد که واقعاً، از حیث عقلانی، در قرن بیستم زندگی میکنند. اگر تجدد گرایی در پی نجات دین باشد، باید از معتقدات موجوده اش که با کشفیات علمی و تحقیقات دانشمندان وفق نمیکند بگذرند. در صورت سازش و تزلزل، تجدد گرایی بسیاری از طرفداران هوشیار و مهم خود را از دست خواهد داد؛ زیرا آنهایی که نیروهای اصلی آن را تشکیل میدهند از کلیساها خارج خواهند شد تا آزادی و ثبات فکری خود را در جای دیگر جستجو کنند. این برای تجدد گرایی بی فایده است تا یک کشتی راکه در حال غرق شدن است ترک و به کشتی غرق شدنی دیگری پناه ببرد. دین باید از سعی بیهوده خود برای وفق دادن مقولات و عقاید کهنه با دانش نو بکلی متفاوت بگذرد. بلکه،

بازسازی اش باید بر اساس حقایق گیتی، جهان هستی، و انسان طوری که ما اکنون آنها را می‌دانیم صورت گیرد، و بعد فیصله نمود تا کدام مفاهیم و رسوم دینی معتبر در هماهنگی با دانش و دورنمای نوین از کار در آورده شده می‌تواند. یک مثال مناسبتر سعی بیهوده دفاع از تجددگرایی محافظه کار این بوده است تا شراب نورادر بوتله‌های کهنه به زور داخل نمود. درباره ماهیت و وسعت عقاید و روشهای غیر قابل دفاع مورد حمایت بنیادگرایان و نوگرایان مذهبی بحث کافی به عمل آمده است که لزومی به تکرار ندارد. ما از اشتباهات عقلانی و فرهنگی که یک نقش عمده را در دین قدیم و فلسفه های دینی بازی نموده اندولی بایداکنون ترک کرده شوند زیرا یادآوری میکنیم: (۱) اصرار بر ایقان جزمی درباره وجود خداوند؛ (۲) هر دلچسپی عمده در سوال راجع به خداوند؛ (۳) تعلیم یا عقیده الوهیت، خطاناپذیری، یا اهمیت دینی بی مانند حضرت عیسی؛ (۴) مجذوبیت توسط اندیشه ها درباره نامحدود و مطلق؛ (۵) حمایت از فلسفه مافوق وایدیالستی، که سعی بر تاسیس حقایق و ارزشها مستقل از زمان و مکان، همچنان درباره عوامل و اوضاع انسانی دارد؛ (۶) همه فرضیات یک جهان فوق طبیعی، که به حالات طبیعی انسان بیگانه و باشیوه های علمی و دانش دنیوی غیر قابل فهم اند؛ (۷) و سوسه شخصیت دادن خاصتابه جهان گیتی و خداوند، با جود اینکه ماشايداهمیت عالی یک ملاحظه دنیوی شخصیت انسانی و انکشاف آن را تصدیق کنیم؛ و بالاخره، (۸) فسیل یا بقایای علم الهیات، چون تصورات درباره روح، فناپذیری، گناه، جهان روحی، دعا، و احساس تقدس و تبرک.

بعضی از این پیشنهادات که در پر تو دانش امروزی چه باید و اگذار گردد و موضوعات مهمی را مورد بحث قرار میدهند. یک سوال اصلی این است که آیا یک عقیده برخداوند و اقا برای انسان یا یک دین ضروریست. عقیده برخداوند در گذشته بسیار اساسی پنداشته شده است: (۱) زیرا باور می شد که خداوند برای حفاظت ما از قدرتهای فوق طبیعی و خطرات اساسی است؛ (۲) زیرا نتها توفیق وی میتوانست تا ما را از دوزخ نجات دهد؛ و (۳) به خاطر احساس

وابستگی برپدر آسمانی. هیچ کدام از این سه دلایل به نظرسایندگان اعتباری نخواهد داشت. حتی اعتقاد مداوم برخداوند به حیث اساس مصئونیت وحفاظت از طرف روانشناسان نشان داده شده است که نتیجهٔ تجسم نامیمون مالز تصورپردی وسمبولیزم در تعبیر مازعالم کیهانی میباشد. بیشتر و بیشتر، مردم قادر میشوند تا بدون از حس حمایت خدایی بامصئونیت و آرامش کامل به سربرند.

مردمی که خود را وابسته به خداوند احساس میکنند چون که به آنها یاد داده شده تامصئونیت را در حفاظت او تعالی بجویند. بنابراین اصطلاح علمی واتسن، این یک «واکنش مشروط» است نه یک ضرورت ذاتی. شکی نیست که انسان با مواجه شدن به تهدید واقعی میتواند به طور مؤفقا نه بدون ایقان به داشتن یک رهنمایامدگار کیهانی معامله کند. او هر چه زودتر به این آزادی نایل شود بیشتر به طور یقینی و آنی قادر خواهد بود تا بامشکلات دنیوی اش به یک شیوهٔ معقول، مستقیم و منطقی برخورد کند.

مغشویت عقلانی که محصول طرز تلقی خداشناسی است اصلاً از معرفی یک عنصر مطلقاً نامعلوم در معامله با سوال زندگی خوب ناشی میشود. به طور مثال، بعضی سازشکاران، در جملهٔ آنها پرو فیسر ماتر، معتقد است که هدف اصلی دین این است تا علاقمندی و وفاداری به امر زندگی خوب را ترویج دهد. اما آنها فراتر میروند تا مشخص سازند که به نظر آنها زندگی خوب از نقطهٔ نظر مصالح و فعالیت‌های شخص در این دنیاست، بلکه آن زندگی که «موجب خوشی فرمان روای جهان کائنات» است.

مابا چنین یک مناقشه در مورد پیشنهادات عملی برای ماهیت و نیل به زندگی خوب مطلقاً با مغشویت مواجه میشویم. مادامی که موضوع را از نقطهٔ نظر طبیعت انسان و نیازمندیهای احتمالی اش مورد مطالعه قرار میدهیم، ما مسئلهٔ بهترین زندگی برای انسان را تا یک اندازه به طور دقیق و منطقی با زرسی کرده میتوانیم. ما تا یک اندازهٔ زیاد دربارهٔ طبیعت و مؤسسات اجتماعی انسان در زمان حاضر میدانیم، و ما ازین هم بیشتر به سوی

کشف این ساحه روان هستیم. به عبارت دیگر، مابه سوی قابلیت واقعی برای پیدا کردن یاحل یک فلسفه معتبر و نامتناقض یا منطقی زندگی انسان با اصطلاحات دقیقاً دنیوی سریع‌آدرحال پیشرفت هستیم. به هر صورت، یکبار که ماتصور رضامندی فرماندار جهان کیهانی را در ذهن خود مجسم میکنیم، مادر آشفستگی یا هرج و مرج دوامدار پرتاب میشویم، و همگی جستجو برای زندگی خوب اگر فلج نشود، واقعاً مغشوش میشود. هیچ کس به طور یقینی گفته نمیتواند که یک فرماندار جهان وجود دارد، و حتی اگر ما بخواهیم تصدیق کنیم که چنین یک ذات یا قوه وجود دارد، متود یا طریقه که به وسیله آن هویت یا خواسته هایش راثبت کرده بتوانیم وجود ندارد. لهذا، وضع کردن چنین یک هدف برای کسب تصویب و توافق فرماندار جهان هستی هر دورنمای حل یک تصور منطقی و قناعت بخش زندگی را فوراً از بین میبرد. باز هم، اگر کسی به خوشی فرماندار جهان علاقه دارد، این منطقی معلوم میشود که بگوییم ما این کار را به احتمال اغلب به خاطر تأمین کاملترین تجسم و ابراز کردن ظرفیتهای ذاتی خود انجام میدهیم. آنهایی که به یک فرماندار جهان معتقد اند باید اعتراف کنند، اگر آنها منطقی اند، که مشخصات انسان را خداوند برایش داده است. بنابر آن، یقینی ترین طریق خوشنودی فرماندار جهان در بکار بردن افزار و لوازمی قرار خواهد داشت که وی به انسان اعطا کرده است. واقعاً، چنین مینماید که طریق محتمل دیگری که شاید یک شخص به وسیله آن امید بدست آوردن تصویب یا موافقت خداوند عالم را داشته باشد وجود ندارد.

خاصتاً، تمایل شریرو اسفناک بسیاری تجدد گرایان مذهبی، در پر تور و دانشناسی عصری این است تا تصور خداوند را به حیث پدر انسان و نژاد بشری نگاه دارند و او را بر حسب سمبولیزم و شبیه والدین مجسم سازند. اطفال در تطابق دادن خودشان با وضع مقام والدین زمینی به قدر کافی مشکل دارند. بارز حمت آنها را به شکل حتی سمبولیزم شوم و مشکلت‌ر مقام پدری آسمانی هنوز سنگین‌تر ساختن فن آموزش کودک و روانشناسی ناقص میباید و اکثراً یک

شخصیت را خراب ساخته است. علاوه‌ا، این واکنشهای یک شخص را در ساحت دین به یک سطح بچگانه نگاه میکند. اگر کلیشه‌ها، شبیه‌سازی و سمبولیزم ماکودکانه باشند، تفکر مادرچنین ساحت نیز باید اساساً کودکانه باقی بماند. پس، این قسم نمادسازی یا سمبولی ساختن خداوند مشکلات غیر عادی و آسیب روانی را در صورت رهایی از او هام یا آشفستگی خلق میکند، چنانچه امروز در مورد هر شخص تعلیم یافته احتمال دارد. وقتی که عقاید دینی بی اساس و خوی طفلانه ارتدکسی در مکتب یا کالج، یا به واسطه مطالعه تضعیف میشوند، کسی که به واکنش در برابر خداوند دین بر حسب سمبولیزم والدین عادی بوده است شدیداً از بیماری روانی شبیه دلتنگی رنج میبرد. اندوه روانی مورد بحث در نوسازی عقاید دینی به طور غیر ضروری افزایش میابد. به این ارتباط دلچسپ است تابه خاطر آورد که نظربه تحقیقات داکتر بیتس ۹۸ درصد کشیشها و شاگردان علوم الهیات احساس میکردند که خداوند را میتوان به بهترین طریق بر حسب یک پدر زمینی عالی مجسم و به حیث یک پدر واقعی نگریست. ماکس ایستمن در تعریف دین میگوید:

« از نظر من دین عبارت از یک عقیده بروجود یک چیز، بعلاوه از مردم دیگر، در جهان عینی میباشد، که شما میتوانید احساسات محبت و نیایش خود را به آن متوجه سازید، و با دوست داشتن این یک چیز کمک خواهید شد. اگر این تعریف قابل قبول است، من حاضر م تا از پیشنهادی که دین مانع پیشرفت است دفاع کنم. تصویری که همه ما اطفال خداوند هستیم و باید خداوند را با تمام نیروی خود دوست بداریم آنقدر دوستی که به دوست داشتن همسایه خود بر گردیم.»

اگر از دست دادن یک عقیده برای قان جزمی درباره طبیعت و موجودیت خداوند خطر بزرگ نیست، آیا خطر احتمالی درباره ریشه کن کردن دین مافوق طبیعی چطور؟ تاریخ نشان میدهد که اعتراض بزرگ در هر عصر در برابر پیشرفت تنور فکری عبارت از پیش گویی دلتنگ کننده بوده است که هر ج و مرج اجتماعی در قبال خواهد داشت. در آخر قرن

شانزده یکی از دانشمندان فرانسوی بنام جان بودین، فکر میکرد که اگر معقیده برجادوگری راز دست دهیم جامعه سقوط خواهد کرد. ولی ساحره هادر گذشته اندویشریت بازبین رفتن آنها به طور ثابت ادامه دارد. کنترل و هماهنگی برداشتن و ایقان علمی خلق کرده میشوند تا جای آنها را که بر اساس ترس از نامعلوم اندبگیرند. مادبگیره دستور و بختنامه پاب ضرورت نداریم تا یک کسی ربه اجتناب از بیماریهای ساری و گیاهای زهر دار و دارد. هیچ دلیلی وجود ندارد تا باور نمود که کنترل اجتماعی بر اساس دانش علمی برای نفوذ هر جنبه سلوک انسانی صورت گرفته نمیتواند. یک دین دنیوی شاید این نوع رهنمایی را خوب تقویه کند. حقیقتاً، خطر واقعی این است که رهنمایی دنیوی نوین به سرعت عرضه نخواهد شد تا جانشین فلسفه روبه زوال ماوراء طبیعت گردد. دلایل نزول اخیر الذکر کاملاً ماسوا از حملات متفرق عالمان فردی دلیر؛ اصلاً، بنابر وقوع تمدن دنیوی و میخانیک معاصر میباشد. ما باید یا آماده یک عصری باشیم که توسط علم یازیباشناسی رهنمایی شود یا به انتظار یک دوره بدون رهنمایی مثبت و کنترل اجتماعی باشیم، که در حقیقت هرج و مرج خواهد بود.

انسان تنهابه شرطی زندگی کرده میتواند که قابل توسعه علم به هر شعبه دانش باشد و علم ربه هر سطح جامعه نفوذ دهد. تاچه اندازه یک دین نو در این پروسه کمک کرده میتواند تنهازمان خواهد گفت. در عین حال هر عالم معقول همکاری هر متخصص دینی با طرز دید روشن و احساسات بشر خواهانه اش استقبال خواهد کرد.

انکار ما از فلسفه فوق طبعی باید شامل نه تنهافلسفه زمخت فوق طبعی کسان چون براین، جان روچ ستراتون، و کار دینال هیس باشد بلکه شامل فلسفه خبره و عقلانی شده تجدد گرایان مذهبی نیز باشد. پروفیسر هنری وایمن، ۱۹۲۹ در مقاله اش «آیا گناه کهنه و منسوخ شده است؟» میگوید که: «اخلاق عبارت است از چنان یک طرز زندگی که منافع انسانی را بایک دیگر وفق میدهد. دین چنان یک طرز زندگیست که نه تنهامنافع

انسانی را بایک دیگر وفق میدهد، بلکه منافع انسانی را با مقررات پروسه کیهانی یا عامل خارج انسانی که مابراین متکی هستیم نیز وفق میدهد.» تا آنجا که برای نویسنده قابل دیداست، اصلاً هیچ چیز باز دست دادن آرزوی بنیادگر اتا کاری به خاطر خوشنودی آنی یهوه انجام دهد و تعویض این آرزوی تجدد گر اتا خدمتی به عامل ماورای انسانی در کیهان انجام دهد حاصل نمیشود. این عامل کیهانی ماورای انسانی پروفیسروایمن چنان نامعلوم و مغشوش کننده است چون خداوند بنیادگر ایافرماندار کیهان پروفیسر ماتر. انسان به طور عاقلانه یا سودمند با چیزهایی که طبیعت و مظاهر آنها را نمیداند کار کرده نمیتواند. انسان باید خود را به طور مطلق و مصمم به ملاحظاتی منحصر سازد که از طبیعت خودش ناشی میشوند و تطابق یا وفق دادن آن طبیعت با محیط فیزیکی و اجتماعی. مانه تنها از عناصر ماورای انسانی که در عالم کیهان وجود دارند باید انکار کنیم، بلکه ماتنها آن عوامل و اثباتی را که در طبیعت انسان، در پروسه های زندگی، و حقایق مشهود مربوط به جهان فیزیکی واضح و آشکار اند مورد استفاده عاقلانه و سودمند قرار داده میتوانیم. ...

البته، یگانه عوامل ماورای انسانی که باهوش یا دقت در ذهن مجسم شده میتواند، عبارت اند از محیط فیزیکی و نباتی و قلمروهای حیوانی. اگر ما در جستجوی رهنمایی برای تطابق خویش در برابر عوامل ماورای انسانی میبودیم، پس، باید به جغرافیادانان انسانی، نباتشناسان، و حیوانشناسان مراجعه کنیم نه به خداشناسان. امروز در عمل واقعی، با پیروزی انسان بر اعضای دیگر قلمرو حیوانی، یگانه عامل ماورای انسانی مهم عبارت از محیط جغرافیایی یک فرهنگ است.

مابا ترک کردن خداشناسی جزمی و فوق طبیعی بسیار پیشرفت نخواهیم کرد تا که از وفاداری بجهت حرامی آنها نیز دست نکشیم، یعنی از فلسفه ماوراء جهان و ایدئالیستی که به شکل بسیار استادانه از زمان سقراط به مارسیده است.

اگر به یک تجددگرای مذهبی اجازه داده شود تا با فلسفه ماوراءجهان و مطلق‌ها بازی کند، باید مطمئن باشد که طولی نخواهد کشید تا برای خودش یک خدایی را ساخته باشد.

قطعی به نظر می‌رسید که وظایف مرسوم دین سنتی در پرتو دانش و روش عقلانی معاصر تقریباً بکلی نابود شده باشند. باید تصدیق شود که دیگر خدانشناس به طرح ریزی و کنترل جهان فوق طبیعی ضرورت ندارد، چونکه وجود چنین موجودات به ندرت شناخته شده می‌تواند. همچنین آشکار است که خدانشناس خودش از محل، تعریف یا تعبیر خداوند کیهانی نوعاً جزا است آن که به عقیده بعضی‌ها در کشفیات علم امروزی به اوشاره می‌شود. نه هم خدانشناس هدایت اخلاقی مفصل مشعر بر اینکه انسان باید چطور زندگی کند تا به خوشی اعظمی این جادرزمین نایل گردد ارایه کرده می‌تواند. نه هم کلیسا از ادعاهای قدیمی خود در مورد رهنمایی و کنترل سرگرمی یافته نمودن نمایش باشکوه طرفداری کرده می‌تواند. این یک سوال مهم را مطرح می‌سازد که چقدر دین به طور مشروع در هماهنگی با عقایدیک روش بی تعصب و معاصر دنیوی درگیر شده می‌تواند.

به نظر می‌رسید که معقولترین ساحه برای وظیفه دین در جامعه امروزی عبارت است از آماده کردن احساس بشری گروپی برای توده در پشتیبانی از اصول بزرگتر درباره عاطفه، دلسوزی، حق، عدالت، صداقت، شایستگی و زیبایی. تأسیس ضرورت‌های حق و عدالت و مانند آن می‌باید توسط متخصصین علمی و زیباشناسی معین می‌شدند، اما این متخصصین در تحریک حمایت پرشور عوام برای کشفیات شان توانایی یافتند کم‌تر دارند. لهذا دین قدرتمندترین وسیله در تحریک و رهنمایی و اراده جمعی و گروهی بشریت بوده است. بنابراین، ما شاید با اطمینان خاطر ادعا کنیم که وظیفه یک دین غیر متعصب، عاری از فلسفه فوق طبیعی کهنه و قدیمی آن، این می‌بود تا به حیث تبلیغات عامه ضمیمه علم اجتماعی و زیباشناسی خدمت کند. علوم اجتماعی و زیباشناسی رهنمایی

مخصوص یاویژه راعرضه میکرد که چه باید انجام داد، درحالی که دین نیروی انگیزه را که به ترجمه یا انتقال تیوری مجرد به اقدام عملی اساسیست تولید میکرد. هرچند، مشکل جلوگیری یا کنترل این تبلیغ تعلیمی و نگهداشتن آن برحسب توصیه های علم و هنر همیشه وجود خواهد داشت. پس، وظیفه دین سازمان دهی ذهنیت توده و فعالیتهای گروهی به یک طرزى که به جامعه دنیوی مفید باشد نه برای خوشنودی خداوند، اقلانۀ آن خداوند که در ادیان ارتدوکس گذشته تعبیر و تفسیر شده است.

چنین به نظر میرسد که مشکل آنقدر در نجابت یا اعتبار این وظیفه دین یا ارزش اجتماعی آن نیست، بلکه سوال در اینجاست که آیا دین چنین یک خدمت اجتماعی را موفقانه انجام داده میتواند یا نه. موضوع اصلی این است که آیا یک سازمان که تاکنون منحصر برای دانستن، کنترل و بهره برداری جهان فوق طبیعی وقف شده باشد، کاملاً به یک مؤسسه که به منظور افزایش خوشی دنیوی نوع انسان اینجاد زمین طرح شده باشد تبدیل شده میتواند. چنین یک دگرگونی به انقلاب کامل در فرضیه ها و فعالیتهای دین دلالت میکند، و ما هیچ یا کمتر شواهدی از گذشته داریم تا متیقن بود که چنان یک دگرگونی عمیق عملی یا ناانل شدنیست. نکته اساسی این است که آیا دین متشکل میتواند بدون یک احساس رمز و یک ترس از نامعلوم دوام و انجام وظیفه کند. به هیجان یا لرزه افتیدن از اسرار آمیز هسته مرکزی همه ادیان گذشته بوده است، و ما به یقین گفته نمیتوانیم که دین بدون این عنصر مسلط رمز و ترس استادگی کرده میتواند. از نظر بعضی نویسندگان که همیشه یک حاشیه مسلم رمز و وجود خواهد داشت، بالخصوص در مورد مسائل حل نشده، همچنان اسرار عمومی درباره جهان.

حقیقتاً، بعضی علمای اجتماعی برجسته استدلال میکنند که تباین یا انشعاب بین فلسفه فوق طبیعی قدیم و پروگرام دنیوی جدید چنان بزرگ است که هیچ اساس مشترک واقعی یافت شده نمیتواند. پس ما نباید اخلاق نوع دنیوی جدید را به واسطه نامیدن دین آلوده

ومغشوش سازیم. دفاع عمده ازحفظ اصطلاح دین و تطبیق آن برتصوردنیوی نوبانگیزش بهبودی اجتماعی به خاطر نیست که تکان تغییروانتقال رانرم خواهد ساخت اگرماقادر به حفظ اصطلاح قدیم بامفاهیم وطرزدیدنوباشیم. چنین نویسندگان درتقلای نومیدانه برای جستجوی آن ساحةفرضی ولی ناموجود بوده اندتائین وفق دادن جهان فوق طبیعی وبهبودی جامعه انسانی وساطت کنند. چنین مغشوشیت بالخصوص مایه هلاکت جناح افراطی تجددگرایان مذهبی بوده است.

بسیاری کسان به این عقیده اندکه دین ازهرنوع آن درحالت زوال است وجای آن به واسطه فرقه های دنیوی یاغیرروحانی گرفته خواهد شدکه برای پروگرام اصلاحی اجتماعی بخصوص متشکل شده باشند؛ خلاصه، دین به واسطه سرسپردگی به ایدئالهای سرمایه داری، روتاری(انجمنهای بهبودخدمات ملکی)، کیوانیس(سازمانهای ترویج معیارهای عالی روابط تجارتی وحرغه ای)، خدمت، سوسیالیزم، انارشیزم وامثال آن جاگزین خواهد شد. یقیناً، درباره این نقطه نظربسیارگفتنی وجوددارد. این پروگرامهای دنیوی دارای قدرتی اندتاآن گرایش تشکل گروپی رابه کمک طلبدوازآن وفاداریهای گروپی استمدادجویندکه هانکنس، واردوغیره آنهاراچون هسته اصلی دین میشمردند. علاوه، بسیاری روسهاآنقدررضامندی درسرسپردگی به اصول بلشویکی نشان داده اندبه مثلیکه قبلاآن رادرتملق به عقایدجزمی کلیسای کاتولیک یونانی نشان میدادند. ماتنهادراین موردگفته میتوانیم که تنهازمان خواهدگفت که آیاعقایدوفرقه های جزمی اقتصادی اجتماعی موضع سابقه دین راغصب خواهندکرد. هنوزبسیاروقت است تاباطمنان دراین موضوع سخن گفت.

هری المربرانس(۱۸۸۹-۱۹۶۸)، تاریخدان وجامعه شناس آمریکایی، فارغ التحصیل ازدانشگاه سیراکوس، وبعداًدکتورای خودراازکولمبیابه دست آورد. اودرانشگاه

کلارک، مکتب نوبرای تحقیق اجتماعی، دانشکده سمیت، ودانشکده امرهرتس تدریس
میکرد. یک مؤلف و ژورنالیست، بارنس بیش از سی کتاب و صدها مقالات نوشته کرده
است.

اخلاق بشرگرایی

کارلس لامونت ۱۹۰۲-۱۹۹۵

در اخلاق بشرگرایی مقصد عمده تفکر و عمل این است تا منافع انسانی دنیوی به خاطر خوشیهای بزرگتر و جلال انسان پیشرفت کنند. شعار بشرگرایی خدمت به بشریت در این زندگیست طوری که بارسنگاری روح فردی در یک زندگی آینده و تجلیل یک ذات عالی فوق طبیعی مغایرت دارد. انسانگرایی انسانها را امیدوار د تا آزادانه و بامسرت عطیه بزرگ زندگی را بپذیرد و درک کند که زندگی به ذات خودش و به خاطر خودش چنان مقبول و باشکوه بوده میتواند چون هر رؤیای فنا ناپذیری.

فلسفه انسانگرایی متشکل از یک تصدیق عمیق و احساساتی از خوشیها و زیباییها، شجاعتها و خیال اندیشیهای زندگی در این دنیا است. همه ارتقای زندگی و لذات سالم را قلباً استقبال میکند، از لذت و خوشیهای شدید جوانی تا خوشیهای تفکری پخته سنی، از خوشنودی ساده غذا و نوشیدن، آفتاب و ورزشها، تا قدردانی مغلقتر هنر و ادبیات، دوستی و آمیزش اجتماعی. انسانگرایی به زیبایی عشق و عشق زیبایی عقیده دارد. در عظمت خالص طبیعت بیرونی به وجد می آید. بشرگرایی همه امکانات چندین جانبه را برای خوشی زندگی انسانی به طور دوامدار تحت رهنمایی عقل به کار میبرد.

در این تأیید انسانگرایی از زندگی باز هم سایکالوژی وحدتگرایی یک نقش مهم بازی میکند. حسب این نظر هر عملی که انسان انجام میدهد و یک وحدت زنده جسم و شخصیت، یک وحدت و ظرفی متقابل خواص ذهنی، هیجانی و فیزیکی میباشد. انسانگرایی به عالیتترین ایدئالهای اخلاقی پابند بوده و به اصطلاح شایستگیهای روحیه، چون فرهنگ و هنر و تبعیت مسئول را پرورش میدهد. در عین زمان اصرار بر این دارد که همه

ایدیالها و ارزش‌های در این جهان براساس تجربه انسانی و اشکال طبیعی میباشند. چنانکه سانتایانا آن را در خلاصه تصورش از طبیعت انسان بیان میدارد، «هر چیز ایدئال یک اساس طبیعی و هر چیز طبیعی یک انکشاف ایدئال دارد.»

بسیاری از تأکید در اخلاق مربوط به قدرت مافوق طبیعی منفی بوده است، دائماً از انسان‌ها می‌خواهد تا بسیاری از سالم‌ترین انگیزه‌هایشان را انکار کنند تا ارواح شان را پاک و خالص نگاه کنند چون که زندگی بعد از مرگ نسبت به زندگی قبل از مرگ بسیار زیاد مهم‌تر است. در این اخلاق، چشم داشت پادشاه و مجازات مافوق طبیعی در آینده سلوک موجوده را تحت الشعاع قرار میدهد؛ ارزش‌های مقرر شده توسط قدرت مافوق طبیعی بر نظم طبیعی و دنیوی که در آن انسان واقعاً زندگی میکند برتری کسب میکند.

در مقابل، تأکید اخلاق انسان‌گرای و طبیعت‌گرا مثبت است. این یک اخلاقی است که در آن وجدان یا ضمیر صرف نقش یک ممیز برای دهنده بازی نمیکند، بلکه خلاق است به این مفهوم که ارزش‌های نو بر تر رافراهم میکند. این سیستم اخلاقی لذت بردن بزرگ‌تر و مکرر تر از متاع دنیوی را برای همه انسان‌ها در همه جا توصیه میکند؛ ریاضت کشی وابسته به جهان آینده را به طرفداری از شادابی و خوشی این دنیا رد میکند؛ این مخالف همه سیستم‌های شکست‌گرای می‌باشد که یا خوشی را به زندگی بعد از مرگ موکول می‌سازند یا تسلیم شدن به بی‌عدالتی اجتماعی در این زندگی را تجویز میکنند.

یک مثال برجسته شکست‌گرایی دینی وصفی که بشر گرائی تقبیح میکند تسلیت ذیل است که توسط پاپ پیوس XI در بخشنامه ۱۹۳۲ خود، در اوج کساد اقتصادی ارایه شد: «بگذارید بینوایان و آن‌هایی که در این وقت با آزمایش سخت فقدان کار و قلت غذا مواجه هستند، بگذارید آن‌ها در همین یک روحیه طلب بخشایش با تقویض بزرگ‌تر با محرومیت‌های که این ایام سخت و حالت جامعه بالای شان تحمیل کرده اند رنج بکشند، طوری که

مشیت الهی آنها را در یک پلان مشفقانه ولی مرموز مقرر داشته است. بگذارید آنها بایک قلب متواضع و مطمئن نتایج فقر را از جانب خداوند بپذیرند،...

بگذارید آنها تسلیت را در ایقانی حاصل کنند که قربانیها و زحمات شان در یک روحیه مسیحیت به طور مؤثر موافقت خواهند کرد تا ساعت رحم و آرامش را تسریع کنند.»

انسان گرائی دوالیزم (دوگانگی: ذهن و ماده، جسم و ذهن، خیر و شر) مغشوش کننده و فاسد گذشته را بر طرف می‌کند که در آن «زندگی طبیعی انسان با آرزوها و خوشیهایش به چیزی مبدل شد تا به حیث شریرو منحنط اجتناب شود، چیزی که به خاطر چیزهای برتر ترک شود. طبیعت واقعی انسان دارای یک کیفیت متفاوت بود، سرنوشتش در قلمرو دیگر قرار دارد ... این دوالیزم در تمام اعمال انسان جریان دارد که اثرش بر کودهای اخلاقی معمولاً قبول شده غرب تا امروز باقی مانده است، و حتی هنوز لذت بردن صمیمانه و ساده ازمتاع یک زندگی طبیعی ناممکن ساخته میشود که انسانها اکنون رشک یونانیان قدیم را می‌خورند. این نیست که انسانها همواره از عمل یا این خوشیها باز داشته شده اند، بلکه آنها هرگز قادر نبوده اند که خودشان را از عقیده که در خصوص آنها اساساً یک چیز غلط یا نقصی وجود دارد درها کنند.» (پروفسور راندل)

اخلاق انسان گرای با تعصب پاکدینی (فرقه مذهبی مسیحی) ضد خوشیها و امیال که مشخصه سنت اخلاقی غربیست مخالف میباشد. مردان و زنان خواسته ها و نیازهای عمیق به یک کرکتر احساساتی و فزیکمی دارند، که تحقق دادن آنها یک جزء اصلی و واجبی در زندگی خوب است. اهانت یا سرکوبی خواسته های نورمال به انجام دادن آنها در خفا به طرق خشن یا غیر نورمال منتج میشود. درحالی که این حقیقت دارد که خواهشات انسانی کنترل نشده علت اصلی شرارت در جهان میباشد، همچنین این نیز حقیقت دارد که خواهشات انسانی که توسط عقل به سوی اهداف سودمند اجتماعی هدایت میشوند یک

شالوده عمده خیراند. آنها انگیزش و انرژی را تأمین میکنند که منجر به نیل فردی و گروهی در سهم گیری خیررسانی به جامعه میشوند.

خودداری معقول که انسان گرایی از آن طرفداری میکند با احساس گنہکاری که توسط اخلاق مسیحی سنتی تشویق می شود اندک وجه مشترک دارند. یک قضیه اصلی در اخلاق مذکور عبارت از گناه اولی یا اصلی وضع ذاتی انسان است؛ یکی از تأکیدات خاص آن این است که انگیزه آنی جنسی در انسانها اساساً پست و بد است، گناه اولی آدم از نسل به نسل توسط عمل توالد و تناسل انتقال داده میشود. به این ترتیب کلیسای مسیحی برای ثابت کردن پاکدامنی کامل عیسی، مجبوری احساس میکرد تا فرض کند که او از یک زن باکره با تخطی از قوانین بیالوژیکی عادی متولد شده بود. در اثر نفوذ مسیحیت، بد اخلاقی در ذهن بسیاری مردم در غرب با سلوک جنسی نامناسب مترادف گردید.

اخلاق انسان گرای البته لزوم معیارهای عالی در روابط بین زن و مرد را تصدیق میکند، ولی احساسات جنسی را به هیچ صورت به حیث شریر نمیداند. اصرار میدارد که از نقطه نظر اخلاقی زندگی جنسی یک شخص از زندگی سیاسی یا اقتصادی وی مهمتر میباشد. در حقیقت، انسان گرایی ادعا میکند که شاید مبرمترین ضرورت اخلاقی زمان مابارت از تأسیس معیارهای عالی عمل یا کردار در ساحات سیاسی و اقتصادی میباشد. یک شخص میتواند یک شوهر و پدر نمونه و سرمشق و در عین زمان در امور حرفه و تجارت متقلب باشد یا در ساخت و بافت سیاسی سهم باشد. تأکیدیش از حد بر جنبه جنسی اخلاق در گذشته به یک فرو گذاشت جنبه های دیگر آن منجر گردیده است.

قلمرو یا حوزه اخلاق به طور مقدم در منظور و کاربرد اجتماعی است؛ در داخل حیطه آن تمامی سلوک انسانی قرار دارد که در آن تغییرات مهم اجتماعی ممکن میباشد. بسیاری اعمال روزمره کوچک اهمیت اخلاقی ندارند، ولو هر قسم عمل شاید در شرایط معین دارای چنین اهمیت باشد. همچنین منشاء و تکامل اخلاق اجتماعی است، خود اصطلاح

از ایتو کلمه یونانی که به معنی روش یا عادت است گرفته شده است. ارزشها و معیارهای اخلاقی در عمل متقابل بین فرد و فرد، فرد و گروه، و بین گروه و گروه تکامل میکنند. انگیزه های آتی دلسوزی در طبیعت انسان، مانند عاطفه پدری و مادری، جنسی و گروهی، از لحاظ اجتماعی تغییر یافته و در معاشرت یا آمیزش انسانی وسیع ساخته میشوند.

مزیت های همکاری، حمایت و حفاظت متقابل منتج به وظیفه اجتماعی و استفاده از غرایز اصلی چون بقای نفس و تولید مثل میشوند. ضمیر یا وجدان در انسانها، یعنی احساس راست و غلط و فراخواندن نفس بهتر، با ذهنیت بیشتر ایدئالیستی و اجتماعی، یک محصول اجتماعی است. احساس راست و غلط که اول جایشان در داخل فامیل اندرتدریجاً به یک سرمشق یا نمونه قبیله یا شهر، بعد به یونت بزرگتر ملت تکامل میکنند، و بالاخره از ملت به نوع انسان به حیث یک کل گسترش میابند. انسان گرایی ضرورتی برای توسل به توضیحات یا تصاویر فوق طبیعی در هیچ موضوع در پرورسه اخلاقی نمی بیند. یک علت اولی یا اصل پشتیبانی فوق طبیعی در حوزه اخلاق نسبت به فزیک و متافزیک بیشتر لازمی نیست.

انسان گرایی در تصمیم گیری های اخلاقی، مانند هر سعی برای حل درست مشکل، براستعمال عقل تا حد امکان که نزدیک به متود علم باشد متکیست، نه بر الهام دینی یا هر نوع مرجع یا شهود. چون که قضاوت های اخلاقی، مانند قضاوت های کیفیت زیباشناسی، یک نوع از قضاوت های ارزش اند، بسیار مشکل است تا توافق عقلانی عمومی را که چه درست و چه درست نیست به دست آورد. با وجود این، انسان گرایی ادعا میکند که یک علم واقعی اخلاق امکان دارد و تأسیس خواهد شد.

از نظر انسان گرایی هیچ اعمال انسانی به ذات خود نه بداند. این که یک عمل خوب یا بد است توسط نتایج آن برای فرد و جامعه قضاوت میشود. پس، دانستن خوب باید، مانند دانستن هر چیز دیگر، توسط معاینه و ارزیابی نتایج واقعی یک اندیشه یا فرضیه

حل شود. اخلاق انسان گرای اصول تنظیم کننده اش را از تجربه انسانی استنتاج میکند و آنها را با تجربه انسانی آزمایش میکند. طوری که قبلاً ذکر گردید، چون که دانش هر چیز در نخستین وهله هرگز آنی نیست، لهذا دانش درباره درستی آنی بوده نمیتواند. به هر صورت، یکبار که مایک اصل تنظیم کننده اخلاق را تأسیس یا قبول کرده باشیم، پس از آن ما میتوانیم تا آن را دفتابه کاربریم.

تاکید انسان گرایی بر ضرورت و ارزش عقل در موضوع اخلاقی، طریق رسیدن به آن از اخلاق مسیحی سنتی فرق دارد. هرچند انسان گرایی مسلماً ایدئالهای اجتماعی سخاوتمندانه معین اظهار شده عیسی را جامیده، که در انجیل کمتر به حیث عقلانی پنداشته میشوند. التماس عیسی اصلاً طرح شده بود تا در دل انسان یک تغییر بیاورد؛ و این تغییر توسط کسانی آورده میشود که بینش و الهام را از یک خداوند شخصی دریافت میدارند. در سنت مسیحی عمیقاً یک مخالفت در برابر عقل وجود داشت، که اصلاً در اسطوره که خداوند آدم را به خاطر نافرمانی اش از خوردن میوه ممنوعه درخت دانش جزا داد اظهار گردیده است. وادیان مافوق طبیعی عموماً در برابر اتکای انسان بر عقل بسیاری اعتماد بوده اند. سنت اخلاقی که در آن ذهن انسان، قابلیت دسترسی به حقیقت اخلاقی داشت از فلسفه یونان باستان از جمله ارسطو، و از متفکرین معاصر چون اسپینوزا به مارسیده است.

انسان گرای هر دستور اخلاقی گذشته را در پرتو شرایط کنونی به تحلیل و پژوهش عقلانی میگذارد. چون که انسان گرای به خوبی درک میکند که همه قوانین و سیستمهای اخلاقی مربوط به دوران تاریخی خاص و فرهنگ خاص اند که آنها یک جزء آن میباشد. آنچه برای تورات عبرانیهای چهار هزار سال قبل خوب بود یا به یونانیان چهار صد سال قبل از میلاد یا برای اروپایان صد سال قبل، حتمی نیست که برای آمریکایان نیمه دوم قرن بیست خوب باشد. علاوه، در جهان امروز به یک تعداد زیاد از ملت‌ها و مردمان مختلفی

موجودند که بعضی از آنها در مراحل انکشاف تاریخی بکلی غیرمشابه قرار دارند. معیارهای اخلاقی مورد قبول امروزی در آمریکا شاید در کشورهای کمتر انکشاف یافته در مراحل تشکیلی خود باشند یا آگاهانه از طرف مردمان دارای یک سیستم اقتصادی و اجتماعی متفاوت به نظر خوب دیده نشوند. این اظهارات، البته، به این معنی نیست که معیارهای اخلاقی صرف ذهنی اند یا ما از سیستمهای اخلاقی گذشته نمیتوانیم بیاموزیم.

به هر حال، مقررات اخلاقی دربارهٔ سلوک با تغییر شرایط و با مرور زمان کهنه و بیکاره میشوند. پیشرفت علم و اختراع به طور عموم فلسفهٔ اخلاقی را تا یک اندازهٔ زیاد متأثر ساخته است. طب عصری، به طور مثال، نشان داده است که بسیاری خواص انسانی نامطلوب که معمولاً به گناه اولی یا کرکرت بد منسوب میشوند در حقیقت به علت نارسایی وظایف غدوی یا ورشکستگیهای هیجانی عمیق میباشند. کشف و پخش تخنیکهای جلوگیری زایمان طبعاً در مورد سلوک جنسی دارای اهمیت حیاتی میباشند. انکشاف تمدن شهری مکانیزه شده در قرون اخیر هم معیارهای اخلاقی مروج دیرین مبنی بر یک تمدن زراعتی بدوی را تغییر داده است و هم باعث مسائل اخلاقی بیشمار نوین شده است. یک اختراع قرن بیست چون موتور برای ملیونها موتر رانان تقاضای یک کود اخلاقی نووخاص رامیکند؛ رانندگی بی احتیاط که زندگی را تهدید میکند یکی از بد اخلاقیهای عمده به شمار میآید. این یک حوزهٔ است که قانون را سادراً آن مداخله میکند تا معیارهای مناسب ایمنی را تنظیم و تطبیق کند.

چندین برابر شدن مسائل اخلاقی تازه و مغلق در جامعهٔ امروزی مانشان دهندهٔ ضرورت نه تنها برای انعطاف پذیری اخلاقی که انسان گرایی پیشنهاد میکند، بلکه برای استعمال عقل در تعیین کردن عمل یا اعمال شایسته و درست در هر قضیه نیز میباشد. وظیفهٔ اصول اخلاقی بنیادی، ابراز کردن خرد ذخیره شدهٔ تجربهٔ انسانی، این نیست تا دستورات مطلق سلوک را تهیه کند که خود به خود به مردم خواهد گفت تا تحت همه شرایط فقط چه کاری را انجام

دهند. وظیفه آنها «تهیه نقطه نظرها و متودهای میباشد که شخص را قادر خواهند ساخت تا خودش یک تحلیلی از عناصر خیر و شر را در حالت خاصی که در آن خودش را میابد به عمل آورد.» آن تحلیل باید همیشه شرایط محیط، جمله قرینه یک حالت خاص را در نظر گیرد. انسان گرائی ساختن عاداتهای اخلاقی معقول همچنان اصول اخلاقی هدایت کننده را یاد میدهد، اما عقیده دارد که نه عادت‌ها نه اصول باید بسیار ثابت یاسفت باشند. عالیتین وظیفه اخلاقی این است تا اخلاق کهنه گذشته را ترک نمود؛ این یک واقعیت گرائی است تا بگوئیم که خوب محض دشمن چیز بهتر است. انسان گرای فرمان ده گانه موسی یا دستورات دیگر اخلاقی رابه حیث قوانین تغییرناپذیر یا جهانی قبول ندارد که هرگز مورد سوال قرار نگیرند. وی به مرجع اخلاقی مافوق چه گذشته یا حالیه سرفروندمی آورد.

نسبت دادن انگیزه های پست به مردمان که شما اندیشه های باسلوک شان رانمی پسندید یک سرگرمی مطلوب درسراسر جهان است. این باید واضح باشد که اندازه کردن دقیق حالات ذهنی مغلقی که یک شخص رابه اعمال یا نظر مختلف سوق میدهند نسبتاً مشکل است. لهذا، انسان گرایان در قضاوت اخلاقی خود درباره مردم دیگر محتاط اند. حتی هوشیارترین مردم به مشکل دارای دانش و بیطرفی اند تا یک قضاوت نهایی را درباره خود یا کسی دیگر کرده بتواند. بازهم، مردم به طور فزاینده در این ایام مشکل برخوردی را اتخاذ میکنند که آنهایی که در مورد بعضی موضوعات متداول با او شان اختلاف دارند مطلقاً پست و مردود هستند. بازهم ناگفته نماند، که اشخاص معقول و از نظر اخلاقی شایسته شاید صادقانه درباره بسیاری مباحثات روز موافق نباشند. ذهن انسان تا حدی یک آلت ناقص است، حتی تناقض آشکار به ندرت یک نشانه قطعی دورویی است. عدم تحمل عقلانی یا ذهنی و نخوت یا غرور اخلاقی در مورد آنانی که در نهایت خودشان غلط ثابت میشوند در قطب مخالف روحیه واقعی فلسفه قرار دارند.

سوال عمده دربارهٔ انگیزه به نزد فلسفهٔ انسان گرای بخاطر دلیل دیگر اساسی است. یکی از اهداف بزرگ انسان گرایی عبارت از تغییر دادن و متمدن ساختن انگیزه های انسانی میباشد. این یک بخشی است که طبیعت انسان به طور مؤثر دوباره تغییر و سرو صورت داده شده میتواند. آنچه مطالعهٔ علمی انگیزه های انسانی نشان میدهد این است که طبیعت انسان ذاتاً نه خوب نه بد، نه ذاتاً خودخواه نه غیر خودخواه، نه ذاتاً جنگجو نه صلحجو است. نه گناه ذاتی وجود دارد نه تقوای ذاتی. اما طبیعت انسان اصلاً قابل انعطاف و تعلیم یا تربیت پذیر است. قالب یا دوباره قالب کردن انگیزه های انسان چیزی است که نه تنها در طفولیت و نوجوانی بلکه در کلان سالی نیز تحت تأثیر مؤسسات اقتصادی و اجتماعی که بر ذهن و کرکتر عمیقاً نفوذ دارند صورت میگیرد. انکشاف اجتماعی و مشروط ساختن یا تربیه کردن انسانها، مستقیم و غیر مستقیم، به واسطهٔ تمام انواع تکنیکهای تعلیمی چنان وسیع بوده میتواند که نیمه حقیقت کهن «طبیعت انسان را نمیتوان تغییر داد» بکلی بی ربط میشود.

انسان گرایی معتقد است که در تربیهٔ اخلاقی، در حالی که باید توجه کافی به پروسهٔ پرورش نفس داده شود، باید تأکید مساوی بر وابستگی فرد به جامعه، دین دوام دارش به فرهنگ اشتراکی بشریت و مکلفیت خدمت کردنش برای خیر عامه گذاشته شود. به عقیدهٔ انسان گرای که نفع شخصی بسیار زیرکانه، آنهایی که افلاطون در دیالوگش بحث میکند، به حیث یک جواز یا تصویب اخلاقی نهایی کافی نیست. زیر زیر کی یا هوشمندی که به خاطریک قصد شیر بره کار برده میشود صریحاً تعریف شیطان است. یک ذهن عالی همیشه به دستور نفع شخصی کار میکند حتمی نیست تا به پیشرفت بهبود جامعهٔ یک شخص منتج شود. حالاتی شاید واقع شوند که از نظر اخلاقی به طور آخرین وسیله ایجاب قربانی شخصی کند و بنابراین در آن هیچ شکلی از نفع شخصی محض کافی نخواهد بود. نه بر ذهن

قابل و با استعداد نه برنیت خوب که جداگانه عمل کنند برای موفقیت اخلاقی اصیل انکاشده میتواند؛ هر دو با کار متفقانه از نقطه نظر انسان گرایی مشارکت مطلوب رامی سازند. نظری که هر کس بنا بر نفع شخصی، مستقیم یا غیر مستقیم عمل میکند، از نظر روان شناسی درست نیست. البته یک شخص مکرراً تنها به خاطر خودش عمل میکند؛ اما وی همچنان به خاطر دیگر مردم و مقاصد بزرگ اجتماعی عمل کرده میتواند و میکند. او با چنین کار رضامندی شخصی را حاصل میکند، اما حصول این رضامندی شاید یک محصول فرعی باشد ضروری نیست که هدف اولی یا اصلی وی باشد.

در بسیاری حالات که ایجاب شجاعت یا قهرمانی میکند یک شخص قبل از اقدام به یک عمل مجال فکر کردن بر عواقب اصلی آن دارد. اگر تصمیم نهائی در راه یک هدف خوب برایش حتی خطر زندگی داشته باشد، شما شاید بگویید که وی در پی نفع شخصی است زیرا او یک معتقد دین مافوق طبیعی است و توقع پاداش یا جرش را در جنت دارد. مسیحیت سنتی واقعاً یک اخلاق نفع شخصی را تبلیغ و تشویق کرده است به این مفهوم که در یک زندگی بعد از مرگ وعده پاداش میدهد. اما فرضاً شخص به فنا ناپذیری اعتقاد نداشته باشد و باز هم راهی را دنبال کند که میدانده یقین زندگی اش را از دست خواهد داد. چطور ما تصمیم وی را به نفع شخصی تقلیل داده میتوانیم تا آنچه را که وی یگانه زندگیش میدانند از دست بدهد؟

در طول تاریخ و خصوصاً در ایام معاصر، به میلیونها مردم از زنان و مردان بایک نوع فلسفه انسان گرایی آگاهانه زندگی خود را به خاطر یک ایدئال یا آرمان اجتماعی به خطر انداخته اند. البته آنها خواسته اند تا خود را وقف آن ایدئال کنند و برایش حاضر به دادن قربانی عالی بوده اند. باز هم به خاطری که یک شخص آرزو دارد تا یک کاری را انجام دهد با دأ ثابت نمیکند که وی آن را صرف به خاطر نفع شخصی خود انجام میدهد. در قضیه مردن به خاطر یک هدف، چون خیرکشورش یا بشریت، هدفی که شاید برایش

بالاتر از هر چیز دیگر باشد، حتی بالاتر از زندگی خودش. یاد روابط شخصی نزدیک شاید یک شخص بیشتر در فکر مواظبت زن، طفل یا دوستش باشد نسبت به خودش.

علاقه‌مندی شدید به مردم یا جامعه به حیث کل، یقیناً یک علاقه‌مند که بایک نفس خود آشکار ساخته میشود، ولی آن را با خود کامی مترادف نمیسازد. ...

نظریه خود کامی در تاریخ افکار با نظر اخلاقی که خوشی و لذت را هدف جد و جهد انسانی میدانند بسته شده است. این اخلاق خوشی بریک تحلیل غلط طبیعت انسانی قرار داده میشود. زیرا سایکالوژی نشان میدهد که مایک چیزی را به خاطر ی که به ما خوشی دهند نمیخواهیم، بلکه این به ما خوشی میدهد زیرا ما آن را میخواهیم. ما لایک گوشت نازک کباب شده به خاطر ضرورت جسمانی و گرسنگی لذت میبریم؛ اگر ما سیر باشیم به کباب اشتها ی نمیداشته باشیم. واقعاً این چیزهاست که ما فوراً میخواهیم، لذت بردن از آن یک محصول فرعی مطبوع و یک نشانه است که ما آن چیز را اصلاً نمیخواهیم، چیزی که اصلاً با طبیعت ما سازگار است. احساسات خوشی خود بخود تولید شده نمیتواند، زیرا آنها به طور جدانشدنی با تجربه ما از اشیا ی بسته اند که به ما سازگار و تنهادر شرایط معین خواستار آنها میباشیم. این یک دلیل قطعیست که چرا جستجوی صریح و ناراحت کننده خوشی احتمال کامیابی و ارضاء با دوام ندارد. آنچه از مدتها به حیث فلسفه ضدونقیض لذت گرایی شناخته شده است.

با کاربردن این تحلیل به موضوع بزرگتر تفکر و تصمیم اخلاقی راجع به خیر عمومی، ما میبینیم که یک شخص مسلماً قدرت روانی یا سایکالوژیکی وضع کردن اهداف اجتماعی در جمله منظوره های عمده آرزویش دارد؛ لذت یا خوشی که شاید از پیش بردن آن اهداف ناشی گردد تالی و فرعی است. انسان گرانی امکانیت روانی و مطلوبیت اخلاقی نوع دوستی هوشمندانه را تأیید میکند. آنهایی که بر تقلیل دادن همه سلوک انسانی به خود کامی شخصی اصرار میورزند و ادعا میکنند که ایگو یزم یا خودخواهی نسبت به نوع

دوستی بیشتر «طبیعی» است بسیار سطحی فکر میکنند. نه خودخواهی و نه نوع دوستی و صف اصلی طبیعت انسان میباشد؛ درحالی که هر دو تمایلات بالقوه شخصیت میباشند. متفکرین که ادعا میکنند که خودخواهی کامل یک خصلت ذاتی انسانهاست یکی از اشتباهات اخلاق مسیحی رابه لسان متفاوت ابراز میدارند، یعنی که انسان ذاتاً گنهگار و فاسد است.

هر قدر اشکال خودکامی بیشتر افراطی اند، درحقیقت مساوی به خودخواهی عادی میباشند، که در آن یک کمبود ملاحظه به دیگران وجود دارد و در آن یک شخص احتیاجات و خواسته های خود را به ضرر یک کسی دیگر برآورده میسازد. البته رعایت یا ملاحظه خود به مفهوم صحت مندی، کسب یک تعلیم، کسب معیشت و یافتن یک رفیق یا همسر زندگی هم مشرب چیز است که باید تشویق شود. پرورش و تربیه نفس بالعموم و درس جوانی بالخصوص به هیچ صورت مخالف خیر جامعه نیست؛ درحقیقت، این به ساختن شخصیتی کمک میکند که به جامعه خدمت بزرگی را ایفا کرده میتواند. همچنان یک احساس مباهات شخصی در مهارت عالی به مفاد جامعه تمام میشود. منظور انسان گرائی این نیست تا یک شخص باید ارزش نفس خودش را در تصدیق از نفسهای دیگر کم بداند.

مطلب عمده از نظر اخلاقی این نیست که همیشه بعضی نفس یا شخصیت است که منافع دارد؛ این نوعی از منافع است که هر نفس دارد. نفس یا شخصیت یک چیز ثابت، ساده، ساخته و آماده نیست که در عقب فعالیتهای یک شخص قرارداداش باشد و آنها را هدایت کند؛ آن اندیشه یک بقایا از تعلیم یا عقیده مافوق طبیعی راجع به یک روح مخلوق خدایی است که - به طور مکمل - از آسمان یا عالم بالا در جسم انسان داخل میشود. شخصیت انسانی یک سیال یا غیر ثابت است، درحالت انکشاف، مغلقیست درحالت نمواز عاداتها،

انگیزه هاواندیشه ها که هرگز به پایان نمی‌رسد و همیشه به واسطهٔ فعالیت‌ها و علاقمندی‌هایش در حالت ساختن است.

وحدت نفس یا شخصیت چیزی نیست که یک شخص با آن آغاز میکند، بلکه چیزیست که میتوان شخص به آن دست یافت، و حتی بعد صرف به یک مفهوم نسبی. البته شخصیت به طور بدتر و هم به طور خوبتر تغییر یافته میتواند. در هر صورت اندازه و کیفیت علاقمندی‌ها یا منافع یک شخص تا حد زیاد ماهیت یا طبیعت شخصیت وی را تعریف می‌کند. تعریف یک شخص این است که چه میکند و چه میخواهد بکند. تصور کلی بشرگرایی از یک شخصیت در حالت رشد و انکشاف، که دربرگیرندهٔ اهداف و ایدئال‌های اجتماعی به

حیث یک جزلای تجزای آن میباشد، تناقض غلط فرد در مقابل جامعه را باطل می‌سازد. تصویر یک شخصیت همیشه خودخواه یک محصول فرهنگ‌یست و امروز بایک سیستم اجتماعی که مفاد شخصی اقتصادی را به شکل پول ساختن و سود بردن به حیث انگیزهٔ اصلی که انسان‌ها را میتوان به تلاش مشمتر تحریک کند دست میرود. در فلسفه راجع به نظریهٔ اخلاق متکی بر نفع شخصی در نوشته‌های جرمی بنتام و جان استوارت ملز، سودمند گرایان قرن نوزده فورمول‌بندی جامع به عمل آمده است. در این باره نوشتهٔ آنها، با وجود انسان گرایی بودن آن، قرین فلسفهٔ تیوری اقتصادی آدم سمیت مبنی بر انگیزهٔ منفعت بود.

در جامعهٔ سرمایه داری امروزی آمریکا، با تأکید دائمی آن بر انگیزهٔ منفعت و فردگرایی رقابتی (اصول آزادی افراد در اقتصاد و سیاست)، یک تمایل وجود دارد تا آنهایی را که طرفدار یک نظریهٔ وسیع‌تر و علم‌تر دربارهٔ انگیزهٔ انسانی اند به نظر غیر عادی ذهنی یاد یوانه ببینند؛ و آنهایی که میخواهند نوعدوستی را مورد عمل قرار دهند به حیث ساده لوح یا مبتلا بی‌ماری روانی چون عقدهٔ شهادت می‌پندارند. روانکاوان آماتور و پیروان نیم پختهٔ نظریات زیگموند فروید مشتاق اند تا اظهارات ایدئالیزم اجتماعی را بر حسب یک اختلال عصبی مبهم

تأویل و توضیح کنند. به عقیده آنها مردمان نورمال بر اساس منفعت شخصی کاریا عمل میکنند بنابراین ایدئالیزم اجتماعی جنگ طلب باید به تغییر سلوک عجیب در شخصیت انسانی منسوب شود. در عین حال این به طور آشکار عجیب و غریب است تا دعانمود که یک تمایل عمیق برای عدالت اجتماعی، نسبت به یک اشتیاق شدید برای حقیقت، لزوماً از یک نوع اختلال عصبی یا عدم تطابق ناشی میشود.

با وجود انتقادش از اخلاق منفعت شخصی، اخلاق بشرگرایی از این آگاه است که چقدر در وضع یا حالت اقتصادی و فرهنگی مامفعت شخصی خام یا نارس در نظر و عمل عمیقاً ریشه دارد. انسان گرایی در شناخت کامل این حقیقت واقع بین است که تاجه اندازه انسانها در جهت غلط توسط تبلیغ و مشروط ساختن فرهنگی که انگیزه های خودخواهی و تشدد را تحریک و تقویت میکنند تابع ساخته میشوند. باز هم انسان گرایی در درک این حقیقت واقع بین است که در آخرین تحلیل «رد کردن خودپرستی شامل ریشه کن ساختن خودپرستی است، یعنی، تغییر دادن احساسات واقعی، خواسته ها و سلوک آنها» (پرو فیسرایدل). محض توسط وعظ یا نصیحت، بحث و گفتگو نمیتوان مردم را از عادات و اعمال که مخالف خیر جامعه اند بیرون کشید.

به نظر بشرگرایی این بسیار اساسی است تا انگیزه و احساسات را از طریق پروگرام منظم و ماهرانه طوری تربیه نمود که تمایلات اجتماعی و همدردی انسانها به عوض تمایلات خودپسندی تشویق خواهند شد. بدون استثنای تفکرین بزرگ در موضوع اخلاق توافق داشته اند که یک هدف اساسی آموزش اخلاقی این است تا مردان و زنان را پرورش دهد که لذت خوشی را در نیکوکاری، ورنج و ناخوشی را در نابکاری دریابند. پرورش یا مشروط ساختن اجتماعی، کار کردن بالای طبیعت تغییر پذیر انسانی با همه تکنیکهای نوآموزشی، ارتباطی و آگاهی قرن بیست، اعجاز کرده میتواند چه برای خوبی یا برای بدی.

نقش عقل در این حالت این نیست تا به حیث یک قوهٔ مخالف احساسات یا منکوب ساختن آنها عمل کند؛ آن قسماً به مثابه پذیرفتن اخلاق فلسفهٔ ماوراءطبیعی می‌بود. وظیفهٔ ذکاوت فردی و اجتماعی این است تا زندگی هیجانی را رهنمائی و اداره کند؛ تاهیجانات، انگیزه‌ها، آرزو مندی‌ها و عادات‌های ضد اجتماعی را با آنهایی که برای خیر عامه آماده ساخته می‌شوند تعویض کنند. حتی آن تمایلات عمیق نفرت و تجاوز به گفتهٔ روانکاوان که همه انسان‌ها عملاً در خود می‌پرورانند می‌تواند به یک منظور سودمند مهار و علیه چنین شرارها چون فقر، بیماری، استبداد و جنگ سوق داده شوند.

هیجان و عقل، طوری که عموماً فکر می‌شوند، ضد یکدیگر نیستند؛ آنها اوصاف متمم و جدانشدنی انسان‌ها می‌باشند. یک اندازه از عقل با هر هیجان انسانی قابل شناسایی پیوسته است، زیرا هر هیجان معین یک منظور قابل تشخیص شعوری دارد. ترس از منفجر و پارچه شدن توسط یک بمب ذروی چون ترس از گرفتن تکت به خاطر توقفگاه غیر قانونی اتومبیل عین چیز نیست. فرق در کیفیت و قوت این دو ترس مربوط به شناخت قوه ادراکی و تخمین چیز است که از آن می‌ترسیم. به طور عموم، هر قدر مقیاس استدلال منطقی همراه با هیجانات فرد بزرگتر است، به همان اندازه شانس رسیدن به یک زندگی خوش بزرگتر است.

یک تصور غلط متداول این است که هیجانات نیرومند درخت انگیزاند. به گفتهٔ پروفیسر میک گیل: «مشکل است تا یک کتاب روانشناسی را پیدا کرد که به طور عموم علیه هیجان شدیداً خطر ندهد، گو یا احساس بسیار قوی دربارهٔ هر چیز مضربوده است. عوام به عین نظر است، احساسات قوی را تقبیح می‌کند، در عین حال محبت و دیگر هیجانات معین را بیش از هر چیز دیگر قدر و احترام می‌کند. بهر حال، این که آیا یک هیجان قوی مطلوب یا مضراست مربوط است به موضوع دانستن، طرز برخورد به آن، دلیل اساسی و منطقی دربارهٔ حالت آن. شاید کافی باشد تا یادآوری نمود که محبت مادر، محبت بین

جنسهای مخالف، جستجوی پرشور ساینسدان یا بشردوست، تنها وقتی که شدیداً تحسین میشوند.»

یکبار دیگر برگردیم به نقش عقل، تا خاطر نشان ساخت که در برنامه عمومی انسان گرایی دربارهٔ تعلیم هیچ چیز از نقطه نظر اخلاقی مهمتر از آموزش پسران و دختران، مردان و زنان نیست، تا چطور به طور درست استدلال کنند و اذهان شان را در معامله با هزاران مسائل زندگی به کار برند. چنین آموزش باید ملتفت باشد که عقل «یک چیز حاضر و آماده نیست که بر حسب آرزو طلب شده بتواند به راه انداخته شود. ... این نیل به یک هم آهنگی و ظرفی بین خواسته های مختلف میباشد ... یک موفقیت پر زحمت که مستلزم عادت و سعی دوامدار است.» انگیزه های آنی نامعقول انسانها یک نقش بزرگ در آوردن مصائب عودکننده بر نوع بشر بازی کرده اند و یک خطر نحس در امور معاصر باقی میمانند. به نزد انسان گرای، حماقت فقط چنان یک گناه بزرگ است چون خودپسندی؛ و «وجوب اخلاقی تاهوشیار بود» همیشه از جمله بلندترین درجه از وظایف قرار دارد.

کورلس لامونت (۱۹۰۲-۱۹۹۵)، فیلسوف و آموزگار آمریکایی، درجهٔ لیسانس را در سال ۱۹۲۴ از هاروارد و دکتورایش در سال ۱۹۳۲ از کولمبیا به دست آورد. فلسفه را در کولمبیا، و مکتب نوبرای تحقیق اجتماعی تدریس میکرد. وی برای یک مدت زیادرئیس اتحادیهٔ آزادیهای مدنی آمریکایی بود. فرزند بانکدار مشهور توماس ویلیام لامونت، شریک جی پی مورگان بود، پرورش طبقه ممتازش را در کرد و خود را به بشر گرایی و سوشیالیسم وقف نمود. از تالیفاتش چون (وهم فنا ناپذیری ۱۹۳۵، ممکن سوشیالیسم را پسندید ۱۹۳۹، و بسیاری کتابهای دیگر. وی مجموعهٔ از مقالات به نام آوازی دریابان در ۱۹۷۴ و خاطراتش به نام لیبیک به زندگی در ۱۹۸۱ نشر نمود. در سال ۱۹۸۱ برندهٔ جایزهٔ صلح گاندی شد.